

کتاب فیض الفقیان در شرح
مصائب الصبیان
نصف
۱۹

ایام

۶۶۸۶

I

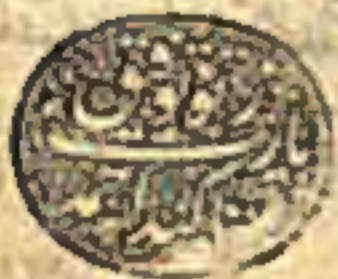
۱۹۷

٤٦٨٦



این کتاب که ساخت بدوالدین
در لغت عدة و بیرون است
که او را انصاف صبیان خوانند
او بمعنی نصیب بیرون است

مردود در الکیمیاء
ماک الیوم والیوم
اسماء ابی طالب
محمدرضا علی
دولت القیام
المعصومین
عمر



کتاب فی الفقه فی شرح فتنه القیام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بسط البحار واسود الليل وشرق النهار وصور الارواح
خلق الانسان علم البيان وافضل الصديق واكمل الخلق واعظم
البركات على ابي القاسم المختار محمد المصطفى والرسول المجتبي واهل
الاهل الطهار وعلى خلفائه الراشدين وصحبه الفاضلين المهديين المتقين
الابرار ونسأل الله المنان الملك الذي انشأت الاركان ووضح
البرهان له دام السلطان بن السلطان المعين على اوامر الرحمن الامير العدل
والاحسان والناهي عن الجور والطغيان منيع الفضائل والاحسان
ومعدن الخصال الحميدة الخان واهل السبائك العتاق ومعق الصبا
الرشاق والمقبل على طاعة الملك المخلوق عماد الملوك والسلاطين
وسادات الدارات من بين الماء والطين معيث الحق والدين
والدين مؤخر الاسلام والمسلمين مستحق دعاء الصالحين وثناء
المادحين كما قلت فيه وانا افقر القائلين **شعر** النصرة افسح

والاعمال

والاقبال الولد لمن ابوه عليك اسروله ان الملوك طمس
نسله وتذكرة كمن مثل ويس الخان ما ولدوا حسد الله تعالى
في اقطار الافاق من شر عدله ونشر في افاق الاقطار مغافر فضله
وادام على المستردين ينله وبذله بجن محمد وآله واهله **آما بعد** جنين
كود بندي مستحق غنشي يوسف بن مانع قرشي چون رب غني كبيرين
بنده فقير حقير از نوال خوان عام نواله انعام فرموده و بوجي اديام
بصاير و افهام اين را الهام داد شکرانه اين نعمت را خواست تا شري
بر منقني از متون كتب اسلام بسازد وليد وارثا و رعيت در ميدان
طلب انعام كرد قراء فصاحت را و يدك در ارجاء آن و بار غفت الدنيا
منخوانند و سواران عرصه بلاغت صواعج هم را از فقدان اين مراد
برياد ايامس ميرانند ما ترك الاول لا اخبر برخوانند زيرا كه مغاير
ابكار سلف بابي مشكل مانكرده اند كه كمشا و دانند و اطلباء علوم
در مان سبب معطل مانكرده اند كه ندانند چون فايده اقام قايوم بود
از ميدان مردان روي بميلعب مسبيان نهاد الحق در اينجا نقصان
كامل يافت كه بسى فايده را شامل بود و قرنها گذشته تا بهج عامل
ادب نه در محترم و نه در رجب داد داد و حقوق آن نداد اين فقير
فرست غنمت شمر و سبردن را اين شرح بغرمت سپرد بدان
ايدك الله و ايانا بروج منه كه ادا و شرح اين نسخه پارسى خواهم كرد
زيرا كه اين نسخه بنا القساست بلكه اين فايده را براى ايشانست اما كرايس

لباس از بدیهاء لغت عرب مرفوع خواهیم کرد و ذیل و کربان از ابجوا بر آن
 مرفوع خواهیم ساخت و بدان متن این نسخه اگر چه صغیر الحجام است اما فایده
 بزرگ در آن مندرج است. و استخراج معاون از آنجا بمعاول شرح
 و بسط داد و نتوان داد پس بنامی این کتاب بر شرحی و بسطی
 نهاده شد و فاین شرح است که متن را حل کند و ترکیب از ابرهم ربط
 دهد و فاین بسط است که هر جا نکته غیب و حدیثی عجیب که مناسب
 آن بیت باشد از نواید متقدمین و زواید متأخرین در بابی شرح
 یاد کرده شود و بدین سبب از آنجا باقی القیاس شده و بجهت آنکه
 مطابق اصحاب الصبیان شد و در بیت در مبارکی اینده گفته شد
 اطمینان شد شرعنا و بابک قد قوینا فاللهنا صوابا و خضرنا عینا
متن بسم الله الرحمن الرحیم **شرح** بدانکه مصنف است
 بسم الله کرد و مخفی چند در شرح و بسط او باید گفت اما تاجیر آنرا
 فارسیان بدین الفاظ کرده اند بنام خداوند بخشنده بخشایش
 بسم جبار و مجور و مضاف بلفظ الله الرحمن الرحیم صفة الله مجموع
 متعلق بمقدری مثل ابتدا و اصل در بسط است که همزه اسم
 در لفظ درج کنند و در کتاب حذف کنند و در اسما بارز و
 همزه است که این حکم دارد این وابسته و امر و امرای و این
 و اثبتین و اسم و است و این و همزه که ملحق است بلام توفیق
 اما چون این کلمه بتر که دست اوین و بسم شده و اکثر استمال

۲
 روید و نهاد و حرف بار شدت اتصال با اسم حاصل شده
 و بنشانه یک کلمه کشت و در لفظ و در کتاب همزه را حذف کرده
بسط ابتدا کردن به بسط کشتی فایده مند است و تمامی
 کارها بار آورد و از ایهامال او نقصانها بدید آید چنانکه رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود کُلْ اِمْرُؤُیْ بِالْاِلْمِ بِلَدِیْهِ بِسْمِ اللّٰهِ
 فهو اتم و در وضو کردن و طعام خوردن اثری تمام دارد و اگر کسی
 فراموش کند و در میان وضو یا طعام تسبیح کند همچنان است
 بجای آورده باشد و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 احدکم ففعل ان یذکر اسم الله فلیقل بسم الله علی اوله و آخره و اگر
 کسی طعام خورد و تسبیح کند شیطان با او بخورد و چون در انشاء طعام
 تسبیح کند آنچه خورد و بود فی کند و عن امین بن محسن قال کان رجل
 یا کل فلم یسم حتی لم یمن من طعامه الا لقمة فلما رفعها الی فیه قال بسم
 اوله و آخره فضحک البخی من ذلک و سلم قال زال الشیطان یا کل
 فلما ذکر اسم الله استغفروا فی لطفه **متن** چنین گوید ابو نصر فراموشی
شرح بدانکه ابو نصر کنیه مردی فاضل است که منسوب شده است بنحوی
 که آنرا فراموش خوانند و فراموشی است که میان امرای و سبب است
 فاما لقب او بدرالدین و نام او محمد است و یک شخص با اسم و کنیت
 و لقب خواندن و اب عرب است و از ایشان بحیث منقول شده است
 و هر یک را ازین سه کلمه فایده است اما فایده و اسم است که در آن

شخص را بدان بشناسند و فایده کینه عظیم است شخص را مانند ابو الفاضل
 و ابو الفضائل و کاه باشد که از برای تحقیر نیز آید مانند ابو الد و این
 و ابو الذمان و فایده لقب اظهار صفتی است در شخصی یا جمعی و مثل
 صدیق و فاروق یا ذمیه مثل کذاب و طامع لقب مسبله و آسب
متن حسد و حافده و حقد حاسده **شرح** حافده فرزند فرزندان
 گویند و در اصل لغت حافده اسم خادم است زیرا که از حقد مشتق است
 و الحقد شتافتن در خدمت و در جمیع بنوع حسد و حقد بر بنای مجهول
 خوانند و صواب آنست که حقد مجهول و حقد معلوم زیرا که مقصود
 ازین ترکیب آنست که عزیز باد و حافده و خوار باد و حاسده او و حسد
 او و معنی اول میسر به زیرا که محسود و ایما عزیز است و اما حقد
 چون مجهول بود و ادای معنی ثانی بر عکس میسر به زیرا که محفود و محبوس
 محذوم است و خواری از دستغافل میشود و چون بر بنای علی
 خوانند معنی خدمت کردن از دستغافل میشود و خدمت کردن
 مستلزم خواری است **بسط** مردم اهل هنر و فضل و ایما محسود
 باشند و مردم جاهل فرومایه را حاسد نباشد **شرح** آن القرآن
 لقها محسدة و لن نری الناس الا بفسح و ا : العراین جمع عریین
 و هو اول الانثی و یکنی به عن الاشراف و حسد بر دو قسم است
 یکی حرام و یکی مباح اما حرام آنست که کسی را بکینه یا شد کسی دیگر
 آرزوی آن کند که آن نعمت از وی ذلیل شود و اما مباح

آنست که آرزو غبطه گویند و غبطه آنست که کسی را علمی و فضلی بود و کسی
 دیگر آرزو کند که مثل آن علم و فضل او را نیز باشد بی آنکه از و را بخواهد
متن ما حرکت الشمال النخل الدقیق و حرکت الشمال النخل الدقیق
شرح میفرماید که عزیز باد و حافده و خوار باد و حاسده او و اما
 که بجنباند باد شمال و خنجر باریک را و اما دام که بجنبند دست چپ
 از برای آوردن بختن و اما حرکت ما و مدته راست پس طرف زمان و
 و عامل در او حسد و حقد و الشمال بغش اشین آن باد بود که از سوی
 مغرب وزد النخل اسم خرما بن الدقیق بوزن فعیل از وقت است
 که باریک شدن است و حرکت الشمال همان مادر و مقدر است
 و الشمال بکسر الشین دست چپ را گویند النخل الدقیق نخل درین موضع
 مصدر است و معنی او آورد بختن است و دقیق هم بوزن فعیل است
 و بمعنی مفعول است از و ق که کوفتن است و کمر حتی قبل الطمین
 ایضا و فبقا **بسط** غرض از دعا کردن ابی نصر به و ام تحریک
 شمال نخل را و تحریک شمال آورد بختن طلب تجنيس شمال است
 و شمال و نخل و نخل و دقیق و دقیق و تجنيس شمالین را محذوفه گویند
 و تجنيس نخلین و دقیقین را نام و چون عرب خواهد که بر کسی دعا
 یا نفرین دراز شود ما مدته را است شمال کنند گویند اطلال البت
 بغاؤک ما دام السماء و الماء و لا زال عدوک معذبا ما طلع البدر
 و دار العرفان کقول ابو میری **شرح** و اندن لکب صلوته منک

علی بنی نبیل و منبر **ما** تحت عذابا لبان ریج صبا **و** طرب
العیس حامدی العیس بالنعم **و** کا دست که در دوام و تائید
که در چیزی استعمال کنند مثل دوام اهل دوزخ در عذاب و اهل بهشت
و غیر کفره تعالی فاما الذین شقوا ففی النار هم بها زفیر و منین فالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک **متن** که بسیار
پیش از تعلیم لغت رغبت می افند با شعار فارسی و چون خوش آمدن
شعر طبعهای موزون را غریزی است و تعلیم لغت کلید همه علمهاست قدری
از وی شعرا کردیم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیت بود که ضابط بود
مهر چیزی را از علوم بمیان این قطعه را آوردم تا بنویسند این نحو
هر کس را رغبت افند چون این مجموع دوست بیت آمد از انصاب
القبا نام کردیم **شرح** میان جمع صبی است تعلیم مصدر است
از باب تفعیل طبعهای موزون بر حقیقت خود مستعمل نیست زیرا که
طبع سرشت را گویند و سرشت شخص مطبوع است و طبع مصدر آن
و ع ب مصدر را بجای اسم مفعول استعمال کنند که خلق بمعنی
المخلوق و اللفظ بمعنی الملقوظ و اما موزون اسم مفعول است
و صفة طبع واقع شده و طبع حقیقت موزون نیست بلکه میراث
و موزون اشعار است که در وزن کنند پس اشعار که موزون
حال بود در طبعها که میراث است و تسمیه می باسم حال و کلام
عرب جایز است و از فصاحت شمرند و غریزه فحیل است از غریز

که نشان **ن** چیزیست در چیزی تکلف مصدر نیست از باب تفعیل ضابط
اسم فاعلت از ضبط که نگاه داشتن است نشئه فعله است از نشئه
که نعل کردن است و در اصل زیاد کردن حکم است مجموع اسم مفعول
از جمع که کردن است نصاب اسم نشان است در اصل و گویند
نصب جمع است **متن** که در کافزار عبت و اشعار غریز کا
زیرا که طبایع ایشان با زنی دوست است و اشعار از قبل او
و حب است و تصنیف را تخصیص کردن با شعار فارسی حاجت
نبود زیرا که کودکان عرب و ترک را با شعار فارسی رغبت نیست
بلکه هر کس که با اشعار لغت خود در لغت می افتد و اگر بفرمودی که بسیار
پیش از تعلیم لغت رغبت با شعار فارسی می افند و پیارسی تخصیص کردی
خوبتر بودی و توان گفت که ازین صبیان کودکان فارسی مراد است
و اما طبع آن فقه است که حیوان بواسطه آن دفع ضرر و ضرر دفع
کنند و دوست دشمن نماید و تا از موده را بداند **بسط** بدانکه
کادو که می چون افی را بخورد تشنه شود و نتواند آب خوردن زیرا که
طبیعت او گواهی دهد که اگر آب بخورد زهر بد و قوت گیرند و بزر
و پیش کر که را هرگز ندیده باشد و چون به بسند از وی بگریزد
زیرا که طبیعت او گواهی میدهد بر مضرت او و طبیعت فحیل است
از طبع و غریزه نیز هم طبیعت است و لکن معنی طبیعت یعنی او را
سرشتند در ذات خود و معنی غریزه یعنی نشانند او را در ذات

شخص و سرشتن چیزی و نشانیدن چیزی در چیزی متضمن حلول آن چیزی است
 در چیز پس مترادف باشند و این دو لغظ را اهل حکمت بسیار استعمال
 کنند گویند فلان چیز فلاکس را غیری است و طبعی است و تکلف
 آن بود که کسی کاری کند که طایم طبع او نباشد و جحف بر کردن
 خود بندد و از اینجا است که بنده را در طاعت مکلف خوانند
 زیرا که طاعات ملائم طبع نفوس نیستند و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که اتقوا امتی براء من التكلف یعنی بریز کاران آئمه من نیز از
 از کاری که نسبت با حال ایشان سزاوار نباشد و بعضی تواضع
 اخوان را ازین تکلف گرفته اند و خطاست زیرا که بزرگان تواضع
 کردن برای اخوان را مندوب شمرده اند اما چون از حد بگذرد و مثل
 سجود کردن و در خاک افتادن آن نیز ازین قبیل شود و مضایقه
 آن بود که چند چیز را جمع کنند و در یک سبک در آورند مثل
 ریسمان که چندین مهره در آن میبندند چون سر ریسمان بگیرند
 و بردارند آن مهره از جای بیکبار بر خیزند و اما علوم که درین بنده
 آورده شد حکم نجوم است و تارخ و طب و اوزان فلز است و غیره
 و دویست بیت را نصاب بنام نهادن ما خود است از زکوة
 زیرا که نصاب نقره دویست درهم است و نصاب از نصاب
 بفتح النون که مصدر است و معنی او بیای کردن چیزی را تا نشان
 کرد و نصاب بنم النون سنگهایی بود که کفار و یان بر سر آن کزدی

و چون در هم نقره بدو است رسد نشانه و جوب زکوة شود **قطعه**
 بدانکه نقره نوع است از قطع که بریدند و چون معصفت چند بیت
 در یک بحر جمع کرد و جدا نهاد از آن قطع خوانند و اندا عوب جمعی گویند
 و مانند آن قطع خوانند **متن** **الکسب** و الله و رحمن خدای
 و لیست وادی تو کو در سنمای **شرح** عوب خدای عزوجل را
 هم آله و هم الله و هم رحمن گویند و در سنمای را هم و لبس
 و هم وادی خوانند لفظ نو کو حشواست و حشوا آن بود که کسی چیزی
 در شکاف چیزی بپا کند تا پر شود و چون وزن بیت قایم باشد
 شعر امثل این الفاظ در آورند تا وزن قایم شود آله هم و است
 و الله در اصل آله بود لام تعریف بدو ملحق شد لاله شد همره آله
 حذف کردند اللاه شد بمسیر لام اول و ففتح لام ثانی اول را
 سکن ساختند و در ثانی ادغام کردند و او را بجهت تعظیم
 تعظیم کردند الله شد و رحمن بر وزن فعلان مشتق از رحمة
 و در صرف و اختلاف کرده اند واضح آنست که محتسب است
 و لیل بر وزن تعیل است بمعنی فاعل مشتق از دلالة که راه
 نمودن است وادی اسم فاعل است از هدایت که راه
 خیز نمودند **سبط** در اشتقاق الی و او را بهما است
 این قناس رنه میفرماید که از الیه مشتق است بمعنی فزع
 یعنی بپا کردن گفت کقول الشاعر **الکسب** الیکم فی بلایا بوجنی

فانعتها فيها كرميا مجدا **ای فرغت والتجاءكم و ابو العباس** مفر ما
که از الامتنان است بمعنی سکن کقول الشاعر **الناهد ارا لاثنين**
رسوما کان بقایا مرسوم علی الید **ای سکننا باروقیل من الیه**
اذا ارتفع واحتجب یعنی بلند شد و پنهان گشت کقول الشاعر **ش**
لا وربتی عن الخلدانی طرا خالی لا یری له ویرانا **ای ارتفع و احتجب**
ربتی و سیبویه جایز و اشبه که لا بمعنی حجب و خیل بن احمد گفته
که اسمی است علم و اما رحمن صفتی است و لیکن مبالغه در رحمن پیش است
و صفة رحمة در رحمن عام است و در رحیم خاص و از اینجا گفته یا رحمن
الدنیا و رحیم الآخره زیرا که خدا ایتعالی در دنیا رحمت خود عام کرده است
بر کافران و مسلمانان در رزق و اجل و دفع مصایب و نیل مراد است
و اما در اخوت رحمت حاصل است مراد منا زیرا که کفار را از ان هیچ
بهره نخواهد بود و در بنای فعلان مبالغه بسیار است مثل غضبان و عاصیان
کسی را گویند که پر شده است از غضب و پر شده است از طمع
و در رحمن همین نسبت است وسیله الکذاب یا رحمن الیمامه
خوانند کقول الشاعر و انت غیث الوری لازلت رحمانا و عوب
پیش از نزول قرآن رحمن را بر خدای غوث جل طلاق نکردندی
و ازین بود که چون اسم رحمن را شنودندی گفتندی و اما الرحمن
کقول شاعر و اذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و اما الرحمن و لیس
و نادى و اسم مترادفند بر یک معنی و فرق آنست که دلیل بر سنمای

نیک و بد را توان گفت و نادى بخود سنمای خبر را توان گفت و دان
هر جا که لفظ نادى آورده است دلالت خبر است و گاه از برای نکته و تشریح
استعمال کنند کقول خالی کتب علیا **من قواله فانه یضد و یهدیه**
الی هذا اب التعمیر و دلیل حاذق عوب خیریت را بر وزن سکی خوانند
کقول فی مدح منلی علیه و سلم **هو الحاذق الخیریت فی فلک اهدی**
اذا ظل ركب الفسفین غایدا **و ادیات** پیشوایان کلهای خوش
گویند کقول امرئ القیس **حجرا لکنی شعر** کان دماء الهبا و
بسحرة عصاره عتاب شب بر جل **و نادى** نامیت از ناوهای
خدای غوث جل در نود و نه نام و علی المحادی از ائمه اثنی عشره است
و موسی المحادی برادر هارون از شید است و لبابه زن موسی بود و زبده
زن هارون و دختران جعفر بن ابی جعفر المنصور بوده اند **سما** سما
ارض و غیر ازین **محل** مکان و معاشرت جای **شرح** عوب
آسمان را سما گوید و زمین را ارض و غیره و جایگاه را هم محل و هم مکان
و هم معان خوانند و سما از سموات که بلند شدن است و در اصل لغه
هر چه در جهت بالاست عوب از سما خوانند و ارض کلمه ایست که عوب
از ان کثافت و پستی فهم میکند و عوب بایه های است بدین سبب
ارض خوانده و غیره المده و قصر لغه و رة فی البیت و کذلک السماء غیره
فعلات مثل حمراء از غده بضم العین که خاک رنگ شدن است
محل اسم مکان است از علول که فرود آمدن است در جای و مکان هم اسم

مکانست از کون که بودند در جای و جان سسم مکان از عین کجیم
کردن جای است از برای فرد آمدن **سط** السما السقف و کل عالی
مطل حتی یقال لظهر القوس سماؤه و کیا را بنر سما گویند و باران را نیز سما گویند
و کیا را بدان سبب سما گویند که از باران میروید و باران را از آن سبب
گویند که از جهت بالایی آید و نسبت به باران با سسم سما تسمیه الشیء بسسم
مخفف گویند و نسبت به کیا را با سسم باران تسمیه الشیء بسسم سبب گویند
کقول الشاعر **عشر** اذا نزل السماء بارض قوم **عیناه** و ان كانوا غضا **ع**
از سما و این بیت باران مراد است و ضمیر در عیناه عاید است بسما
که در ذین مقرر است و مراد ازین سما ذهنی کیا است و این صغیر
اهل عربیه استخدام گویند و آسمانها هفت اند و عرش و کرسی
از سموات است و حکما مجموع را ز فلک خوانند و ما و السماء عامرین
حارث بن امرئ القیس بن سود بن منذر بن نعمان بن امرئ القیس
بن عمرو بن منذر بن امرئ القیس بن عمرو بن عبد الحی را گویند و عامر ماء السماء
مردی کریم بود که بدان سبب او را ماء السماء گفتند یعنی کرم او بجای
باران است **در فخط** و منذر را ماوری پاکیزه صورت بود و آن زن را
از خوبی ماء السماء گفتند زیرا که ماء السماء باران است و باران
از همه آبها لطیفتر است و او را بنام ماوراء السماء گفتند و خدا
منذر بن سما ملوک حمیره و ارض را جمع بر ارضون و ارضین گنند
مانند سنون و سنین و این دو جمع شاذ است زیرا که این جمع قائم

۸ ذوی العقول است و آرزو غنچه الهمة و المراد و الفضا و جمیع
جانور است که از اریز میخوانند و محل لغتی است از باب اول
حل محل از حلول و اما محل کل از باب دوم مصدره الحل ضد الحرام
بکسر الحاء و المحل غنچه الحاء مصدر است هم از باب اول و محلی
کشودن است و الیه اعم **متن** سفر و وزخ و نار و شش و یله
چوخت بهشت اخوت انسانی **شعر** عوب و وزخ را سفر گویند و نار
نار و بهشت را جنة و انسانی را یعنی آن چهار را آفرید خوانند و لفظ علی
و جوشواست سفر در اصل کرمی آفتاب را گویند یقال سقرت الشمس
سفرا و نار و نور در اشتقاق با سمنند و یکند و عرب از ایشان
ظاهر فخر میکنند و بدین سبب چندی ظاهر سفید را بدین نام نهادند
که در مثل نار که آنش است و نور که قر است و نوره که آهکت
و جنة از جنون مشتق است که پوشیدن است چنانچه در اصل لغت
جبه پستانی را گویند که درختان او زین را پوشیده باشد و افز
تأیید آخر است بکسر الحاء و از تاوه که باز پس رفتن است **سط**
سفر و صق و ولغته اند بیک معنی و همچنین هر جا که سبن و قاف
بیک کلمه جمع شوند که صاء و یکای سبن در آورد مثل صق
و صقب و سیقل و صیقل و سفر درمی است از دودی و وزخ
هفتگانه و شش دیگر را جنم و لظی و حجیم و سعیر و حطیه و تاویه
گویند و نار مؤنث سماعی است و علامه مؤنث سماعی است

که در تصغیر تا نانیست در خط هر کرد و چنانچه در تصغیر ناز نوریه گویند
و فرق میان ناز و نور است که ناز روشنی است سوزنده و نور
روشنی است غیر سوزنده و ناز دو است یکی دوزخ و یکی دیگر
این نشن سبط که خدای تعالی بنا فرستاده است و خدایتعالی
چهار برکت برای مصلح عباد و از آسمان فرستاده است یکی تشن
دویم آب سیوم نمک چهارم آهن و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که منافع این برکات از خلق منع نباید کرد و جنه لفظی که معنی
خفا و پوشیده کی میدهد و هر لفظی که مانند این بود ازین معنی درو
چیزی بود مثل جنه بضم الجیم که سپهر است و مردم در جنگ در پیران
پنهان شوند و جن که از چشم مردم پنهان اند و همچنین کج که در شکم
ماوریهات جنین و جنه هشت است چهار جنات جنات الفردوس
و جنات عدن و جنات الماوی و جنات النعیم و چهار دار دار السلام
و دار الخلد و دار القرار و دار المقامه و اخره را عقبی و بانیه
و اصل نیز گویند **متن** ریشش قفا حیره و وجه روی
فخذ را عقب پاشنه رجل پای **شرح** عرب شش را ریه گوید
و حیره را که پس کردن است قفا و روی را وجه و از فخذ پاشنه را
عقب و پای را رجل ریه در اصل هموز العین و قبل مشتق من ریاء
الامر اذا برت و هذا مناسب لحالها آله النفس و هی مدبره قفا
مقصود و آمده است و وجه در اصل نخه مایه و عمده هر چیز را گویند

۹ و چون روی در بدن اشرف مواضع است او را وجه نام نهادند و اول
ذو الحیاة و الوجه ایضا الذی یعرف و جوه الناس کالعرف و فخذ
از گوشه تا زانو است و چهار لغة در دست الاول بعث الفاء
و کسر الحاء و الثانی بعث الفاء و سکون اللام و الثالث بکسر الفاء و سکون
الحاء و الرابع بکسر هاء و عقب بروزن عجل و فطین پس هر چیز را
گویند و عقب ششی خلفه و رجل بکسر الراء پای هر چیز را گویند
و معنی قف و اعطاء میدهد و رجل که مرد است و معتد علیه است
نسبت به با زن اینجا است **سبط** حکما گویند که ریه از اعضای تنیه
و مدبره نفس است و دل در میان دو پرو است و او بر دل مثال باو
باو خنک میزند و هرگاه که شش را زحمتی رسد مردم را ضیق
النفس و سعال روی نماید و اما قفا الف و منقلب از و او است
و از قفو مشتق است و القفو اتباع الشیء و لهذا سمي الحرف
الذی فی آخر البیت قافیه لانه ینبع جمیع البیوت و فخر این
قافیه خوانند کقولہ صلی الله علیه و سلم یعقد الشیطان علی قافیه
راسل احمد و عوب فرزندان یک پدر را که گروهی شوند فخذ گویند
و چند فخذ که جمع شود آنرا بطن خوانند و چند بطن را غار و چند
غار را قفبیده و چند قفبیده را شعب و از فخذ زیر تر نصیده
گویند و نصیده که جمع شوند همچنین او را فخذ گویند و این شش اصل
که عوب از برای حفظ انساب تفصیل کرده اند مثال خرمه و عوب کنانه

قبیله و قریش غماریه و قصبی بطن و ششم فخذ و القباس فصیل
 و عقب نعل و ذریه را نیز گویند و جامع بیان همه خلقت است
 و عقاب بکبر العین مذابت و بغیمها مرغی که جارج است و رحل
 یک کرده طبع را نیز گویند که در هوا پرو کقول المعری **شعر** کاتما الفید
 فی السحاب و رحل و ما طارت الیه و مد طسه من کلاه و رحل ایضا یعنی
 زمان آمده یقال کان ذلک علی رحل فلان ای فی زمانه **متن**
 شطاب لسان چه زبان فم دهان وید و جارج دست و حلقوم نامی
شرح عرب لب شط کوبید و زبان را لسان و دهان را فم و دست را
 هم ید و هم جارج و نامی کلوراکه مجرای النفس است حلقوم خوانند
 شط بفتح الشین و شطبه بود و اول را حذف کنند و شطه گفتند
 و در تصغیر ما مخذوف عاید شود و کقولهم شطبه و لسان
 از لسن شتنی است بفتح اللام و اسین که فصاحت کردن است
 و فم بفتح فاء و تخفیف الیم است و بغیم الفاء و تشدید الیم نیز
 آمده است و الفصح افصح و اورا فوه بغیم الفاء نیز گویند و بفتح
 الفاء هو المصدر و ید و اصل ید می بوده است و یا را حذف کردند
 و چه گفتند و در تصغیر ما مخذوف عاید شود **وید و جارج اسم**
فاعلت از جرج که بمعنی کب کردن است کقولهم و یعلم ما جرحتم
 بالنهار ای با کبستم و حلقوم بغیم الحاء و سکون اللام علی وزن مخروب
سبط شطبالا لب جوی و وادی را گویند کقولهم تعالی علی

شط

شطاب حرف و جرج کنایه است و شط و شفا و شفا و لفظ و معنی مناسبت
 همیکر را زیرا که شط و وادی مثل شط و وادی است و کلمه شفا فیه معنی
 با و سخن گفتن از لب من تالپ او و شطه خاصه است به انسان و لب
 شتر را مشطه گویند و لب اسب را حنظل و لب کاه را موه گویند و لب
 که سفند ام مرینه و لب شیر را خطم و لسان ترجمان تطلق است و الکلم
 وید مثال را که نامه است لسان نیز گویند و پیشوای قوم را لسان نیز
 خوانند و لسن بکسر اللام و سکون السین لغه را گویند و ما ارسلا
 من رسول **لا بسین** فومه نیز خوانده اند و فم در اصل فوه بوده است
 زیرا که در تصغیر او فیه گویند و فیم گویند و فوه از اسماء است
 و هی ابوک و اخوک و حموک و منوک و فوک و ذومال و اوی که در
 اجزاء این حروفست در حالت انفراد ساقط شود و اعراب ایشان را
 حالت بحركات ثلثه کقولهم و اب و اخ و در حالت اضافیه بحركات
 و او مخذوف عود کنند و بدین سبب در اعراب اسماء بسته بحروف
 الکناف کردند و ترک حرکات کردند زیرا که کلام عرب مقتضی است
 که در اضافیه تخفیف کنند بحذف زواید و انشائی که در حال انفراد بوده است
 و در اسماء بسته وادی که در انفراد ساقط در حال اضافیه کشته و وادی
 این سه نقل در حالت انداختن حرکات بسته اعراب بسته چون بود و چون
 صلاحیه اعراب باشد او را الرفع کردند و در حالت نصب او را منکسر کردند
 و با قبل او را مفتوح قلب گفتند و در حال خبر با قبل او را مکسور کردند

و قلب بیا کردند کقولک جاءني ابوك و رايت اباک و مررت بابیک
وید را ابواب بر سبیل مجاز اطلاق بر قدرت و نعمت کنند کقولهم
فی القدره يد الجلالة لا يغاورها يدى و فی النعمه کقول الشاعره **عرويه**
سا بکرم و ان تراخت مینى **ابا دی** لم تمن و ان هنی جلت **ع**
وید اسم خاص است را و اما جارحه ید را اختصاص یافت زیرا
که مجموع اعضا را هر یک جارحه خواند و چون دست در جمع
که کسب و عمل است از کبری است فعل به و مخصوص شد و این اسم
که ازین فعل مشتق است هم به و مخصوص شد و این اسم
که ازین فعل مشتق است هم به و مخصوص کشت و قطع مطلق
مع المذی در فرج واجب است تمام و اما قطع و جبین یعنی دور کردن
کردن که از جپ و رایت است سنته است و الله اعلم **متن**
قنات کاریز و عذاب بخش **ع** چو بنوع چشمه عا است لای **ع**
منخرج عیب کاریز را قنات خوانند و آب بخش را عذب چشمه را
بنوع و لای را که کل سیاه است حماله چو چشمه است قنات از قنات
مشتق است که نگاه داشتن است زیرا که کاریز آب را
نگاه میدارد و مال مد فون را از اینجا قنات خوانند یا آنکه بقنات
نیز شبیه است و عذب بر وزن صعب صفته شبیه است
از عذوبه که خوشش شدن است و بنوع بر وزن یقول است که از
بنوع است که بیرون شدن است از زمین که به موجب من العیب و محال

فی البیت لسهولة الیلفظ و اصل همزة هو الطین الاسود کما قال الله تعالی
و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون **بسط** القنات
یعنی القنات هو المصدر و بکسر ثا هو العذق یعنی خوشه خرما و القنات
مخالطه لوان بون کقول امرئ القیس **شعر** کبک المقاتات البیان من بصرة
عذات بمیر الماء غیر محلل ای لونها مخالط البیان من بصرة و عوب این
رنگ را دوست میدارد و القنات نصب الزمان و قنات یکی را گویند
کقول الشاعره **عرويه** ان القنات التي شاهدت وقعتهما **نحو** و یثبت انبوا
فانبوا **ع** و در خبر است که معاویه بعا مل مدینه فرستاد که قناتی در کجا
احد بکنند عامل گفت عمر این قنات بر شهادت او بدری آید گفت ایشان را
بر آورد و جایی دیگر دفن گشت چون شهادت را بیرون آورد و همین
تا نزد او نرسیدند و بنیل بر پای او آمد و خون از پای
نبار کرد و ان کشت و بنوع او از ان مبالغه است و ازین
نسب چشمه بسیار آب را بنوع خوانند کقول تعالی حتی نخرج
لنا من الارض ينوعا و ينوع بندی است که نزدیک مدینه
رسول الله صلی الله علیه و سلم است و بنوع شاخهای درخت را گویند
که ازین درخت بر آید و نواع البعیر مسایل عرقه و عن النبی صلی الله
علیه و سلم من اخضت بعد اربعین مسبا حاً ظهرت ینابیع الحکم **ع** عن قلبه
علی سانه و وضع اربعینات که مشایخ نهاده اند از تبارین مدینه است
و حمار مصدر را حمو است و حمو بر وزن سرو پر زدن را گویند

و پدر شوهر را که هر دو خوره اند و گویند که در جمود و ایامی فخر است
 و قول تعالی فی عین حامیه ای حاره و حمه ای عین ذات حماد حار و حام
 و حود نیز گویند کقول تاج الجری عند ذکر ذی القوین **عربیه** بلع
 المشرق والمغرب یستی **اسباب** امر من حکیم **میشد** ذای مغار
 الشمس حین سردها **فی عین ذی حلب** و **طاط خرمه** و **الحلب**
 هو الطین و اما حار بالقیصر فرق را گویند و فرق علف زاری را گویند
 که ملک از برای چهار پایان نگاه دارند و حی کلیم مشهور است
 و عرب و سبب عرب لبوس که شر آن بهمه عرب سید آن بود که نامه
 لبوس و رحای کلیمت و کلیم آنرا پی کرد و جاساس عم زاده
 کلیم کلیم را برای خاطر لبوس کشت و خوب واقع شد **من**
 و **سبب** و بغل است و سرج زین **بغیر** است و **جوس** چوری
شرح و **اسباب** را فرس گوید و استر را بغل و زین را سرج
 و استر را بعیر و درای را که زنگنه بکست جرس گوید و لفظ چه حشو است
 فرس مشتق از فرا است است که در اصل لغت بگرفتن و بستن چیزی است
 و بغل در اصل لغت قوی و زورمند را گویند که از بغل مشتق است
 و هو ضرب من السیر و سرج رفیع مکروه است و چون زین و افغ بلاکی
 پشت است و را سرج گفتند و کذا لک السراج الذی بدفع
 الظلام و بعیر و زین فبیت و معنی فاعلت و چنان می نماید
 که از بواست که بفعل است یعنی بنشیند بر او را بعیر خوانند و جرس

۱۴
 و **سبب** الجیم و از راه من الجرس بکون الراء و جرس آنرا از کردن است
سبب و **سبب** سبب من است و مذکر و مؤنث و یکسانست و **سبب** و **سبب**
 گویند و گویند که از خیل مشتق است که آن یکبار است زیرا که اسب را
 در طبع بکتری است و اندا چون در به بنار رود و متاخران عرب
 اسب را از حصان گفتند و سبب آن بود که صدای آن عربی خوش شکل
 جفت گرفت پس را از حصان گفتند یعنی خود را از زشتان نگاه داشت
 و بعد از آن بر همه اسبان نعام گشت و حصان صفتی است که مذکر
 و مؤنث در یکسان است و اندا حصان بن ثابت در معنای ثابت است
 حصان رزان و اسب مادیا را که و جبر خوانند و اسب زنی خالص
 عینی گویند و جمعها عناق و ترکی را بر ذون گویند و آنچه پدر را عربی
 بود و مادر او ترکی او را همین خوانند و آنچه پدر او ترکی و مادر او عربی
 او را مرق خوانند و صافن آن اسب را گویند که بنه پای بستد چهارم را
 برده اردو چنانکه **سبب** او لفظ برزین آید و این صفت خاصه اسب است
 و صافنات جمع صافن است کقول تعالی اذ غرض علیا بعشی الصافات
 لکین و آن هزار اسب بود و مذکر آنها را بال بود و بیچو مرغ و آنها را بجهت
 علیه السلام بیرون آمد و مذکر گویند آن از غرای و شقی و نصیبین گرفته بودند
 و گویند و زدی از وفوت شد پس خشم کرد و نهصد از ایشان پی کرد
 و باقی بماند صد و گویند پدر او و او و علیه السلام آنها را از عالمه
 سنده بود و چون آنها را بر او و منکر کردند نماز عصر شش وقت شد

گویند هر اسب نازی که امروز است از نسل آن اسب و خداوند
 با و را بگویند آنها سخاو کرد و بغل از اسب و خریدید آمد و اول کسی که
 برین قضیه واقف شد شخصی بود از فرزندان یافث بن نوح او را
 عبا گفتندی و بعیر مذکور مؤنث یکسان است و عرب گوید
 و قصصی بعیری ای نافتی و ابلیس مشر است و جمعی است که مفردند
 از لفظ خود و حمل شتر را گویند و ناقة ماده را و بچه نوزاید را اسبل
 گویند و چون بزرگتر شود حمار و سق بچه نر را گویند و حایل بچه ماده را
 و سق و حایل دو اسمند که آنها را بجهت تذکره و تائید بر بچه شتر
 اطلاق کنند قال القاضي ابو سعيد السیرفی البصیر بمنزلة الانسان
والحمل بمنزلة الرجل و الناقة بمنزلة المرأة و السق بمنزلة الصبي و الحمار
بمنزلة الولد و البکر بمنزلة الفتی و البکرة بمنزلة الفتاة و القلوص بمنزلة
الجارية و راكب البعیر و کتب ما تقدم عبارت از رسول الله صلی الله
علیه و سلم و پیغمبری بر بیت المقدس گفت ابو ذر ای سئوم
فانه باتیک کلب الحمار و بعیر را کلب البعیر یعنی بی و محمد ص و اری سئوم
اسم بیت المقدس است متن رجل مرد و مرأه زن و زوج
 جفت غنی مالدار است و مسکین کدای شرح عوب مرد و ارجل
 گویند و زن را مرأه و جفت را زوج و مالدار را یعنی توانکرا
 غنی و کدای را مسکین الرجل بضم الجیم و احد الرجال شتیق من الجیة
 و الرجال بضم الراء ایض جمع و کذا لک الرجال و الرجال و المرأه تائید

۱۲ المرء و المرأه هو الانسان و زوج زن و مرد یکسانست و در قوله تعالی است
 و زوجک الجنة الایه یعنی تائید و غنی بر وزن فعیل است بمعنی فاعل از غنی
 که توانگر شدن است بسط هر لغتی که از را و جیم و لام بنا کنند در و
 معنی اعتمادی و ثوقی است مثل رجل که پای است و حامل بدن است
 و ترجیح که باطن موی است تا محکم شود و مرد چون حامل تکالیف خود و زن
 بود او را رجل گفتند و زجالات جمع رجال است و او را جمع الجمع
 گویند و رجال را قوم توان گفت و زنا را قوم نشاید گفت
ل قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یخرج قوم من قوم عسی ان یكونوا
خیرا منهم و لا انسا و من نشاء تخصیص قوم بر جلال کرد و زنا را زنا آنها
نشا خواند و کقول زمیر و لا ادیری و سوف اخال ادری
اقوم آل حسن ام نشاء و المرء و الامراة واحد و تائیدها المرأه
و الامراة و انشقاق از رویه دارند و همچنن هزایمی که بر آدمی نهند
در حسنی کشف و ظهور بود و هزایمی که بر جن نهند معنی خفا و پوشیدگی
و در زوج تائید تائید آن وقت رود و زوجه گویند که خوش
التناس زن با شوهر و ماده باز شود و فقها لفظ زوجه بدین
سبب استعمال کنند و نزد اهل لغت مذموم است و از اصمعی سیدند
که چه گویند در نیت ذوالرمه اذ و زوجه بالمصرام ذوقرابة از خطها
بالنصرة الغام ناویا اصمعی گفت که ذوالرمه تراب و سر که در حوائث
 بفرقه بسیار فرود است یعنی زبان روستا برود غلبه کرد و اما اول فرقه

دان الذی یسعی لم یفد زحمتی **کساع** الی اسد الثریان شیلها
 اولست باکجه چون نصحا امانه زوج بیا متکلم کنند الحاق تا بپوشند
 و چون غنی بمعنی تو انگری بود او را بیا نویسند و مصدر است از باب
 چهارم و چون سرود خواهد بالف مدود نویسند و غنی فبیده است
 از فیس غیلان و سکین کسی را گویند که مسکن خود گرفته است
 و از ضعف جایی تواند رفت و در شمع سکین کسی را گویند
 که او را مالی بود یا پیشه بود که معاش بدان کند و لیکن او را کافی نبود
 پس خدا تعالی او را نصیبی از زکوة داد تا آن نقصان را بپر کنند
 و سکین داری شاعری بود از بنی تمیم **متن** ضیا و نور و سنا
 روشنی افق چه کران **فتی** خفیف جوان و سبک ثقیل کران
 مفاعله سن مفاعله سن **شرح** عوب روشنی را ضیا
 و هم نور و هم سنا گوید و کران افق خوانند و کران کرانهای آسمان
 که از افق خوانند و لفظ چه شوست و فتی خفیف را لفظ کرده اند
 و بچوان و سبک نکرده و یعنی جوان را فتی خوانند و سبک را
 و هر چه کران بود یعنی سکین آنرا ثقیل خوانند ضیا مدود است
 و او مصدر است از باب اول مثل ضوا جوف هموز التام است
 و نور مشتق از نور است یعنی زیرا که نور روشنی است و نور
 روشن کردن است و سنا مقصور است در اینجی و یعنی رفعت و بگویم
 و افق بضم الف و الفاء کجمع علی افق و هی مثل مطلع الشمس و مطلع یصل

و موضع نبات النخس محل الشفق عند الغروب و فتی مقصور است
 مشتق از فتا که مدود است زیرا که فتی جوانست و فتا جوان
 شدن و فتی را از آن جهت بیا نویسند که الفاء منقلب از یاء است
 و هر اسمی که الفاء منقلب از و او بود او را بالف نویسند مثل عصا
 و قفا و خفیف و روزن فعیل است بمعنی فاعل که از حفظ که سبک
 شدن است مشتق و ثقیل بهمین و مشتق از ثقل که کران شدن است
بسط ضیا از نور قوی تر است و خدای تعالی آفتاب را ضیا خواند
 و قرآن نور لقوله تعالی **هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نورا و هرینه**
 معلوم است که آفتاب از ماه بدر روشنی بیشتر است و سنا نور را
 گویند که بلند بود زیرا که مصدر است و سنا بلند شدن و نور مکه
 دارویی است که از اسنا خوانند بالقصر و سنا سنا خوانند
 بیشتر است که آب کشیدن است از چاهای بیشتر بمعنی استقی
 یستقی و سانیه آن شتر را گویند که آب کشد و السیاهه سنا الارض
 اذا كانت تسفیها و سنت الناقه اذا سقت الارض من البر و اهل
 افاق کسانی اند که از کرد بر کرد عالم آیند زیرا که مبکین ایشان اعتبار است
 و قوله تعالی **سمرهم یاتنا فی الافاق** از افاق اقطار الارض مراد است
 و فتی در اصل لغت جوان است اما فاعل شد باهل مروه و کرم زیرا
 که مرد و هرگز که کند در جوانی کند **و لا سیف** الا ذو الفقار
 و لا فتی الا علی او را فتی خوانند بجهت عزیزی و کرمی که در و بود

و دختر کبریا افتاده خوانند برای آنکه بگارت و جوانی مناسب بمانند
و لفظ الفات در الفات فئات بضم الفاء خورده و ریزه نامست
و بنسبتی دختر کبریا است که آن جور العین است یعنی خورده و ریزه
نام بچیدن کاوین جور العین است و تشبیه نسب صبا و آن می آید
زیرا که اسم محدود چون همزه او اصلی بود و در تشبیه ثابت شود
و اگر ثابت را بود و منقلب بود و شود و مانند حمران و آن تشبیه
سناستوان می آید زیرا که اسم مقصور را چون همزه او منقلب
از او بود و در تشبیه قلب ادم بود و گشتند مانند عنوان و اگر
همزه او منقلب از او بود و قلب ادم با گشتند مانند فنیان
که تشبیه فنی است و عوب تکد صرخ را خفیف کرد و نام شیخ کبیر
ابو عبد الله محمد بن خفیف بوده و عوب چون کسی کران جان بود
او را ثقیل خوانند کقول الشاعر **عوب** کما قلنا خلا مجبنا من ثقیل
جائقیل و جنیس **متن** ذهب ندر است و حدیده آهن در فاس
ارزیز **بلجین** سیم و زجاج آبکینه معدن کان **شش**
عوب نذر را ذهب گوید و آهن را حدید و ارزیز را رصاص
و سیم را که نفوذ است بلجین و آبکینه را زجاج و کانرا معدن
خوانند و کان آن بود که جواهر از آن برگیرند مثل زر و سیم
و آهن و دیگر ذرات ذهب مذکور است غالباً و گاه هست که
در و رعد و فیقال ذهبه و کان مشتق من الذاب و حدید از حده است

۱۵ که تیز شدن است و در مصالح از رص است که برهم نشستن است
و بلجین مشتق از بلجین است که دو سید کردن است و زجاج از زجاج است
که بی زدن است بکون نیزه زیرا که آبکینه را در آب خشن بکون سیخ میزنند
و میگردانند **سب** ذهب از فلزات همه عزیزتر است و گاه
و علی می باشد و اکثر وجود او از مغرب حاصل میشود و دو صنفه او را کس
خوانند و مایه او را کیمیا و چنین گویند که در مغرب علی زوس المدا
بسا زرد و سیخ اندیشه میکنند زیرا که کیمیا کران در اینجا بسیارند
لیکن در خواب یعنی ندارد و گویند شخصی پیش این سیرین رفت گفت
دیدم که یک چشم من زرد شد گفت یک چشم تو بود و بعد از مدتی یک
چشم آن شخص کور شد از این سیرین سوال کردند که بچه دلیل این سخن
گفتی گفت معنی ذهب در تازی شدن است و رفتن و اما حدید فلزی
کثیر المنفعه است و بی آدم در جمیع کارها بهر محتاج اند و خداوند تعالی
آهنی را که می ترسند و خداوند تعالی او را ستایش فرمود و تورات و انزال آن
فیما بین شعیب و منافع للناس و ابواب الحدید که نوشیروان
عادل ساخت و برای البرز کو هست و عوام از استر اسکندر خوانند
و خداوند تعالی آهن را بدست داد و علیه السلام نرم کرد که خداوند تعالی
تا بعد از آن غایتی که طرف آهن چون بدست داد و بودی و طرفی بدست
دیگری همچنان نرم بودی و آن شخص هر چند که خواستی از او باز کردی

چون داود آهن را از دست زنگاروی آهن بدست آن شخص خشک شدی
 و بجای طبعی خود رفتی و در مصالح آنست که طشت و طس سین در آن
 سفید کنند و اصل حکام البشیران بعضی بعضی گفته اند که آنها میان
 مرسوم و التزمین آن تنقب المرأة للابری الاغنا ما ملین رافضه
 و نفقه گویند و عرب را نیز گویند و خدا تعالی زرو و نفقه را بخت چنان کرد
 تا معاملات خشن آلوده شود و چون زربش منسوب است و سیم بقر
 سیم در معاملات پیشکش است از زرب چنانچه سیر قمر پیش از اقبال است
 و گویند خواجه را کیزی بود فتنه نام و فتنه چند از خواجه مذکور خواجه آن
 از منتهی سؤال کرد منجم چون در بنجوم بدید گفت فتنه را هم فتنه بود خواجه
 گفت فتنه خود را چون بدزد و منجم چون فراست کرد گفت در خانه کسی
 فتنه نام است گفت بل منجم گفت فتنه را آن فتنه نام بود و زجاج
 از سنک است و چون او را با زجاج سنک صاف تر شود و بهتر
 این جنس آنست که در حلب سازند و قوله شرح معرود من تواریر
 ای من زجاج و انگیزه در خاک بقای فراوان دارد و گویند
 زرد خاک هزار سال بماند و نفقه می سال آهن کیال و اما موه
 ثلث موجودات زمین است زیرا که اموال عالم کون و فیا چهار
 انش و باد و آب و خاک و موالید آنچه از آنها را بدین
 از نسبت و آن به است یعنی هر چه برود و دوم حیوان است پس
 هر چه جانور است و سیم معدن است یعنی آنچه از کان حاصل میشود

۱۶ **من** نحاس و صفو مس و روی و آنست **سرب** **حلیت**
 زیور و غالی کران رخص از آن **شرح** **عرب** مس نحاس گوید
 و روی را صفو درین بیت لف و نشر است سرب را آنک گویند
 و زیور اصلی و کران بهار را غالی و از آن رخص نحاس بضم النون
 و الصفو بضم القاد و کسر الفاء و الا آنک بالمد و نسخ النون و الحلی
 بضم الحاء و تشدید الباء و خففت للضرورة و علی جمع حلی است
 و غالی اسم فاعلت از غلا که کران شدن است و رخص بوزن فعیل است
 بمعنی فاعل از رخص که از آن شدن است **سطح** **نحاس** **کالرون**
 اصل طبعه را گویند فلان کیم النحاس ای الطبعه و توفیق میان او
 و میان نحاس که است که مس اصل برنج و روی است زیرا که چون توتیا
 در مس نهند برنج شود و چون سرب در دهند روی شود بدانکه فلز است
 نه اند و فرغ دان برنج است و روی و مفت اصل د آن زجاج
 و نفقه و سیاه و قلع و اسرب و مس و آهن و این هفت جوهر
 هفت کوب و دادند و از برادران من یکی را محمد نام بود و التماس کرد
 که نسبت جوهرها کواکب بداند این فقیر از این نظم آورد **منظومه**
 جوهر هفت آمد کواکب ای خردمند **بریشان** هفت کوب گشت شمره
 زحل قلعی و اسرب آن جیس **حدید** از بهر فرج است **یکره**
 و سرب شمس و مس بنامید **عطار** و با قمر سیاه و نفقه
 محمد یاد گیر این نظم یوسف **که** تا با بی زعفرانیش **بهره**

و در اسکندریه در قرون ماضیه شتری از مس ساخته بودند و صورت خود
 احوالی بدو بسته بود و میگفت که این صورت پیغامبر آخر الزمانست و مظلوم
 ظالم را کفنی حق من بدو پیش از آنکه صاحب این صورت بدید آید و چون
 از تو بیخوشی بستاند و چون عمر و بن العاص مصر حاکم شد بفرمود تا آن
 صورت را نامید کردند و اسکندر ذوالقرنین سد باج را از خشت این
 بنا کرد و **قوله** **واستلنا من القطر الایه** و قطر مس که داخل است
 و عوب بزعم خود گویند که در شکم ماری هست که آنرا صفر خوانند
 بفتح الصاد و الزاء و چون شکم از طعام خالی شود آن مار اعدا شکم را
 بکزد و الم جموع عبارت از اینست و عوب در جاهلیه ماه محرم را هم صفر
 خواندند اما چون حرام شد او را محرم خوانند و شش ماه را الصفر
 و الربیعان و الجودیان گفتند و صفر بکسر الصاد موضع را گویند
 و چون مرتبه خالی بود در حساب هندسه آنرا صفر خوانند و در تقویم چون
 حمل را حریفی معین نکردند علامه او را صفر کردند آنکه سر است فلان
 زمست و بدندان از آن میتوان گرفت و رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فرمود که هر که کوشش کرد تا بشنود که مردم چه میگویند خداوند
 در کوشش او شرب بریزد و حلی که حلی جمع است یا عیله در معنی نزدیکی
 زیرا که حلی زیور را گویند که در سر و روی زنان نهند و عیله
 نشانی که در سر و روی و اندام شخص است در وقت شنیدن مردم
 ضبط آن نشانهها کنند گویند عیله او چنین بود و چنین است و غالی و غالی

الف

۱۷
 ایضا بهم نزدیکند زیرا که غالی نوح را گویند که بلند بود و غالی چیزی بلند را گویند
 و چون کالای برزان سهل الما خد است آنرا رخصت گفتند و در شریعت
 چون امری سخت شود و حکم بر سهولت کنند آنرا رخصت خوانند مثل
 نیمه خاک و افطار در روزه **متن** جواز و سیف و حسام است و
 غضب و صارم تیغ **متن** و جنب سپهر هم تیر و قوس کلان **شرح**
 عوب تیغ و شمشیر را هم جواز و هم سیف و هم حسام و هم غضب
 و هم صارم خوانند و سپهر را هم عجن و هم جنب و سپهر را هم و کجانی
 قوس جواز بضم الجیم مشتق از جواز است که بریدن است و عوب
 از سیف رفته فهم میکنند یعنی تنگی و حسام از حسم است که بمعنی قطع است
 و غضب از صدهای است از باب دوم بمعنی قطع و صارم از صم
 فاعلیست از صرم هم بمعنی قطع بطن اسم الله است و جنب فاعلیست
 مانند لقمه و انگه و هر دو مشتق اند از جنون که پوشیدن شب است جزا
 و سسم در اصل لقمه تیغ است بمعنی ضعیف و تراور کردن اندک و چون
 نیز تراشیدن ضعیف و متغیر میشود و او را سسم خوانند و قوس
 از قوس است که بمعنی انحناست **بسط** الارض الجزالتی لانات لها
 کانه قطع بطلها و سیف بکسر سین ساحل البحر و لیف نخل و سیف
 خوانند و سیف ایضا موصوفی است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرموده است انما بنی بالسیف و چون جاماسب حساب نجوم در
 مستقبل کرده بود گفت از عوب مردی بدید آید که بران شمشیر

دین خود را در کردن مردم بند و سیف بن ذی الیزن آفرید که عیسی
 و برین سیف الدوله بن حمدون بن حمدان ملک ربه بود و دیگر
 و متقی شاعر او را مدح کردی و سیف الدوله صندوق منصور بن
 بن علی بن مزید اسدی که ملک مد بود او را الی و کشته شد و خالد بن
 ولید را رسول الله صلی الله علیه و سلم سیف الله لقب کرد و در غزاه
 بدر شمشیری بغینم گرفتند از اذو القحط زام بود رسول الله
 صلی الله علیه و سلم از ابی طلحه و عمن و ترس و حقیقه نیز گویند
 و عرب کنایه از دشمنی پر پشت سپر نمودی کشند گویند فلبس له ظهر الحن
 فلم ادم دشمنی را پشت سپر نماید کقول الشاعره **ع** و کنت اذا ما صبحا
 ساء ظنتی و بدل بوابی کنت انفس **ف** فلبس له ظهر الحن
 فلم ادم **م** علی ذاک الابر بما احوال **و** اما هم اسم من است
 تیر را و عرب آن تیر را که خود اندازد و نبل خوانده و عجم تیر را که
 خوانده و آنکه در جوی اندازد و نبل نام و ک حسان خوانده و مرسل
 و حطوه نیز خوانده و تیرش را بر باد و تیر بر تاب را معسله و مرغ
 و کز را که بنار و دعوامن خوانده و المضطرب و الجاری و الی سنا
 و النافر آنکه بنشیند بر سد الجالی آنکه پیش تیر اندازد از آنکه
 و باز جهد و سهم قیده است و عمرو بن العاص از ایشانست و سهم آب
 منجان در طالع مولود که در عرب را در جامه و تیر بود که از آن
 بهام و فداخ و الازلام خوانده اند و بدان قار بازیدندی و هر یکی

نویس

نامی بود الله و النوام و التزام و الرب و الخس و النفس و السبل
 و المعلا و السبع و الملح و الوعد و شتری بنیاد و رزمی و بیت و شت
 و در وقت بر کردندی زیرا که از قدما معلانم بودند و سب و منع و وعد
 عازم و فرعه ز و ندی هر یک قدحی بر آمدی هر که را قدحی نصیب بودی
 یک سهم از شتر از آن او بودی و هر که را توام نصیب بودی و دو سهم از شتر
 از آن او بودی و همچنین رقیب را به و جلس چهار و فاس
 پنج و مثل شش و معلا را هفت چنانکه بیت و شت سهم شتر از آن
 آن هفت کس شش و آن کس که سب و منع و وعد بنام ایشان بر آید
 قیمت آن شش را غایت کردندی و اما قوسن حصه و صفوا و عوجانیز
 گویند و وصف بطل کنند کقول الشاعره **ع** الشوی ثلثه اصحاب سب
 و ابیض و اصلیت و صفوا و عطل الحمره کان بی زه العکله کان فاریحا
 و عرب در قدیم کان از چوب درخت سع و شوحط و سراد و سوما
 و صال و سمر ساختندی آنچه از یک شاخ ساختندی آنرا مقصب
 خواندندی و آنچه از نیم شکاف شاخ بردی آنرا حلو خواندندی و شت
 کان از وحش القوس و شکم او را انسی القوس و العجم و العجم
 و سینه کان و سینه گوشت او و خانه کان از دست تا گوشه قاع
 و هو کظ گویند کقول الشاعره **ع** کان کاب قوسین او ادنی ای مقدا
 قوسین و کبد القوس آنجا که تیر نهند در و الله اعلم **م**
 عصب پی و بیه جوشن است و درع زده و من کند و لی نفس و

معبد پیکان **شرح** خوب پی را عصب گوید و جوشن را بید و زرد
 درع و کند را وین و پیکان را هم نصل و هم معبد خوانند عصب
 از عصب است که استوار کردن است و است که در کان بکار
 برند و بید جوشن است که از پوست شتر ساختنی و گویند که پوست
 از پوست و گویند سپر است از پوست کفوال الشاعر **عنه** علیهم کل
 سنا و دلاص **و** فی ایدیم البلب المدارب **و** در اصل لغه جامع بی این
 گویند و زرد بمشابهت او درع گفتند وین مصدیری است و معنی او دراز
 کردن است و کند را بدین نسبت وین نام کردند و هر تینی که کسر او تیز
 باشد در لغه او را نصل گویند و چون پیکان تیز بود او را نصل گفتند
 و معبد پیکان پهن گفتند **سبب** حکما عصب را طایب الجسد خوانند
 و گویند خدا تعالی از آب مرد استخوان آفرید و از آب زن پوست و خون
 و گوشت و از مالی که ایشان از ارضی مقدسیت و در مال انفراد همه میراث
 میرزا ایشان را عصبه خوانند و عصب بضم العین و مرد را و نزدیک
 بران گویند و عصب ابورا گویند و قال الخلیل البلب من الفواد
 و پیش از داؤد و جوشن بود فقط و درع او ساخت و سبب آن بود
 که داؤد علیه السلام خود را مبدل کردی و پیش نجی اسرائیل آمدی و گفتی
 داؤد بعد در میان شما چونست ایشان بروینا کردی خدایتما فرشته
 بفرستاد تا داؤد از حال خود پرسید فرشته گفت داؤد نیک
 مرد است اما نفقه عیال از بیت المال میکند داؤد بخدا بنالید که مرا

۱۹ سببی ساز که از بیت المال استغنی شوم خدایتما او را صنعت
 ذره یا مویخت گویند که هر زرهی چهار هزار و در هم بغروختی و بر عیال
 نفقه کردی و صدقه کردی بر فقا و لقمان مدنی در پیش داؤد بودی
 و از زوداشتی که بدانستی که زره چه شاید و سوال بالا یعنی نکردی
 تا بر زری داؤد علیه السلام زرهی ساخت و پوشید و گفت خوشا
 الا حولی که اینست لقمان بدانست که بکار آید گفت الصمت حکمة وین
 فاعلم و درع مؤنث سماعی است و دراع مرد زره پوشش را
 گویند و جمع برده عین کنند و ادراع زره پوشیدن است
 و درع را زره و خلق نیز گویند و نرم و فراخ را دبره و نعل
 گویند و نرم و فراخ را رعه دمانه گویند و الدلاص و الدلص
 و الدلاص و الدلص نرم و روشن را گویند چنین گویند که شخصی
 از عرب زرهی داشت و پیدایشش از آنرا طلب کرد پس زد
 و پند و پس بر سر آن زره خصوصت کردند پس را دخترى بود
 بحسب آن واقعه گفت این دو بیت شعر **عنه** الی لایری ان سلب
 الذرع **و** و جدی بری ان سلب الذرع من ابی **و** فشم ابی شیم
 بالنجیل **و** و شیمه جدی شیمه الظالم العنی **عنه** عجایح
 نفع تمام و بها **و** عیار **و** کلام خوشگی و موت مرکب و توان
شرح عیب عیار را که کرد و ناکست هم عجایح و هم نفع و هم تمام
 و هم عیار و هم هیچ گوید خوشگی را کلام و مرکب را موت و توان

که قوه است مرده خوانند چهار هم بیت و بس که گفتند و بیت
 نیکو بجای او غبار را آورد و زیرا که غبار نیز در فاسد است
 و همه دانند که گردانست و در نصاب این قسایل بسیار واقع شود
 و کلام صلاحیت آن دارد که جمع کلم بود و صلاحیت آن دارد
 که مصدر بود و عجا مجتبی از بیع است که بآنکس کردن و برین
 تقدیر عجا مجتبی بود که با دقوی آنرا بر خیزاند و نفع در اصل
 مصدر است و معنی عجا دارد و درین موضع و بفتح القاف
 ایضا فیه لغة و قنایم بفتح القاف از قنایم است که سیاه شدن آن
 و گرد سیاه را قنایم گویند و مابا بفتح الهمزة و هو مصدر و لیکن
 قنایم لوزن از میو است بسکون الیاء بعد او و آنکه بر خاستن
 خاکست و در هوا و مسج در اصل لغة مصدر است و معنی او
 بر آنکه یخنی است مطلقا ولیکن بغیر نوع تخصیص یافت کلام
 بضم الهمزة شاید که جمع باشد و شاید که مصدر باشد و موش
 مصدر از است از باب چهارم و موش مصدر است و عرب است
 او در یافتن و قوی کردن ریسمان کنند لایان المره می باشد
 قتل الجمل **بسط** غبار را باینجا می دگر است کالریج و القسطیل
 و العسین بکسر العین و الحیضه و این نامهای غبار را خواست
 و خود و جزوم را و نفس بر وزن زبان دارد و حشما گفته اند
 لولا الغبار و الدخان لكان الناس و هذا ملای و عجا مجتبی

و روی پسر او نیز هم شاعر و دانا بود و او را پدرش عجا بجان خوانند
 و نفع یا بقون زمین بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم زکون حمی کرد
 و علف از نگاه داشت و بعضی آن حمی شاید کرد بخلاف جای
 کسی دیگر که بعضی توان کرد و نغیضه السفر همانست که بجهت قدم مسافر
 کنند و نفع را معنی بسیار است ولیکن و اصل دارد یکی آواز
 کردن و استعمال این لغة با و از شش مرغی کنند و یکی مانند آن است
 در زمین نفی و چیزی در آب نهادن تا نرم شود هم ازین دوم است
 و الا قنمشی ملوه سواد همین و من ثمه باز اقمه الریش و الهوة
 الریح ترغ الغبار بالفعل فاصد و در اصل لغة بیا خاک نرم را گویند
 و مانع الزرع بهج اذا اصفروا لعلهم انهم یخرجون فراه مصفا و کلمه است
 که هر ترکیبی که از حروف او کنند یعنی شدنی و زو باشد و کلم خود
 جواحت است و کلمه مشت زد نیست و ملک بر شتر است و امامت
 اگر چه بخواند مات زیر را عوا یب مثل قام زید کبره یعنی در هر دو جمله نیست
 لیکن در حقیقه زید مفعول به واقع شده زیرا که فعل موت مذکور
 شده و از آن سفاکس حکیم پرسیدند که خواب چه چیز است گفت
 که هر کس که گفتند مرگ چه چیز است گفت خواب سبک و برقی
 گفتیم که مرگ سخت کار است گفت هر چه میگذرد سخت نیست و المره القوة
 فی کل شیء و لهذا قيل فی اخلاط البدن المره الصفرا و المره السوداء
 لانها قوی الجسد و قد ایتعالی میرزا را و مره خواندای ذوق گویند که خبر

شهرستانهای لوط از آب سیاه بکند و در هوا برسد و سزگون کرد و زنی
 بر عیسی علیه السلام فرو داد و شام دید که عیسی با او سخن میگفت برخیز و بپوش
 زده و او را در کوستان انداخت و مریدان است از قطان
 و مرید بن کعب جد ششم رسول الله است و ابو مرید لینه عیسی است
 علیه السلام و الله اعلم **مستن** حشاشه باقی جان و عراضه راه آورد
 قراضه ریزه زر بر بچ سود و خسر زیان **شرح** عرب باقی جان را
 که در حال مرض و زرع و عیش و خشنماند خشاشه گویند و راه آورد و را
 یعنی قوشه سفر و هدیه سفر را عراضه گویند و ریزه زر را قراضه
 و سود را بچ و زیاده را خوراند حشاشه از حشاش است که افزون
 آتش است و ترکیب حشاشه و عراضه و قراضه و مانند آن لاله
 بر قلعه معنی میکند یعنی از روح اند که افزون ششمانده است
 و عراضه از عوض است که پیش آمدت کسی یا اقبال عوض له گذا
 و گذا و قراضه از قرض است که بریدن است و بدین سبب آنچه
 اندر زر بریده شود از آن قراضه گفتند و زرع و خسر و محصد است
 از باب چهارم **سبط** حشاشه در شعوب بسیار واقع است
 زیرا که شعوب اغلب شش بودند و صنعت خود بصنعت از عیش کردند
 گفتوگو هم لم یبق الا حشاشه شش و شیش که خشت گویند
 و شش را جل سهند دارند و اسباب دینوی را عوض گویند
 گفته اند بریدن عوض الحیوة که نیا الایم و قرضین شعور خوانند زیرا

۷۱
 که شاعر از کلام پاره پاره میبرد و نظم می کند و این معنی در قرض سر
 میکند تا غایتی که چون بد و بگذرد و از و برود و برود و بگذرد و از و برود
 قرض هم ذات الشمال ای بخوریم و نه عزم الی احد الجانین ازین قبل است
 و ما را قرض از آن خوانند که مومن مستقرض پاره پاره مال برود
 و بدید و کند که القراض بین الاثنین و بچ لغتی است که از ترکیب
 او معنی سوء معنوم میشود زیرا که زرع فراخ شدن مال را مستلزم است
 و بچ که در بایست ازین ترکیب است و حرب که جنگ است یا از فراغ
 آن کار باز فراخی آن موضع و جبر که عالم فراخ دانستن گویند
 و چنین گویند که عبد الرحمن بن عوف گفت در منی هزار شتر بخوریم و بمأ
 بغر و ختم و هزار درهم بزرگ کردم گفتند چون کردی گفت از پیر شتر
 بای بندی بماند آن بای بند را بیک درهم فرو ختم و خسران بیک
 معنی اند و خساره اسم آن زیانست که واقع شده و سلم الخاسر
 از معنیان عرب بود و معنی پذیر بمرث یا و رسیدن از ابو ذر
 و طبنوری خرید و او را از آن خاسر خوانند **مستن** یغوث و
 شرو یغوث و بعل و دو و غری **سواع** ولات و مناسته
 جبت نام بتان **شرح** از یغوث امانات هر یک علم و نام
 بتی است و جبت ای است که بر همه بتان اطلاق کنند **سبط**
 دو و سواع و یغوث و یغوث و شرو نام بتان قوم نوح اند که خدا
 در سور نوح یاد فرموده است و در کیفیت ایشان مفران را خلا

گویند که قوم نوح ایشان را برای عبادت تراشیدند و در صورت
مردی و سباع بر صورت زنی و یغوث بر صورت شیری و یحوق
اسبی و نسر بر صورت گرسی و بعضی گویند که چون مرگ در فرزندان
آدم پیدا شد صورتها بر نشان مردگان گردید چون آن طبقه
بمردن ابلیس طبقه ثانی را که خرد داشتند ازین کیفیت رسوا
کرد که پدران شما اینها را پرستیدند و بعضی گویند که در قوم نوح چون مردی
صلح بمردی صورت او بشکافستندی در برابر خود نهادند و چون روزگار
متناهی شد شیطان ایشان را بر پرستیدن آن صورتها اغوا کرد
و چون قوم نوح هلاک شدند آن بتان در مغرب زمین بریزد یک
پنهان بودند و در زمان عالم قدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم
شخصی عمرو بن خزاعه نام عرب را از قبیله ابراهیم به بیت پرستی در آورد
زیرا که از زبان احمیل علیه السلام باقیی که قدیم چهارم رسول الله صلی الله علیه و سلم
عبودیت بود و مفاتیح کعبه در دست خویش بود و در دست چهارم
بود تا زمان عمرو بن الحارث خویشی که او را دختری بود و بهین عارض
که او را الحی لقب بود و دختر این عمرو را بخواست بهین برود این دختر
پسری آورد او را عمر نام کرد و بعد از الحی بمکه آمد پیش پدر و برادر
گفتند خزعت یعنی بازگشت و الطحیج هو الرجوع و بهین سبب
نام آن زن خزاعه شد و پس از عمرو بن خزاعه گفتندی و چون
عمرو بن الحارث بمکه و مفاتیح کعبه بدین عمرو بن خزاعه که پسر دختر او است

مقتل شد همانا این ملعون کیش را با و اجدا و خود که ملوک
مین بودند و در دست شیطان او را ولایت گردان آن پنج
بت را از ریستان مغرب بیاورد و بهین قنمت کرد
و در ابلکلب داد که قضاوند و سواع را بهمدان داد که
قتیل بزرگست از کلاب و قحطان و یغوث را بعد حج
که قنیله الحی یک طرف است از و یغوث را برادر که قنیله است
از مدح و نسر را بحمیر که قنیله است از تیج و از آن روز کوفه بیشتر
شد و عرب و قبیله ابراهیم مندر کس و بحیره و ساینه و و صید
و عام که در سوره مائده مذکور است از وضع آن کیش است و سور
صلی الله علیه و سلم فرمود در شب مولد عمرو بن خزاعه را دیدم
که رود های خود را در دوزخ میکشند و او اول کسی است که سوا
در محراب ناکرد و اما بعل بتی بود که در زمین شام است و اکنون
آن زمین به بعل یک معر دست و بعل از زانو بود و درازی آن
بیت کرد و چهار بر روی داشت و چهار صد کشتن خادم او بود
و ایشان را بعل میخواندند و الیاس بن نسی بن فحاص بن خزاعه بن
بیان قوم مبعوث شد و اما غزنی در ختن بود و نام او میزه و نوعی از
درختان بادیه را سمره خوانند و او را غزنی نام کردند و هونایشه الی
من الغزه و قنیله عطفان او را می پرستیدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم
مبعودتیم خالد بن ولید را بفرستاد تا آن درخت را ببرد و از میان

آن شیطان برآمد بشکل زنی پراکنده موی هر دو دست بر سر
نهاد و او ایلی میگفت و خاله شمشیر را بکشید و وی را کش
و گفت ما عهد کفر انک انک لاسما کنکاتی رایت الله قد انک
و خاله بسیار بد و بغا میرا صلی الله علیه و سلم را آگاه فرمود که انک العزی
ولن تعبد ابدا و اما مناه سنکی بود از قبیل هذیل و خرافه و این عباس
گوید که از ان ثقیف بود در طایف و اشتقاق او را از مناست که بخین
است و خون به ان سبب که قربان بدان گردنی و یا فعله باشد از نو
که فرو شدن ستاره است **مثنی** چید کردن صدر سینه ربه زانو
رأس سر ثوب جامه رزق روزی زاد نوشته باب **در**
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات است من الرمل محذوف
الغرض من الضرب **شرح** عوب کردن را چید گوید و سینه را
صدر و زانو را رکه و سر را اس و جامه را ثوب و روزی را
رزق و نوشته را زاد و در باب و از چید اگر قصد ملاحت است
از جودت بود و اگر قصد زیادت و درازی است از جود بود
فصل از مدارتست که مقدم است و موضع شریف را صدر گویند
و منه جلست فی صدر المجلس ای فی اشرافه و رکه از رگویند
زیرا که بر سر زانو استخوانی برشته است مانند سر حقه در اس
از ریاست است که مشتری گردنت و الثوب اما من تاج الشی
بشی من الانسان کالجو من الماء و رزق در اصل لغه عطاست

وزاد از زیادتست که طعام سفر را پیش از قوه یک مجلس بر میداند
و باب بمعنی خلواست و بویا و بیایان خالی را گویند **بسط**
عوب تشبیه کند کردن را بکردن آهنگ و یا چید و خال و او را
عشق و رفته گویند و تحت العین از ملوک کین بود و عفت نام
سیرغ است و صدر چون محل دل است او را شرف حاصل شد
و اشارت بر تشریح می صوری و انفس شیع الله صدره و لا سلام
از قبل دل بدو عاید شود و مناه و کسی را گویند که کاری طلب کنند
و چون باز کرد و و صادر شود معنی صادر کرد و یعنی راجع کفوطیم
وز و صدر معنی آب خورد و و باز داشت و صادر دارد یعنی آید و در
بمعنی مقبل و مدبر و رکه حد غورت مرد و کنیز گشت و در راه حبه
بیایانی است او را رکه نامست و عوب گویند که در وجه بسیار است
و رأس در اصل هموز است و بنت را اس قریه بالشام و الرأس
الجماعه قوله بر اس من بنی چشم بن بکرد بر اس العین قریه من قریه
من النخف و اس و ذنب را بوز هر گویند و در اهرام مصر صورت
است که در و بنو شسته که الحکمة فی الاس و کس فهم نمیکرد و یکی از منوب
بیامد و سر او را بشکافت کنجی در و یافت و در فنگ صورتی بود
از مرد و سر او از مس در و نوشته که در روز اول از ماه ایار
سر من زر کرده اسیری از مسلمانان از آنجا اند صبر کردند تا اول آناه
ایار بیامد و اثنا ب نصف النهار رسید جای سایه او را بکا وید

کبخی یافتند فرزندان متوجع شدند و اسیران را گردند و جمع ثوب
بر ثیاب کنند و گاه هست که از ثیاب دل خواهند گفت و عترة بن سدا
نسکت الرج الطویل ثیاب و رزق را خدا تعالی بخود گرفته است
لقله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها تعظیم خبر فایده
حضرمید و مردم و رپی آن میدوند و راه نمودن همه کس را
بخود گرفته است قوله تعالی و لو شئنا لاتینا کل نفس هدا
و خلق از طلب آن غافل شده و بنی آدم درین دوا شایسته
عظیم کار بر عکس میکنند و فهم ترین زادی و نافع ترین نوشته
که آماده کنند زاد اخوة است و بهترین زادی در اخوة پر نیز کاری است
قوله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و از امام مزی بر رسیدند
که شعر صدق زن شاید گفت اگر مانند این شواست بلی شر برید المرء
ان یونی منه و تقوی الله اکرم ما استغاد و زاد و کلام عوب
بسیار شد تا طعام خضر را نیز زاد و گوشت را و باب در عبور
و در معانی اطلاق کنند قوله طه باب الزاد و قوله صلی الله علیه
و سلم اما مدینه العلم و علی بابها من عرش عقیق بیت
خانه کحل هر سه رمل یک حسن خوبی و شج رشتی جاف
خشک و طلب تر شر عوب عقیق خانه را عوشش گوید و خانه را
بیت و سر سه را کحل و در یک را رمل و خوبی را حسن و زشتی را
عجب و خشک را جاف و رطب را از عوشش اصل لغه بنایی مرتفع را

از زنی

از زمین گویند مانند تخت پادشاهان قوله تعالی انکم یابین عرشنا
قبل ان یاتونی سلیم و شرط است که درین بنا سقف بود و سقف
برش مخصوص شد در بنا چنانچه به بجا رز مخصوص شد از میان
همه عترة و بیت از بیوته است که شب گذاشتن است و چون
اکثر اوقات بیوته در خانه میباشند خانه را بیت گفتند و کجک لوان
مست می شد و از رمل خلور مفهوم است و زن بی شوهر را از ان اطم
گفتند و مرد بی نوشته را نیز مرمل خوانند پس یک را رمل بهت با
بی ثباتی گویند و حسن و قبح دو مصدر اند از باب پنجم و جاف
اسم فاعلت و هو مشد و الفاء مشتق من الجاف و الجوف
و رطب بر وزن صعب از صعوبه است که تر شدن است سدا
عرش الرجل فوام امده و اذا انحط حال المروقیل ثل عرشه و عرش
سنا باطلی است که انکور بران شاخ کنند و العرش ایضا چهار نخده که
در یک جای باشد یا زیاده بر آن و عوشش بغیم العین یکی است
و ترش کردن از سوی قفا و چون عید الله مسعود سیر ابو جهل
می برید گفت سیر من از عوشش بهتر کردن کوتاه نماید و حمد الله
چهار از اند و در قیامت قوله تعالی و یجکل عرشک فکونهم
یومئذ تخانیه و الرحمن علی العرش ستوی یعنی استیلاست
نه بمعنی جلوس و خدا تعالی بمقیس عرش را خواند و در آردن
او اختلاف کرده اند اصح است که آصف بن برخیا بود و گویند

که سبب آن خود بوده است و بیت شعر مشبه است بخانه بسکه گویند
 که خانه کل مشبه است زیرا که بیت از چهار چیز بنا میشود از لفظ و معنی
 و وزن و قافیه چنانکه خانه از چهار رکن و گویند که عوب بخانه نموی بیت
 شعر را تشبیه کرد و این المصاح است زیرا که در بیت شعر سبب و
 قافیه و آن نیمه را که همان نشیند و ض و آن نیمه که خود و خیال
 نشیند ضرب و اما بیت الطرام و البيت العتیق و البيت المحرم
 کعبه است شرفها الله تعالى و البيت المعمور خانه است در آسمان چهار
بیت المقدس و شام است و رسول الله صلی الله علیه و سلم قرب
 سالی نماز سوی او گذارد تا حواله بکعبه شد و بیت لحم مولد عیسی است
 علیه السلام و کل اولا است و بهترین آن سرمه سنگ است که عوب
 آنرا انداخته اند و زرقا و الیما زنی بود در شکری که قصد
 یمامه کردی او از سه روزه راه بدیدی و قوم اسباب حتما
 کردند بی و عوب کردند تا وقتی که پنج حسان بن عمرو بیام
 و با او شخصی بود بر بیخ بن رباح نام از اهل حرمه یمامه لشکر رفت
 تا هر یک شاخ درختی بردی گیرند چون زرقا ایشان را دید قوم را
 گفت درختان بسیار می بینم که بسوی ما می آیند قوم گفتند قیت
 بر تو منبش شد و لشکر برایشان تاخت و همه سیر شدند و زرقا را
 بگرفتند و چشمهاش بکنند نزدی که رگهای بسیار داشت پرا از سرمه
 و عوب تشبیه ریک کشید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید و کوبید

نور را

نیم را حله و سج و سج را کوی و ریک راست را جرد و اوج و جرد و ریک
 سرج را کوبه و ریک درشت را غافره و اما حسن را خدایتا ده جزو
 افزیده است نه جزو بادم علیه السلام داد و یک جزو را دو نیمه کرد
 یک نیمه بوسف علیه السلام داد و یک نیمه بهمه خسنی و آورده اند
 که شخصی را صورتی ناخوش بود چون درین رفت حسن کم دید چنانکه
 از خود میگو تر نمی دید این دو بیت شعر گفت شعر لم ارجها حسنا
 منذ دخلت الیها فی شفاء بیده حسن من فیه انا من ذئب
 سرخان سید کرک و سیم بچش ناره موش تا حیه مار و موت ماهی طیر
 مرغ و ریش شرح عوب کرک را هم ذئب و هم سرخان و هم
 سید کرک و بچه کرک ماده را که از کفتار ز بود و سیم کوبید بکسرین
 و موش را ناره کوبید و مار را حیه و ماهی را موت و مرغ را طیر و پر
 مرغ را ریش ذئب بائمه از ذاب است که خجانه است و کردند
 و سرخان از سر و ج یا از سراج است و معنی سرعت میدهد و سراج
 بضم سین نافه سبک رو است و سید مناسب سواد است
 که بمعنی خفاست و سیم مناسب سماع است که شنودن است
 و ناره هموز است و معنی خسروج میدهد فوسف و الفوق
 هو الخرج و حیه از حی است که گرد شدن است و حی که حوز عوب است
 از انجاست دحوت از حوت است بفتح الحاء که اذعان و کریدن است
 در راه رفتن هموز و با و طیر از طیران است که پریدن است

در شش و اصل لقمه اسباب استقلال است من ماله و جاه و پر مرغ را
همین نسبت است با مرغ **بسط** کرک را جمع و سیدمان و اوس
و اویس و ذواله نیز گویند و ماده کرک را القه و سامه خوانند
و کنیه کرک ابو جعه است و در کشن کردن مانند سگ عقده گیرد
و بدان سبب نر و ماده چون خواهند که کشن کنند بجایی دور بروند
زیرا که کرکان با هم غدر دارند و چون بر هم قادر شوند همدیگر را بخورند
و اما موش را فرس و نویقه نیز گویند و جنسی از موش است
که آنرا اخلد گویند و کور است و زیر زمین می باشد و بدین سبب
چون بیرون شود نه بیند و نام او مناسب این فعل است زیرا که اخلد
میل کردن است خاصه بسوی زمین لقوله تعالی و لکنه اخلد الارض
و گویند که موشان سبب ازین اخلد بوده اند و اما مار را ایم و ایم
و خشن و این گویند و مار نر را شجاع و اشیع و جمع و احوم گویند
و جان ماری سفید است و افعی و افئوان معروفست و چشم او
مانند چشم طیخ است و افئوان نر است و افعی ماده از پیری چون
کور شود الهام یابد و ای چشم از آب را زیاده است قصه
عمران کند و در باغها را زیاده تر طلب کند و چشم بران مالک
تر کشن شود و ایسم ماریست که آفتون پذیرد و اصل آنکه
بر روی جهد و تنین بر وزن سگین ماری است در یایی و بخوانا
نور یا سبط است و چون پر خورده بود سر و دم در زمین محکم

کنار

کند و شکم بالا کند تا غایتی که چون بر یکذر و او را بر دارد و اکثر
اوقات او را در زمین با چوچ اندازد تا عذاب ایشان شود و نجار
ماری عظیم است و او را در فارسی از دماغ خوانند و مسکن او نزدیک
خط استواست بالای کوهها که قلعه آن کوهها بکوه زهریر رسیده است
زیرا که درین کوهها که کوه نسیم است از گرمی بر نتواند بردن و خفاش
مار نیست که زهر ویرا بخورد و رنده باشد و حباب و شیطان و نوع
مارند ذوالطفیس و آنکه بر پشت دو خط سیاه دارد و الرس
آنکه در زیر چشم دو طبقه دارد و اصل آنکه زود کزد و زود کشد
و مار قهقهه که افلاطون در مصر پیدا کرد و او را هم صل گویند و قهقهه
یعنی هرگاه که او را به پسند چندان بخندد که میرد و چون او از بوم
بوم بشنود بزیر زمین رود و اندک بوم در خانه های مصر البته ضرورت
و بس چیزی است که ثعبان از کزیدن آن بمیرد و ماهی راحت
و سمک و حون گویند و سف ماهی کوچک را گویند و الحریث
و القریث مار ماهی را گویند و دلفین و حسن و ماهی اند
که غرقه را اندک بخورند و چون یونس علیه السلام از قوم بخشم
رفت چون در کشتی نشست کشتی نیم رفت قرعه زدند تا گاه کار پیدا
و قرعه بر یونس آمد او خود را در آب انداخت و ماهی فرورد و چهل
روز در شکم حوت ماند ملائکه او از تسبیح او شنیدند گفتند
خداوند او را از صیغف در زمین غیب نشویم فرمود که او از بند

منت یونس علی السلام طایفه شفاعت او کردند خدا ایستاده ای را اذن داد
 از بحر روم برود و نیل رود و از نیل بجزیره رس و از جزیره رس بدجله و در
 بالا برآمد و او را به نصیبین انداخت و خدا ایستاده درخت کدو را بر سر او
 برود و بایستد زیرا که کلس بزرگ در دهنی نشسته و طیر اسمعین
 مرغانت اول طيور سیمغ است که آنرا غنقا گویند و آخرش
 صغوه است و نوع اقوی جوارحه مانند جرج و عقاب و اله و بازو
 و آنچه طوق دارد و از احام گویند و کبوتر خانگی را یام خوانند
 و هر چه کردن و پای او کوتاه است در وقت پریدن کردن و پای
 بخوکشد و آنچه کردن و پای دراز است مثل کلنگ و قلنگ و مرزم
 در وقت پریدن کردن و پای کشیده دارد و ریش جمع است
 و مغز او ریخته است و در بال مرغ بیت پر است چهار را از ان
 و آدم گویند و چهار دیگر را و چهار دیگر را جوارف و چهار دیگر را
 جوارف و چهار دیگر را **بن** عین چشم و انف بینی حاجب ابرو
 شعری **ن** نفی مغز و شحم پیر و اذن گوش اطروش **ک** **شرح**
 عرب چشم را عین گوید و بینی را انف و ابرو را حاجب و موی را شعر
 و مغز را نفی و پیر را شحم و گوش را اذن و کر را اطروش و عین اصل
 مصدر است و فعل او عانی یعنی ظاهر نظر و الانف بغض الهز اول الشی
 و حاجب اسم فاعل است از حجب لانه حجب بین البینه و الانف معنی
 شعرا شعاری که چیزی بالای خود کشیدن است نزویکت و نفی

از نفی

۷۷
 از تقاوة است که صافی کردنت و شحم همچون شحم یعنی املا میسند
 و اذن را اذن است بکسر الهمزة و فتح الذا ل که بمعنی استخراست
 و اطروش از بیه بالغة است مانند اسلوب و اسرود از طرف
 که گردش است **نسط** عین بسیار چیز را گویند مثل چشمه
 آب و پله ترازو و جاسوس و کنده زانو و عین الشیء نفی وجود
 و عین که از حروف تهجی است و عین الشمس قرصها و بارانی
 که پنجره روشن باشد او را نیز عین خوانند و ابری که از طرف قبله
 خیزد و کم باشد که باران نیارد و بعد قلیل العین ای الناس و العین
 بکسر العین بقوال و حشش لسته عیونها و اعیان القوم اشرافهم و بنوا
 الاعیان برادر مادر و عین البقر نوعی انکور است در اسل العین
 بلدة قریبه من الکوفة و اسود العین جمیل چشم را طرف با مره و صفا
 و حجم نیز گویند المقله غائیه چشم المحج و الترف و القلب و حوش چشم
 انسان العین و دلبها و حشها مردک چشم الهدب مره الشراخ
 که مره رود و الودق فقط سرخ که بر چشم افتد القمح انچه ابرو بر جبهه
 الطفرة ناجیه الغصص چوک چشم که تر بود الرمض خشک آن القذاه
 خاشاک که در چشم افتد و بینی را معطس گویند و محط و مرسن و محه
 و خرطوم نیز گویند القصبه و ابر بینی المارن مره که متصل است
 و مارن را سه طبقه است و در هر طبقه ثلث است است المنخر و المنخر
 سوران بینی الحیشوم اندرون آن الوثرة و الوثرة دوار میان روبرو

الاربعه والعشرين سبب مني الدسم اب بنى التي طه چون بنكفته
 الهلف والغف چون خشك شود الرعاف خون منى و حاجب را بجاخ بنر
 كويند الا قرن پوسته ابرو و الا بلده كند و ابرو الاربعه سبب منى
 و حاجب بن زراره بن عدس بن زيد بن عبد الله بن دارم ملك
 بنى تميم بود و شود در حبه انسان بسیار است و آنچه نام دارد و در
 حكم در شان ایشان آمده است هفت است بر و ابرو و بر ك چشم
 و سبال و زیر بغل و زمار و آنچه بستر اند و است بر و زمار
 و آنچه بكنند كى است كه زیر بغل است و اگر در منى روید حكم زیر
 بغل دارد و آنچه بر نهام كى است و آن سبال است و آنچه را كند
 سبال است ابرو و بر ك چشم و ریش و هر چه غیر از این در حبه
 باشد رخصت است كه از ابا مالك و زرنج زایل كنند
 و زنا را چون ریش و سبال نیست در پنج موضع و موی سر را
 بجای ریش را كنند و نفی استخوان از افة میدهد تا حيوان
 براه برود و كويند كه ما دام شبر را در چشم و تخمهای پای قوه
 است براه برود و تخم شكم را زرد كويند و آنچه را بجا
 بچیده بود و جوابا و آنچه بر كون است ابرو و آنچه بر پشت و پهلوی
 بود و صنف و چون جهودان ظلم کردند به شكم و پیه کرده بر ایشان
 حرام شد لقول الله عز وجل و ما حلت ظواهرها و انا
أما اختلط بظلم ذك بخرناهم بخمهم و انا لصاد فقلت

٨٠ و هو الا ليه و اذن محل سمع است كه بعد از بصر شرفترين جواسست
 كه آفريد شده است و و منفعت بزرگ در اوست اول بر كرد
 سوراخ كوشت نهاد تا آواز جمع كنند و او را بچ چكرو تا صدای
 افتاب در دافند و اواز كوچك بزرگ مينمايد و مضمون آواز معلوم
 شود و دوم كه بيان سمع است تا چون حشرات بپايند كه در گوش رنود
 چون بر پچهای گوشش كند از كثرت احساس آن چها شخص بچ
 شود و آنها را دفع كنند و اگر احيانا در روند مانعی ديكر است كه آن
 آب تلخ است و چنده اذ و كمذرو و عين و اذن مؤنث سمائی
 و در تصغير عينيه و اذنيه كويند و اطروش سنگين كوشش است
 و اطروش مبالغه آن و اضم سخت كر كوشش كويند و اسلج
 سخت تر از آن و هر طفل كه كرايد كنگ شود و زير كه سخن نشود
 نياموزد **تن** همدن صبح و حوب جنگ و يوم روز و ليل شب
 غيظ خشم و ضحك خنده و خارش نقه **كشور** حوب صبح را
 همدن كويد يعنى اشنى كردن و جنگ را حوب و روز را يوم
 و شب را ليل و خشم را غيظ و خنده را ضحك و خارش را خكة و كرا
 نقه الهمدن من الهمدن و همدن ارميدنت و صلح هم عربيت
 و ليكن بجای اشنى مستعمل شده است و الحوب من الحرب لغت
 و هو العصبه و التعدي و يوم در فارسي يعنى روز و بجای و نهام زنى با
 تا بمعنى روز شود و اما بجهت وزن يوم را بجای نهام آورد و ليكن

لیس یعنی سواد است و بنای صیغه از و کنند هذا الیل الیل جنگ
 از سواد اید و بنا کنند و غیظ از فصل لغت فرو شدن آب است
 فر زمین و شکم معنی برون شدن میده کفوله فحکمت
 المرأة اذا احانت و چون در خشم کردن خون شخص همه در اندرون
 میرود و او را غیظ خوانند و چون در خنده انتشار می یابد او را فحک
 گفتند و عکله فعل است از عک که خاریدن است و نفعه بضم الباء
 کر را گویند که مشتق است از نقب که سوراخ کردن است **نفسه**
 المهاذنة فی الشرع المصاحبة للکفار علی اربع سنین الحصة و علی غیره نصف
 و اصلها السكون و الکف کقول ابی العول الطهری **نفسه** و لا یرغون
 الکاف الهویات اذ اخلو و الارض المهدون **ای** لا یلقوا عن الجرب
 و الحرب مؤنث سماعی است کقول الشافعی **نفسه** الجرب اول ما تكون صینه شعی
 برینتها کف حصول **نفسه** حتی اذا اشتعلت و شب صواف **نفسه**
 و انت عجزا غیر ذات خلیل **نفسه** شطاهین کولونها و تغیرت مکرر
 للشتم و التقیس **نفسه** صحابه این ابیات در سنن کمال بخوانند می براه
 تحریص **نفسه** امتی از ام بقدر عوب عوب نکرد و عوب سبب کین بود
 که بلای بر همه عوب برسد اول عوب البوس که مهمل بخون برادر خود
 کلب بن ربیع بن الحارث بن زبیر بن خثم حبیب بن عمرو بن قتب بن
 معتب بر همه عوب قتل و قارت رسانید و دوم عوب فزاد و اس
 که دو اسب بودند و او را از آن سبید و عیس و سبید زیبا

وایش از البر و بیت شتر و دایند و سبب کرو و خصوصت کردند
 و در آن بلا همه عوب داخل شدند و سیوم عرب ذی قار و ذی قار
 آبی است از ربیع و خبر و ویز لشکری عظیم بنو سواد و عرب همه
 کردند و بر سر آب با عجم عرب کردند و فرست عرب را بود و اما دوم
 دو حرف علت در اول دارد و در اسما در است مثل این که اسم
 موضعی است و ویل که مصیبت است و یوم العروبه روز جمعه را
 در جای مدینه گفتندی و یوم النحل روز عروبه باشد با علی است و طلحه
 و زبیر در آنجا کشته شدند و یوم الترویبه ششمی الحجه است
 و لیل حبش شب گویند و چون منته شب روز است ضد لیل
 نهاده خواهد بود و یوم توتها لیلی السابق قوله تعالی سبحان
 الذی امری بعد لیل تنکیر لیل و لاله بر فله او می کند و لیل مح
 خریده است که عوب از اکر و ان و لیل و اس و طریق و اسن
 از سمجهای صری است و الغیظ صفة من صفات الذمیه
 السبه و الحقد و الشهوة و البخل و الحرص و الحسد و هؤلاء
 السبه یفسخ کل واحد منها بایا من النار و اذا جعلت حد
 الاعتدال مقیده با و امر الشرع و نزل به سدت تلك الابواب
 و قال النبی صلی الله علیه وسلم لیس السدید ما تقرضه انما السدید
 الذی یملک نفسه عند الغضب و اما فحک و نوع است یکی فرج
 دوم عجب اما فرج ضحک مرموم است کفر و شک ان الله لا یحب الفحش

بیشترش دارد و زودتر و از غایت که حیوان و نبات بنمود و از یک طرف
بیشترش ماه شب است و از غایت که حیوان و نبات بنمود و چنین
حساب سال و ماه و هفته و روز و در جمیع دقیقه بسراقتاب
نقشین دارند زیرا که سالی هر یک از ماه است و ماه هر یک از
روز است و روز هر یک از درجه است و درجه هر یک از دقیقه است
و دقیقه افراد روز است و روز عبارت از برآمدن آفتاب است
و آمدن آن هر یک را نیز گویند و سید بن فوح علیه السلام است و چه ششم
بن درستان بن زریان را سید گفتندی و بنا به ملول شدن
از کار نیست بقال سید من او را درم و کل و بر مسوک کتابست
از آن امام محمد غزالی و تصایح ملوک و ناکه چند از آن بقالان
بود آنها را مسجد باین گفتندی زیرا که آنها را بر روز و روز و روز
کردندی تا ملوک بر آن نشستندی و شرح عین در موضع خود گفته
شده است و نظیرین کتابه جدد و از دهم رسول الله صلی الله علیه
و سلم است و نظیرین الحارث کافری بود از قریش و رسول
صلی الله علیه و سلم را تکذیب کردی به آنکه زاین جواهر شرح را گویند
که ذهب است و عوام در هم را زگویند و خطاست چنانکه غریب
در هم گفته را ذهب گویند و خطاست **تن** نیک صحبت
قبله بوسه مهر کاوین خدن دوست **تا** زوج شوی و زوجه زن
غزات است و نخل نرسیده **شرح** عرب صحبت را که جماع است

۲۱ نیک گوید و بوسه را قبله و کاوین را مهر و دوست را خدن و شوی را
یعنی شوهر را زوج و زنا را زوجه و عین را که از سستی جماع نتواند کرد
غزات گویند و زنا را که جماع تواند کرد و نخل نرسیده نیک مصدري است
اجوف یا بی از باب دوم و قبله بضم تات از تقبیل است که بوسه
نهادنست و مهر از مهارت است که شناختن است چنانکه را و اندا
نقبا کاین سستی معلوم را مهر خوانند و غیر سستی را غفر و خدن بکسر الحاء
المجتمعه در اصل لغت کسی است که با تو سخن گوید و توبه اداسی در می و
از مخا و نشت که با هم یاری کردن است و زوج بر مرد و زن اطلاق کنند
لغو تر است و یا آدم است که این است و زوجک الجنه و این با اعتبار جفت شدن است
و با اعتبار زوجه و انوثة زوج و زوجه باید گفت و غزات در اصل لغت
کسی بود که میل کند به ولعب و طرب و زمان و بدین سبب عین را
غزات گفتند و نخل کسی را که غایب و ذکر او سبب است بود از جب و حصی
در مسج و غلق که بر نه حرکت بود **بسط** نیک در نفع صریح است
و در لغت جماع خزانیک گویند و جماع آدمی را نکاح گویند و چون اسب
کشتن کند گویند کام الفوس چنانچه در شتر را غلج گویند و همچنین
بر النیس و اسب و عاقل الکلب و سفد النیر و قطه الیک و نیک
عام شده در همه توان گفت و لهذا آن مرد که پیش رسول الله صلی
علیه و سلم آمد و گفت زنا کردم بعد از نبایه رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود **انکما یخسنا** او را بکسیدی و غرض رفع ابهام بود و سبب احتیاط

رجم و بت کردن از ستای راست زنازاد امر و انرا و اگر در روز قیامت
 و منی جدا شود و روزه تبا و شود بخلاف آنکه بفکری یا نظری جدا شود
 و گویند که آسان مردی بود و نماند زنی و هر دو در طواف
 بودند و بعد بیکرا قیامت کردند و دو سنگ شدند و نمازخانه رسول
 صلی الله علیه و سلم در رکعه نهاده بودند و اما مهر را جو و صدق
 و صدقه و عفو و عقیقه نیز گویند و نزد امام شافعی از هر چه
 منتفع به بود مهر شاید کرد و لهذا تعظیم قرآن مهر کردن درست است
 اما اگر پیش از تعظیم باین شود مهر المثل لازم شود و عین که گناه
 از بزه ها است کنند آنچه پیراست در محل خود است اما آنچه خوراک
 از علقی بود که لاحق الات متاسل شود و عینه از اسباب چهار
 زنا در فتح نکاح اگر پیش نه بسته و فعل اسمی است که همه زنا را گویند
 مثل فحل الخلیل و فحل الابل و فحل النخل و استعاره این اسم در فحش
 و شجاعت کنند کقوام فحل العلم و فحل الحرب و اما آنکه ذکر و خصیه او بر
 بریده باشند مسح خوانند و آنکه ذکر او را بریده اند بدون
 ذکر او را خصی خوانند و اگر مسح با محو شدن خوانند و این زن
 فرزند آور و بدیشان ملحق نشود زیرا الله و علی از ایشان ممکن نیست
 بخلاف خصی که و علی او را ممکن است **بستن** حفظ کنندم
 و جن از زن خبر نان و لحم گوشت **با اصل** پنج و فرع شاخ و بند
 تخم و قطف **بشش** پنج و سبب کندم را حفظه گویند و از زنا و جن

و تا زنا جنز و تخم و پنج را اصل و شاخ را فرع و تخم را بن و هر چیزی که شتره
 اوست قطف خوانند حفظ معنی حرمه میدهد و در صفة احمر حنظل گویند
 و در جن بضم الهمزة و فی آخره از دهن مشتق است که تیره رنگ
 شدنت و جنر بضم الجیم و المعجمة مشتق است از جنر بضم جها
 و لحم معنی پیوند کردن میدهد زیرا که میان استخوان و پوست پیوند
 کرده است و لحمه که پیوند شقه جولا است ازین معنی گرفته اند و اصل
 مایه و پنج همه چیز را فرع خوانند و بنر تخمی را گویند که دانه بود و بخت
 پاشیدن آن در وقت کشتن او را بنر خوانند و اما اسم جنس که متناول
 همه تخمهاست بنر است بالای عرب گویند بنر جنس است یعنی فرزند گیتی
 و گویند بنر من است و قطف بکسر القاف از قطف است بضم جها که گشت
بسط حفظه بهترین جواب طعام است و از تبیل او را بر خوانند و در
 اشهر در شجره که حواء آدم را علیه السلام داد آنست که گندم بود و بعضی
 گویند که انکور بود و بعضی گویند انجیر بود و در خبر است که آن خوشه گندم
 پنج دانه بود و دانه حوا خورد و دانه بادم علیه السلام داد
 و یک دانه دیگر ماند با خود بدین جهان آوردند و بارهای بسیار
 کردند و زراعت کردند و عیسی را پر سیدند که بهترین طعامهاست
 گفت نان گندم آفت نرسیده و گوشت بره تن درست و در بعضی
 گفته اند از قوم گویند و در روایت فوما و عدسها است که قوم گندم
 و اقوی آنست زیرا که با عدس و بصل مذکور است و ادرا قی بنر گویند

سر و نیم و اندامی
 سر و نیم و اندامی
 سر و نیم و اندامی

بکسر القاف وکندم دراز را حصار گویند و بحسب لون او را سمر خوانند
 و در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم عری بود و دخترانی چند میگفتند
شعر اینا کم اینا کم و حیاتا و حیاتا کم **اولا الحنطة البسرا**
 ما سمت عذارا کم و اما دمن را در بلاد عراق عوام نام میکنند و محتاج
 بن یوسف زیر زمین کنند و در آن دخن کرده بود و میت کرده بود
 او را بتا بویست یکجا و آنجا روان کردند تا غرق شد و اما خبر آنجا
 تنگ تر و پخته تر مانع تر و کینه او ابو جابر است و لقب جابر بن
 حراست و در راه حج بفیل سیدیم اعواب آمد و بودند پاره نان بزی
 داد و بگفت ما هذا الغنیم هذا الخبز گفت و اما الخبز گفتیم بصلح لکل
 گفت لا تأکل و لا تعرف و اما لم یسأل من طوفان نخوردند و آنرا
 بنی آدم و چون نوح علیه السلام در کشتی نشست از بوع مضطر شدند
 و گوشت حیوانات خوردند و آن فعل مستمر شد و خوردن گوشت عقل را
 زیاده کند و چون بسیار خوردند دل را سبنا کند و اما اصل را جو نمر
 دارد و مہ نیز گویند و از دخت شاخها و برگها آنرا فرع گویند
 و شاخ را فتن و نصیب و عود نیز خوانند کقول الشاعر **شعر** لقد فتن
 فی جنح لیل حمامة علی فتن و من وانی لقایم **کذبت** و بیت الله لو
 عاشق لما سبغنی بالکاء الحامیم و بذر در اصل مصدری و معنی او
 افشاندنست و لهذا استعمال او در جواب و دانهای بیابانی و کوهستانی
 کنند و این در پیشینه که بذر را بقل میگفتند گفت هذا حفظا اما بوزیر

۲۲ و قطف اگر چه در لغت نمره است عموما آنرا در استعمال مخصوص با کور شده
 یعنی قطف خوشه انگور گویند و قوله تعالى قطفوا دانیه مراد جمع کار است
 که نزدیک شود باهل بهشت تا در قیام و قعود دست بدان رسد **شعر**
 تجرد و اما و ایم و مجرد یا قوتکم **فیل** پیل و بن پیشه قلبی و حمار را بود و **شعر**
شعر عوب دریا را هم لجه و هم داما و هم یلم و هم بحر گوید و تک هر چیز را
 یعنی بن از اقا گویند و فیل و بن را الف کردند و پیل و پیشه نشد و یعنی
 پیل را فیل گویند و پیشه را بنی و با قلبی و حمار نیز هم این صفت کرد
 یعنی امور را قلبی گویند و غر را حمار گویند لجه بضم اللام و تشدید الجیم
 دریای عمیق گویند و اما بامد دریای موج را گویند و از ادام دم
 که از نقاصت و تداامت میآید امواج ای از تغت و دریم معنی قصد است
 و میمته ای قصد است و بجز در اصل لغت مصدری و معنی او شکافتن است
 و هی المشقوة الاذن و قمر منتهای اشیا را گویند و قمر البلاء
 یعنی آخر آن و منتهای آن و فیل سسی معرب است و در اصل پیل
 بوده است و بنی شد است و بجهت ضرورت در شعر مخفف است
 و دلالت بر کثرت و سقط میکند بقت المرأة اذا کثرت و باقی الرسل
 اذا کثرت کلامه و يقال لا سقاط متاع البيت بقاء و از قلبی بیاض مفهوم
 میشود و لهذا شمشیر را رطلها خوانند بضم الفاء و از حمار جمده مفهوم
 میشود و این نام در اصل از آن فرگور است و پشت فرگور سرخ نام است
 و مؤید این سخن آنست که مصنف آنرا با مؤذکر کرد **و لیل** و ریا را رجا

رجاقت و طرد و خضاره و قلمس و مقام نیز گویند و میان آنرا فاسوس
خوانند و قوله تعالی او کلمات فی بحر لعلی الایه ای عریض عمیق و قوله
فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم الایه و او جینا الی موسی ان اضرب
بعضاک البحر و درین بحر اختلاف کرده اند بعضی گویند قلم بود
و بعضی گویند نیل مصر بود و بعضی گویند دریایی است که در پس مصر است
و اشاق نام دارد و بزرگترین دریا بحر محیط است و فلاسف و اهل
اوقیانوس خوانند و بعد از او دریای روم است و بعد از آن بحر
شهرها مثل طرسوس و ادرنه و صیصه و انطاکیه و طرابلس و منبج و
درازی او صد هزار و پانصد میل است و پهنای او جای است
که شصتصد میل جایی است که شصتصد میل و سیوم را بنطش
گویند و از بلاد لازقیه ممتد است تا قسطنطنیه و درازی او صد هزار
و صد میل است و عرض سیمصد میل است و چهارم دانیطس گویند
و پنجم بحر الخزر است و بحراب الالباب نیز گویند و کیلان و دیلم
و کرکان و طبرستان همه بدین بحر منسوب اند ششم بحر صین است
و از مندمتد است تا بصره و عراق و بحرین بر ساحل اوست و ممتد
میشود تا زمین حجاز و از اینجا نیز میگذرد و هفتم قلم است
و او در پس مصر است و اما فیل اسم عجیبی است و در آب سب
انست که چون خوانند که اسمی را موب گردانند اگر با در دست
بغافل کنند چنانکه پیل فیل گردد و اگر کاف نرم در دست بگیریم

۲۷
کنند چون کیلان و کرکان که جیلان و جرجان کردند و کج راجس
از آن جهت گویند و اگر جیم در دست نباشد و بدل کنند مثل جین
که صین کردند اما بق را بعوض و خموش نیز گویند و بن و نو عیه
بزرگتر از بعوض است و حکما گویند که آفرینش پیشه محبت
از پیل است زیرا که بد و بال و دو پای از پیل بیشتر است و خرطوم
مثل خرطوم پیل نیز دارد و پیشه از جنود الله است و بر نمرد
حواله شد و او را و قوم او را ملک کرد و یک لشکر کوشش
نمود و رفت و چهل سال بدان معذب بود و چون پیشه زحمت
افزود و ای نیک آئین یکوشش او زدغی تا پیشه بیارامیدی
و عاقبت در آن بلا برد و اما قلی را جمع بر طلبا کنند بکسر الظاء
و آهوی سپید را ریم گویند و جمع بر ارام کنند و در باب طلب اعلال
نقل مژده او مذکور است و سرخ را عفر گویند و آهوی سفید
که خطهای خاک رنگ در پشت دارد و او را ادم گویند و اما آچار
جمع او بر حمیر و حر کنند و رسول صلی الله علیه و سلم گوشت خا هلی را
و متعه را هر دو حرام کرد و رسول صلی الله علیه و سلم خوی داشت
نام او یغفور و بز و سوار میشدنی و حمار و حشش عسکینه
ولا یقوم علی ضیم بر او به لا الاذ لان غیر الحی و الونه هذا علی الخلف
مربوط بر منته و ذالشیخ فلا یری له احد و از غیر الحی خواهی مراد است
و ما ذخره حششی و اهل را تان خوانند و گویند در کافیه بسی زانها

خود بکینت و در آن صحرای خوراک را نیشن کرد و هر خوراک که از نیش
 اوست عرب او را جدری گویند بنام آن است نوز و سحر که بر نوز گویند
 و العلومی است خوراک را نوز و صف خفت ایشان الا خطب کور سهر
 الا صم سرج و الاحق تهمی که از هر دوسوی سفید و کور را نوز است
 کرار و گویند زیرا که نبات کرار دگوری زود و خوراک را نوز است
 کردند و فی الحدیث فرج النبی صلی الله علیه و سلم علی صفة یتمها
 صدیقی و الصلوة مده خالی راتی بچه آن و کوه خوراک را غفر عفا
 گویند و خوراک اهل را تحش گویند و ماده اهل را کوه و ماده
 و حش بیدانه و خوراک اهل را علی گویند و والد موی الصغیر
 من اللبیر و الاولم سیاه و الاحق و الاحق و الاحق
 سفید کوه و نیک و این چهار و صف اهل را بود **القطعة الرابع**
 فریس چیز و کم استین و سبستار **ت** قیل و نوز و سهر
 اذک و حساب شمار **ت** مفاصل مفاصل متن مفاصل مفاصل
شرح عرب چیز را فریس گویند و استین را کم و دستار
س و اذک را قیل و هم نوز و هم سهر گویند و شمار را حساب
 گویند فریس بوزن قیمت یعنی مفعول مشتق از فریس است که در
 اصل لغت کردن شکستن است و بدین جهت محکوم علیه را نیز فریس گویند
 و کم یعنی الکاف تشدید الیم از کم است بفتح الکاف که بمعنی مغلطه
 و اذک اسمی المطلق کما و سبب بکسر الیم المله و تشدید الباء و حقیقت

لغز و شقه قماش را گویند که از کار جولا مهر بریده باشد و چون دستار
 شقه است همان نام بدو اطلاق کنند و قیل فعلی است بمعنی فاعل
 از قد کرکی است و نوز بوزن صعب صفة مشبهة است از نوز که کم
 شدنت و سهر فعلی است بمعنی فاعل از سهر که آسان شدنت
 و مراد از آسانی ضعف و قوت است و حساب مصدر است از باب
 اول **ت** ابو فریس کینه شیر است و فریه مسید او را گویند
 و الفریه مسید او را گویند و الفریه یاد است که پشت را کوز کند
 و این معنی با چیز نزدیک است و در زمان ما پهلوان مجدالدین شیخ کس را
 و ادا دارد و در دست چهار کس چهار کمان اند و در دست دیگری چیزی
 و بدو و همچون کبوتر از میان چهار کمان و چیز بدو رود و بگردن بر زمین آید
 و بر خیزد و بدو و اما کم از آن روی که معنی طرفیه میدهد خلاف دانسته
 کندی را در خوشه و خلاف سنانهای نیزه را و دان بند کوساله را تا شیر
 بخورد و کام گویند و سب که عامه است و تیجان العرب گویند یعنی عمامه
 تاج عرب است و اذک یا سب در حکم نجوم صفة رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کرد که شخصی از عرب سپید شود و چنین گوید بالای چنین و شکل چنین
 و چشم چنین و بر میان او تیغ بود و تاج او عمامه باشد و بعضی از عرب
 عمامه باریک را سب گویند و عمامه را منديل خوانند و ملسو و مقطعه
 نیز خوانند و عمامه بی دنبال فقط نام دارد و با دنبال میلا و زبرقان
 بین بر افروزی را عمامه بود و زعفران نند کرد و و آنرا سب الزبرقان

گفتندی که قال الشاعر و اشهد من عوق كلوا كثره **ف** بكون السبب فان
 المزعزعة و اما حساب راس هر چه از اطلاق لغ ان کرده اند تعالى را در حساب
 واحد واحد صفات است و عدد و ابتدا دارد و انتها ندارد و خدا ابتدا را
 ز ابتدا است و نه انتها و اصل عدد چهار مرتبه است **آحاد** و **عشرات** و **مئات**
 و **الوف** آحاد از یکی است تا نه و **عشرات** از ده است تا نود و نه و **مئات**
 از صد است تا نهصد و **الوف** از هزار است تا نالانها که و حکما
 این فن از ریاضی شمرند و کتب بسیار در او ساخته اند و از ارباب طبعی
 خوانند و عدد را خواص بسیار است و بجهت انموزج دو مسئله بگویم
 مثلا دو عدد را چون یکی در آن دیگر ضرب کنی و حاصل آن بدانی چون
 آن دیگر درین دیگر ضرب کنی همان محصول آید بید مثلا سه در چهار
 دوازده بود و چهار در سه هم دوازده بود و بگویم آنست که هر عدد که
 بگیری زیر بالای او و چند باشد مثلا چهار و زیر او سه است و در
 بالای او پنج هشت شود و هشت دو چند چهار است **متن** قطعا
 جیب سر او را از او و خف موزه **ع** عتاد ساز سه و جبریل نام هما
شرح عرب جیب قطاب گوید و از اربعین شلو از راس او را
 گویند و موزه را خف و ساز بواه را مثل تو شد و مرکب مشکاب
 و کاسه را و سوره و غیره عتاد گوید و پل را جبر و مهار شتر زمام
 خوانند قطاب بکلفات از قطب است و قطب با هم آورد و بدین چنین
 مثل اب در حزه نهادن و کره در پیشانی کردن و سر او را اسمی

عجمی است و گویند عربی است و جمع سر و ال است تقدیر او هذا المیزان
 و اذا اجرف فلان اسكال لانج مفرد غیر علم و خف بضم الخاء و تشدید
 الفاء و خف لغز و عتاد مصدری است و حاضر شدن
 هما را عتاد گویند و جبر بکسر الجیم پل قوی را گویند که بزرگ و بجم
 بود و حکمی عن ابن درید بالفتح و زمام لغز زم که تقدم و پیشوایی
 قطب بضم القاف چیز را گویند که در میان واقع شود و چیزی دیگر
 کرد او کرد و ما بنشد قطب اس و آن میخ آهنی است که در میان
 طاق زیرین است و جرج ابراد و قطب است که بر آنها کرده اند
 نیز و قطب است شمالی است و جدی نزدیک است و بنات النعش
 کرد او کرد و دوم جنوبی و سیل نزدیک است و مجموع فلک
 برین دو قطب میگرد و در علم هیئت مبرهن است و عرب
 رؤسار قطب گویند زیرا که قوم کردایشان مثل آهن بر قطب
 و عتاد را قطب گویند که سر و او را یست و سر او را **بالاء** شلو
 که ذکر کرده شد و سر او را **بالاء** پیرا من را گویند لقوله **ع**
سر اسلم من قطران الایه و خف در اصل لغز زمین است که
 سخت بود و بنات نزدیک و فعل هم زمین سخت را گویند ولی کوتاها تر
 از خف و موزه که خف است و کفش که لغز است بان زمینها است
 دارد و عتاد مصدری است از باب دوم و فعل او لازم است
 تقول عتادی جبر او را باب افعال متعدی کرده اند کقولی **ع**

انما عتبتنا جنة للكافرين نزلا و قوله تعالى و اعتدت لهن متكئا
وانما در تركيب جيم و سين و را ازان جمله است جسر که بمعنی قوه است
يقال نافه جسر اى قوه على السير و ظهر جسر اى شديد للحمل عليه
و در بناد و چند کشتی بزرگ طویل کنند مانند طویل اسب و آنرا
جسر گویند و زمام را خطام و خطر نیز گویند و آنچه در پای سی او را
پرس گویند و این چوبی است که در استخوان بینی شتر کنند عرب آنرا
جشاش گویند و آنچه در زه بینی نهند و آن گویند و اگر جای عوان حلقه
آهنی نهند آنرا بر خوانند و اگر حلقه از روی بود آنرا ایم بر خوانند
و اگر از موی بود آنرا خرامه گویند **شهر** مدینه و بلد و معر شهر
سور ربیع **شهر** چنانکه معر که شکر است حصن **شهر** و عرب
شهر را هم مدینه و هم بلد و هم معر گویند و ربیع را که حصار شهر است
سور خوانند و لفظ چنانکه اگر چه مشواست لکن معنی او در مقام خود است
و شکر که بمعنی جای حرب را معر گویند و حصار را حصن خوانند
ربیع در مجموع نسخ مفسر سور واقع شده و اگر چنین است مصوبی غلطی
فرموده که تفسیر سور بلفظی کرد که از و غریب تر است انما اگر ربیع بر سور
عطف کنند باو و معر که لفظی معترض گیرند و حصن را بر ربیع و سور
عطف کنند و حصار را مفسر هر سه گیرند نیکوتر آید المدینه من مدن
بالمكان اذا قام به و السبله من السبله و هو الاقامه ايضا و المصر
من المصير و هو المرجع و المصر البید الکبیر الذی یكون مرجع الاقبیل الیه

و بر سور معنی استنداره است و الحاطه و لهذا دست او بر بن را
سوار میگویند و کرداب را سوره خوانند و در ربیع معنی حصن است
و لهذا جای که سفند را بر بن گویند و معر که اسم مکان است از عر که
که مالیه نیست و حصن از حصانه است که نگاه داشتن است **سبله**
اگر مدینه را اسم مفعول گیرند از دین که جمع کردن است و است
زیرا که مدینه مجموعه است از هر کس و مالک یوم الدین مقولی این
معنی است ای مالک یوم الحسب و یوم الحشر و مدینه رسول را
معنی است علیه و سلم طیبه گویند و اما زمین مدینه را یثرب و ارضه
و جاء رجل من اقصی المدینه یسعی و در سوره قصص مدینه مصر است
و در پس افطاکیه است و کان فی المدینه تسعة رمط حجره و است
و البدر الطیب یخرج باناء باذن ربّه و الذی حبث لا یخرج الا کما
خرّب الله مثلا الذی یقبل الموعظه و یخرج فی الوعد و الذی لا یقبل
و معر اگر چه اسم جنس است ولیکن علم شهری شده است که مشهور است
در عالم و در سر رود نیل نهاده است و گویند او را مصر بن فوطه بن حام
بن نوح علیه السلام بنا کرد و نام او است و بدین تقدیر اسمی غلطی باشد
موافق مصر عربی که اسم جنس شهرای بزرگ است و این مصر بن فوطه را
پسری بود نام او قبط و قبطیان گویند که ساکنان اصل مصر اند
از نسل لا و دین سام بن نوح علیه السلام اند و اما سور همامی
بزرگ را گویند و جابر رضی الله عنه روز خندق از هر رسول الله

صلی الله علیه وسلم دادند که همانی اندک تا یک بر آورد که آن جا بر
 منع لکم سور را و همه مردم را جمع کرد همانی جابر همه بخوردند و بیکدیگر
 صلی الله علیه وسلم و سوره بقره استین نشانهای بنا را گویند و هر منزل
 که در دست و انداخته آنرا به بنای ششید کرده اند و هر منزلی را از آن
 سوره نام نهاده اند و اسوار سرینک غلبه را گویند و جمع بر اساوره
 گویند و از آن روی که در ریف معنی حبس و بست است زن را ریف
 الرجل گویند و سکن هر قوی ریف ایشانست و ریفه مقتل کشته
 که هر قوی را گویند و معرکه را معنی جایی مالیدن و چون دیر آن
 در آن حرب همه بیکر میمانند حرب کا و معرکه گفتند و در حیوانات که بهم
 کوشند این لفظ نیز استعمال کنند و در اسلها الواک و لم یز و
 ای اسلها معرکه و حکایت از شترانی کرد که با هم حرب کردند و حسن را
در اصل لغت جزیری را گویند که جزیری را نگاه دارد که گفته شد و مریم ابنة
عمران التي احصنت فوجا الایه و اسب زرا حصان گویند و سبب
 این تسمیه آن بود که در قدیم از زمان عربی نر را آوردند و چند مردان
 بر دوش کردند برای کشتن و او همه را را کرد و بر اسبی جزیری خوش
 شکل کشتن کرد از آن پس او را حصان گفتندی یعنی فرج خود را از بد
 شکران نگاه داشت و این نام بر همه اسبان نر عام شد و زن پارسا
 عقیقه را نیز حصان حاصن و محصنه گویند و بر زن شوهر کرده
 نیز این نامها اطلاق کنند که گفته شد و المحصنات من النساء الایه

نسخ صحیفه نامی است که خاندان و سکنین کار و **نسخ** خط و خط
 سوزن جو عزت و سم سوفا **شعر** عرب نامه را صحیفه گویند و
 قلم و لفظ و آن حیوان است و سوفا را که سوراخ سوزن و سوراخ ماند
 است هم غریب است و هم سم گویند صحیفه فقیه است یعنی مفعول از صحیف
 که روی چیزی را کرد است و قلم از قلم است بسکون القام که بریدن است
 و سکنین بکسر سین و قلم یا کاف میسکن بالمقام اذا قام به
 و قیل من السک قال لا قول فیکه و ان فی فعل و الاول و ج و خط
 و خط هر دو الیه خطا ماند حرام و محرم و عزت یعنی الحاکم المعبر
 از عزت است بجهت آنکه شکافتن است در فایست تنگی و سم الحاکم
 الثالث و الیم مشدود و خفف للمضد و این لفظ اندکی و کوهی مغم
 میشود زیرا که زهر را نیز ستم میگویند و کجده را ستم خوانند
بسط عرب سود روی زمین را و پوست روی مردم را صحیفه
 خوانند و اما صحیفه را صحیفه است که جمع کردن صحیفها است
 در یک موضع و خدا تعالی صد و چهارده کتاب را بر زمین فرستاده
 چند کتاب را از ایشان صحیف خوانند هر یک صحیفه چهار دیگر را کتاب خوانند
 هر یک کتابی و اما صحیفه بر آدم و بیجه بر شیت و سی بر ادریس
 و ده بر ابراهیم منزل شد و اما کتب ثوریه بر موسی و زبور بر داود
 و انجیل بر عیسی و فرقان بر محمد مصطفی صلی الله علیه و ستم منزل گشت
 و قلم در لغت عرب است که تراشیده بود و اما تراشیده را برام گویند

و اول چیزی که خدا تعالی آفریده قلم بود و گویند عقل و گویند نور محمد صلی الله
 علیه و آله و اهل تقوی گویند هر سبکی است و از بزرگی او خدا تعالی
 بدو قسم فرمود ن قلم و ما یسطرون و صنعت او را شریفتر صنایع
 کرد اقرا و کما لاکرم الذی علم بالقلم و از لام را که عرب بدان قمار بازی
 از تعظیم قلم گفتندی و در تفسیر او یقولون اقرا هم گویند آن قلام
 از لام بود مذکر در نهیدان قرعه زدند بجهت کفالت مریم و سکین را عرب
نحس الرقیق عند المصیق گویند و را به او را دیدند که گوشت بدست
 میرید گفتند چرا کار روی نداری گفت از ترس قطیعه قطع نگاه
 ندارم و خیاط در قرآن مذکور است حتى یلج الجمل فی ستم الحیاة و در
 جمل اقوالست بعضی گفتند مراد ریمان غایب است که از ایتس
 گویند و بعضی گفتند که مراد هم شتر است زیرا که عرب هر مثلی
 که در عظیم و بزرگ زنند بهتر زنند و قرآن بر پنج عادت عرب
 در تکلم منزل گشت و حضرت در اصل لغت را به یک را گویند و لهذا دلیل
 خادق را خویت گویند و روزن سکین زیرا که در راههای باریک
 رهبر است و سم زهر را نیز گویند و فم و شخ در و جایز است
 و اصلاح کردن میان مردم را نیز هم سم گویند و سهام مرغی است
 و سهام با سرنسین گنجد است و فستوها رو باه است و هموم باه
 که در بیابانها کر میروند تا بستان چون بر شخص غذا اعضای او بکشد
متن لب غافل و غمی و غافل **کول** شقیق داور و در و رفیق و صاحب

۲۹ **یارسس** لب غیب لبیت را غافل خوانند و کول را که ابلهست هم غمزد
 غمی و هم غافل گویند و داور را که برادر است شقیق خوانند و بار را هم رفیق
 و هم صاحب و هم زود خوانند لبیت بر وزن فعل است از لب که خورد
 شد شست و غمزد و زن صعب در اصل لغت پوشیده است نیقال غمزا
 الارض ای غشا و غمی بشده الباء جفت لغز و رة بر وزن فعل است
 بمعنی مفعول از غباده که در نیا فتن فتم است چیزی را و غافل اسم
 فاعلت از غفله و شقیق بر وزن فعل است بمعنی مفعول از شق
 از شکافتن است و در و بر وزن علم از و است بر وزن جمل
 که باری کردنست و رفیق فعل است بمعنی فاعل یا از رفیق بکسر الراء
 که رفیق و همراهی کردنست و در معاطه و گفت و شنید یا از رفقه بضم الراء
 که همراهی کردنست در راه و رفیق و رفقه نیز جمع رفیق است و صاحب
 اسم فاعلت از صیغه **بسط** لب نام عقل است و در اصل
 لغت مغز هر چیز است و چون عقل در مغز است او را لب گویند
 و عقل که مغز لب است هم غیبیت و لیکن نزد عجم مشهور است
 و نام آن را غمزا از آن گویند که عقل او فرا پوشیده شده است و معنی باب
 گفت نمی گویند و غافل بدان استنباط گویند که از یقین در شیا محجب
 فکر و عقل و مانده است و شقیق را برادر از آن گویند که هر دو بد رفیق
 مانند که آنرا بدو نیم کرده اند و شقیق یعنی از کبار مشایخ بود مثل یازمیر
 و چسبید و معروف و شقایق النعمان کلی سرخ است و نهمان بن المنذر

آنرا در باغ خود کشته بود و به منسوب شد و در بارسی که یاد بود و چنانکه
 موسی علیه السلام از حضرت عزت در خواست کرد که هر دو را با من بفرست
 تا زود شود و مرا یعنی یاوری تا رسل می رود و امید فنی و فرق میان من
 و صاحب است که رفتی و اصل همراه است در سفر و بعد از آن عام شد
 و صاحب در اصل کسی را گویند که با تو باشد خواه و سفر و خواه و حضر
 و ایند یا بان رسول الله صلی الله علیه و سلم را معیا به خوانند اگر چه یکم خطه
 با رسول بود و اندو یا صاحب که در کلام عرب واقع شود صاحب است
 که او را از نزد اتر خیم کرده اند و عرب صاحب را معنی مالک استعمال کرده است
 که قطبم یا صاحب الدار و صاحب را نیز بر بزرگ قوم اطلاق کنند
 که صاحب بن عباده و صاحب بن العاقم **متن** حدیث باغ و خشب
 چوب و خنق شفا **لو** سفل آبی و تقاح سبب رمان **نار شمع**
 و سبب باغ را حدیث گوید و چوب را خشب و شفا **لو** را خنق و به را سفل
 و سبب را تقاح و نام را رمان حدیث از حدیث است که بسیار شدن
 درخت است و باغ در لغت عرب است اما جنات بن دارم که معرب است
 و خشب اسمیت که بر همه چوبها اطلاق کنند و خنق را در ملک تا خاک گویند
 و سفل اسم خماسی است و تقاح از تقاح است که لطافت است که با خنق
 و او بوده و حقیقت سبب را زود را گویند و زمان از رم است
 که پیر استن و اصلاح کردن است و این معنی از پیر است شدن و اینها
 در وادی است **سبب** حدیث باغ بسیار درخت را گویند و حدیثی است

۴۰
 کتا هیست در فن شعرا از ان رشید الدین و طوطا و قوله تعالی و خنق
ع علبا یعنی باغهای بسیار درخت و خشب در استعمال بر چوبهای بزرگ
 اطلاق کنند و شاخهای بار یک را غصن و قصب خوانند که قول
 ان الغصن اذا قومتها اعتدلت **ع** و لا تبس اذا مسات من الخشب
 یعنی شاخهای کوچک را چون تعدیل و تقویم کنند از گری بر آشی
 در آید و بی چون چوب شود و نرم گردد و این سخن کتایه است از سبب
 تعظیم در طفولیت و از تقصیر آن در بزرگی و الا شنبان آن دو گویند
 که مگر شرفها الله تعالی در میان آنها نهاده و خنق اوقات مانند خنق که
 شفا **لو** سبب و غیر سنگ و زلق که نرم است و خنق در خانهها نیز
 استعمال کنند و آن را اهل است بیان و خوانند و در کج که برای روی
 گشتند و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مسجد را بنا کرد گفت سفل و کفن
 خنق فی هذا المسجد الا خنق علی المرقی **ع** یعنی هر منفذی در راهی که در
 مسجد است به بندید الا راه و منفذ علی المرقی را گویند سفل را راهی
 نیکو کنند زن آبتن که به آرزو کنند فرزند او لطیف طبع و زبرد آید
 و تقاح ترشش ذهن را زبان دارد و چون شیرین شود آب و دل را
 قوت دهد و فنی قدری سبب پیش کسی بر دم و خورسم که تا نفس صبا
 مزاجه بخیری از تکلم رد کنم و گفتیم **متن** ای که حسن تو تو شاد و روح است
 اندرین وقت تحفه تقاح است **ع** زیرا که موسم سبب بود و اما زمان
 تا که بس مفید است و مانند نخل و نوا که تربی دارد و قولی است **سبب**

فاکه و تحویل و زمان و ذکر الخیص بعد العاظم و لاله بر زیاده قصد میکند
 زیرا که زمان و تحویل فاکه است پس معینه است و مانند نخل و فواکه
 ثریبی دارد و لقو شفا فاکه و نخل و زمان و باز جدا گانه اند کوشند و آیه
 قل من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکال ازین قبیل است
من احدی عشره و ده ماهه صد ایشان **دو** ثلث و خمس و پنج
 در بجه است چهار **ششم** و یک را احد گوید و ده را عشر و صد را
 فایه و دو را ایشان و سه و پنج را الف کرده و بیست و پنج را د
 یعنی سه را ثلثه گویند و پنج را خمس خوانند و چهار را اربعه و دما
 متقبل ماه خوانند و خمس را بی و او باید گفت ماهیت مستقیم شود
 ماهی شش از دودست و فرق میان فایه و احد است که فایه
 اسم فاعلت است و احد صفت می باشد است مانند حسن و بطل
 که مرد و لیر است پس احد در معنی وحدت پیش می آید از واحد
 و اصل واحد و حده بوده و از الف مبتدا گرفته چنانچه و جاده را
 گویند و زایت تراش **سبب** احوال حادث است و عاقل
 عاقل و ماه اول ثبات و الف که در آخر میت آیند است
 اول الف واحد بر ذات آیه صادق است و عاقل بر عاقل
 مبره و عشر حتم و عشر ذی حجه و ماه بر صد شمرده و بعد از غیر
 و بر فرزندان آدم بوم **الصدق** و صدق یعنی سنجیدن الدال الملتزمین
 و الفاش عیدیت که آدم علیه السلام کرده وقتی که فرزندان ایشان بعد

بعد رسیدند و از برای هر یکی انشاف و خنده و بر کبوتران عذر را و این
 آنچنان بود که و خیزی از ملوک عرب کبوتری داشت و کله کبوتر بود که
 او در یک نظریه است که چند کبوتر است گفت لبست الحمام لیه یعنی
 الی حمامیه و نصفه مدینه **مدا** الحمام ما به یعنی کاشکی این کبوتر را
 ازان من بودی و با کبوتران من منضم شدند و نیمه ایشان پسر
 با ایشان بودی برین تقدیر کبوتران صد شوند زیرا که کبوتران
 شصت و شش بودند و با کبوتران شصت و شصت شدند و نیمه
 ایشان سی و سه بود چون با ایشان جمع کنی صد شوند و اما ایشان
 صادق است بر شب و روز و بر ماه و آفتاب و بر ذکر و انشی
 و بر جریان یعنی رجب و شعبان و بر بصران یعنی بصره و کوفه
 و بر بخسان یعنی زحل و مریخ و بر سعدان یعنی مشرق و زهره و عطارد
 یعنی عجاج و پریشان روبرو و بر خافان یعنی مشرق و مغرب و اما
 نه صادق است بر موالید ثلثه نبات و معدن و حیوان و بر سه
 طلاق زمان و بر نعم که شتر و گاو و گوسفند است اما پنج صادق
 بر پنج نماز و بر پنج حواله پس که چشم است و کوشش و بویایی پستی
 و طعم و مان و لیس که اکاهن یافتن است از سر و کر و
 و زنی و در شستی و بر خسته که اهل عباد بوده اند و آن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و فاطمه حسن حسین و پدر ایشان صلوات الله
 علیهم و اما اربعه صادق است بر چهار طبعه که آن انشاست و باد

و اینست و خاک و بر چهار ریا بر سوال الله صلی الله علیه و سلم و بر چهار یک
 که بر همه بنی آدم حکم کردند سلیمان و ذوالقرنین و تبع حمیری
 و اردشیر بابک **ستن** و لیکن ستم و سب و ثمانیه ستم
 شش و هفت و در هشت و نه چو الف هزار **شرح** عوب
 شش را ستم گوید و هفت را ستم و ثمانیه و تسع را الف گوید
 و بر هشت و نه نشر کرد و لفظ جو خوش است **سب** ستمی
 بر ستم سوال و شش جهات که آن فوق است و تحت و امام
 و وراء و یمن و شمال و بر شش روز که خدا بندگان را بید فرید
 و شش ماه که اول ماه حمل است و اما سب و عاقبت بر هفت
 آسمان و بر هفت اقلیم زمین و بر هفت پاره که خدای تعالی آفرید
 و آن هرات و سینه و کوشه و دودست و دو پای و خربت
 اقصای ریه که شش در شکم حیوانات است چکر و دل و طحال
 و زهره و شش و کرده و یکی دیگر و باغ که در سر است و بر هفت
 زحل و مشتری و مریخ و اقیانوس و زهره و عطارد و قمر و بر هفت
 در و درخ چشم و سیر و سقر و لظی و خطمه و حجیم و ماویه و اما ثمانیه
 عاقبت بر هشت و در هشت جنات الفردوس و جنات عدن
 و جنات النعیم و جنات المأوی و دار السلام و دار القار و دار الخلد
 و دار المقامه و بر هشت فرشته که روز قیامت عرش بر گیرند
 و بر هشت روز که عذاب اهلک کرد و سبع لیل و ثمانیه ایام که خدا آفرید

۴۴
 فرموده است است و اما نه بر نه جنت بنی صلی الله علیه و سلم و ستم
 و بر نه لغز نه صانع را پی کردند لقوله تعالی و کان فی الدنیه تسع و ستم
 لغز و نه فی الارض و لا یسلمون ایشانند و نامهای ایشان اینست
 المندیل بن عبد رب و عبد رب بن عثم و باب بن مهج و مصدع بن مهج
 و عیمر بن کریم و عاصم بن محرمیه و بسیط بن صدقه و سمان بن صفی
 و قدار بن سالف و این قدر بدست خود نامه را پی کرده و بر نه ماه حمل
 زمان و بر نه کره اندک و اما الف صد و ناست بر روزی که مقدار
 هزار سال است لقوله تعالی و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
ستن عقارب و قوه و راج و دام و قرق می **سب** کی و لا و ز و کس
 سوار و سید و نکار **شرح** عوب می را هم عقارب و هم قوه و هم راج
 و هم دام و هم قرق و کینند و لا و را کی و سوار را فاکس و نکار را
 مسید خوانند عقارب بضم العین از عقور است که پی کردن و مدح و شوش
 شدن است و قوه با لفظ تهازق است که خوش شدن و عیش و شادمانی
 و راج از ماده روح است که آسایش است و دام اسب است
 از دام که پوسته کاری گرد نیست و قرق بر وزن جعفر از قرقه
 که بر راندن است و کی بر وزن فعیل است از کی که پوشیده شد نیست
 و لیا و فی مشدود و خففت للضرورة و همانا که دلا و ز را عیب است
 پوشیدن جو شین و سلاح کی خوانند و فاکس اسب است از فوس
 که اسب است و صید در اصل لغز غافلیدن است و چون جانور را غفلت

شکار کنند شکار را صید کنند **سبب** عقاربالفتح باغ و بستان
 و مزرعه را و خانه را گویند و عقرب موضعی است در عراق و عقرب مثل را
 گویند و عقرب در سبک یک خانه آورد و او را نیز عقرب خوانند
 و برقع عقربته یعنی او از برداشت و سبک گزیده را عقرب گویند
 و خمر را حقی و خرطوم و بسیار هیچ و شمول نیز گویند و کیت خمر سرخ است
 و بسیار روشن تر از کیت است و آنچه دست بدان نرسیده بسلامه خوانند
 و خمر که را خند ریس گویند و مشعل با آب آمیخته و در شراب باقی حلال
 بود و در زمان صحابه اندک روزی حلال بود و عبد الرحمن بن عوف
 بعضی را ضایف کرده بود و خمر نیز بخورد ایشان داد چون وقت نماز
 رسید با هم ایشان قل یا ایها الکافرون اعبدوا تعبدون خوانند و خدا
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون
 فرود آورد بعد از آن صحابه در اوقات نماز بخوردند و بعد از نماز
 حقیقت خوردند و بی تا وقتی که حمزه نامه علی المرتضی را پائی کرد آیه تحمیم
 نازل گشت و خمر از همه کفایتان زبان کار تر است و بدان سبب
 از ائمه الخدایست گفتند زیرا زبان دار نیست و حفظ دین توان
 کرد الا بعقل و هر چه عقل را زایل کند آفتابین باشد و اما کسی را جمع
 بر کفایت کنند و فارسی را جمع بر فرسان کنند و علی غیر قیاس
 بر فوایس نیز کنند و ابو الفوارس گفته عمر بن شداد العبسی بود
 و فارسی قلیبی مشهور است و عیسیا با صفت مودف بود و اکنون شهر

بزرگ او شبیه از است و درین ایام که سینه تسع و غر و ثمانیه است
 از اختلاف فرزندان امیر تیمور خرابی تمام بدو دست داد امید است
 که بخیر خواهد انجامید و اما صید کازیت که طباع جمیع حیوانات
 بدان مایل است و هر طایفه بقدر استعداد خود برای آن چاره کرده
 ملوک سبک و یوز و باز و عوام دام و داس و جاده و غیر ذوی العقل
 هر یک بقدر فهم خود انگیزی کردند چنانچه در بار ما چنان شده بود
 که شیری جرات ناک خلقی بسیار بخورد و مردم از او پرستش تمام میکردند
 در اخرونی را خورده بود و چادر او بسته بود و هر جا که ره گذری بود
 آن چادر بر سر کوفتی تا مردم او را زنی پنداشتند و چون نزدیک
 شدند چادر برینداختند و انگش را بکوفتی و ببردی **حق** خوب
 بر است و صنوبر خلاف و ناز و بید چو نخل خرما و فرما و توت
 و لب چنار **شعر** عریب بهر آنکه پدید برهن غریب گوید صنوبر
 و خلاف را لک کرد و به ناز و بید نشکر و یعنی ناز و صنوبر گوید
 و بید را خلاف و خرما را که مراد درخت خرماست نخل و توت را فرما
 و چنار را لب چنار نخل در اصل مصدر است و معنی او بختن است
 و گویند از نخل که آدم آفریده است و خرما و بید و نخل و توت را گویند
 و صنوبر برهم نخل است و درخت ارزن بکون را خوانند
 و غنچه الزای بوشه الارزن و خرما بر نخل و فرما و بید و صنوبر
 بر ناز و دلاله مجاز است و درختی است بزرگ و نزدیک چشم

بچهار مشهور است **مسطح** غوب درختی کبود رنگت و بر لب رودخانهها
 روید و پراورده است و سنوبر درختی است که اکثر درختند و بدو چون
 چوبه را در آب نشین دهند و بسوزد و پیشتر خشک باشد و خلاف بر خلاف
 غوب درختی نرم و فرمان بر است در کارها و از شاخ نرود و غوب
 نرود الا از تخم و از خلاف تیروان تراشید زیرا که تیرک چون را
 کنند بران بماند و غوب از کثرتی خود راست نشود و اما به سهم
 غوب مراد نه تیر غوب است بلکه غوب تیر ناکمان را سهم غوب خوانند
 کویا که از غوانه است که بعد و جهاله است و اما نخل درختی بسیار است
 و از نباتات انسان از نزدیکترین زیرا که تن و سر و موی
 و سرشک آدمی دارد و اما ده از بوی نیک و نثره او بکار نیاید و بوی
 طلع ترا و بوی منی آدمی میدهد و از رسول متی الله علیه و سلم نقلست
 که فرمود اگر موعظکم النخل یعنی کرامی دارید و خواهان پدر خود را که آن
 نخل است زیرا که از نخل کله کل آدم مخلوقست و از خواص او است
 که اگر مادر او بر زنا عاشق شود بغیر از طلع معشوق از هیچ زنی بوی نگیرد
 و او را عفار و لینه نیز گویند **بقوله تعالى ما قطعتم من لينة او تركتموها**
فانمنا الآية و بچه از روی و فسیل و حیث خوانند الخوص برک او
 العرق والعقود والعنا و الکبابه و الدج و خوشه او الالبان و العجا
 خوب خوشه آن الشمرخ و الشمرخ و العککال و الفکول و الکلبه یعنی عقود
 او الجذب و الحال و الکرم و سفیر و بوی که مانند پیر است البعد انکاب

زمین خورد و البیض و الشلال و السباب غوره او الزموا و ل رنگه او اسف
 چون زرد و سبز شود و التمر چون خشک شود و المنوی و العجم است
 او النقیه فقط که در پشت است بود و چون نخل را قلع کنند هر خرمای
 نصیبی از آن تخم برگیرد و در پشت است جمع شوند و آنرا نقیه خوانند
 الغنبل آنچه میان جوی است بود و القطمیر پوست است که او را همچون
 کفن در کف است **بقوله تعالى ولا یظلمون نقیرا ولا یظلمون مثیلا**
وما یملکون من قطمیر الحریب و المرید آنجا که خرما کستراند و اما نوت
 برک آن بکرمان ابریشم دهند و نثره او که فرصاد است اگر خیمش
 طعم است اما منفعتی زیاده ندارد و موافق معده نیست **القطمیر**
ایمن قریب و رکن و حمیم است خوشتر و این پسر و ولید و مفضل
 بچام و والده مادر **مفاعله فعلان مفاعله فعلان** شرح
 عرب خوشاند را هم قریب و هم رکن و هم حمیم گوید و پسر را این
 و بچه را هم طفل و هم ولید و مادر را هم ام و هم والده خوانند قریب
 فعل است بمعنی فاعل از قرب و رکن از رکن است که میل کردنت
 بمعنی قرب و حمیم از احتماست بمعنی اهتمام و حمیم کسی بود که در کار
 تو اهتمام دارد **بقوله تعالى فواللنا من شافعین ولا صدیق حمیم**
 و این از این است که ظهورش است و روشن و ولید بمعنی
 مفعولست از ولاده که زایدن است و طفل معنی ضعف و وحدت
 میدهد و اتم معنی کثرت و قوه میدهد و اقلین آنها من الام بمعنی القصد

و حدیث

والعزم والعزم لا يكون الا من القوة وقوة الام قيامها بامر الولد
مسألة قريب اسم الله تعالى وكان اسم الاصمعي عبد الملك بن
قريب وركن هر چیز موضع اعتماد وقوة اوست وركن در
عبادات افعال داخل اند وشرط افعال فاعله و قوله تعالى
ولا تذكروا الى الذين ظلموا فمكثوا على ايمانهم وطمعوا
دور اگویند وایحیوم فرس النعمان و مالی منه حمای به و التیمم الفهم
و مودوم و ابن راه کلاغ گویند و ابن ذکاء صبح و ابنا حیرش
و روز و ابن ام المکتوم مؤذن رسول الله صلی الله علیه و سلم
که تابستان بود این هند معادیه ابن سفین در دی ارعب بن طاب
نوعی از طرما این صبل بی نام و ابن مقدر از ارتقایم و تا هر نما
کرده بود و در آخر بتهمتی دست راست او بریدند و قتل حجت
دینی اهل بنیانی حتی حر مونی دنیا هم بعد دینی **شعر** لیس
بعد الیمین لذة عیش **یا** حیونی فانت عنی فیئنی **و** مد اوت
کرد و بدست جیب خط نوشت و اینکه امروز مردم نویسنده گویند
که از کوفی او بدر کرد و ولید و ولید بعد از ولادت گویند و چون درم
بود جبین گویند و ولید بن مصعب نام فرعون موسی بود و طفل
بچه چهار با این نیز گویند و التطفل یفتح الطاء و الفاء المطر
و اول الطلام و طغی و شامه دو گویند در که کقول طلال بحر
الا لیت شوی بل ایمن لیت لیت و غولی از جز و خلیل

و هل اردن یونان میا و محبت **و** هل بدون بی شامه و طغی
و ام ازان روی که اصل است در همه اشیا استعمال کنند
کقولهم ام النجوم ام القلب و ثام القوی اش بکسر القاف ام النجم
شتاب ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الجنایات خمر
ام الصبیان کج شدن کو و کان و بادای که مثل صرح ایست از بکیر
سن رحم قریب و زهدان بود خشن و اما **و** چنانکه مهر و خسر
والد و ابست پدر **شعر** عرب قریب که خویشاوند است
و زهدان که بچه و ان زنت رحم گویند و رحم لفظی مشترک است
میان خویش و زهدان زن و اما در اخن گوید و لفظ چنانکه
خوش و خسور را که پدر زنت مهر گویند و پدر را هم والد
و هم اب خوانند و رحم بکسر الحاء و سکونها ایضا از رحمة است که
در اصل لغت نرم شدن است و بطف کردن و خشن بفتح الحاء از خن
که کشادن چیزی پنهان است و لهذا بریدن پوست و کراختن
گویند و مهر بکسر القاف و از اصهار است که محرم و قریب بخوار
یا نسب تا تزویج والد اسم فاعلت مشتق اولاد و آب
در اصل ابو بوده مثل اخ و حم و بن و بخت خفت این واو
ازین اسما حذف کرده اند و از ابو که پدر شدن است
شعر الرحم والمرحم و الرحمه سواء و زن ابوب علیه السلام را
رحمت نام بود و رسول صلی الله علیه و سلم در حق رحم که قریب است

و شتی تمام فرموده و هر کسی را که خدا بختی و مالی داد باید که
بسیج وجه اقربا را محروم نکند و خشن کسی را گویند که از تو خواهد
و صهر آنکه زن بود و بعضی عرب را در اصرار گویند و اعوانی پیش
عبد الملک مروان تظلم کرد که آن خشنی ظلمتی عبد الملک گفت
و من غشک غشج النون و منعموم بستی گفت اعوانی فهم فعل ما نمی کرد
و گفت اعوانی عن هذا یا امیر المؤمنین انما خشنی حمام فی الحی
و اما قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
مراد از نسب که فرمود اتصال نسب است از این و مراد از صهر
اتصال نسب است از بت از آن روی که صهره از قبل او حاصل شود
و والد یعنی زاینده و زاییدن و الله که مادر است ظاهر است
اما زاییدن والد عبارت از خروج نطفه است از پشت او در رحم
مادر و ابوالذبان کینه عبد الملک بن مروان است زیرا که بومی بن
او کسل نهوا بیدا خنی و ابوالد و این کینه ابو جعفر منصور است
که دوم ابوالقاس بود و این کینه از جهت بخل بدو نهادند و سلا
متی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را ابو تراب کینه کرد زیرا که
او را بر سر خاک خفته یافت و ابو قلون جامه ایست که در روم
بافتند و ابو براتش مرغیست که هر زمان زنگی نماید و ابو حاجب
آتش را گویند که از تنم اسب و از سنگ خیزد در وقت دویدن
و کینه است ابوالمها و ابو صهر و ابو منافق است و ابو الخطی

56 استر و ابو زیاد و خرو شاوی و در چو زیاد پدر صبدان بن زیاد گفت
زیاد است اعوف من ابو و لكن الحار ابو زیاد و ابو و عقده ابو الحار
فیل و ابو و لا مرکاد و ابو الفوارس و ابو الحارث شیر ابو معده
کرک و ابو النجم و ابو الحسین و ابو العباس شغال ابو دره
خوک ابو زنه کی ابو حد اکش کریم ابو الیقظان خرو س ابو القعقاع
کلاغ **متن** زکبت پاک و خنی مهربان خنی نهان **متن** جلی بدید و
بنی در رسول **شعر** عرب پاک راز کی گوید و مهر با نرا
خنی و نهان را خنی و بدید یعنی بدید ارجل و **شعر** را هم بنی
و هم رسول خواندند کی بر وزن غیل است یعنی فاعل از زکا که
با صلاح آمد نیست و جلی یا بنی فیلند یعنی فاعل و مشد و الیا
ولیکن بجهت ضرورت شعر مخفف اند اما خنی از حفا و تست که مهر با
کرد نیست لقوله تعالی انذ کان بی حفا و خنی از حفا و تست که پوشیده
شد نیست و جلی از جلال است کبر الجیم که روشن کردن است و بنی
از این است که خبر داد نیست و رسول بر وزن عجل از رساله است
که بپیام گذارد نیست و همه اینها مبالغه اند **بسط** زکی النبات
ای تا و اشته و زکی که پاک گشته مال است از این است که صنف
فرموده است فذک القبط حضرت امام حسن است و در اصول
قباس خلی و خنی مشهور است و قول الشاعر انما ابن حلا و طلق
الشاب **شعر** منی اصنع العمامه تعالی **متن** جلی فله رجل فخذ و نیست

و تقدیر و انما این رحل و یا خود نام پدرش جلایا بوده و قوله تعالی اولا ان
علیه السلام این جلایا بمعنی خالی کردن دیار است و اما بنی را اطلاق بر همه
 پیغمبران توان کرد بخلاف رسول که صفت اصحاب و حی است و اصحاب
 و حی بعضی را کتاب نبود مثل هود و صالح و عیسی و بعضی را بود و از آن
 که بود بعضی را در و شریعت بود مثل موسی و محمد صلی الله علیه و سلم و بعضی
 نبودند مثل موسی علیه السلام و در نسخ و رایه و انجیل اختلاف است و بسیار بعضی
 آواز شنیدند متن ملک فرشته فلک جرج و مشتری و جیس
 شهاب و کوكب و دري و نجم چه اختر شرح عرب فرشته را ملک
 گوید و جرج آسمان را فلک و مشتری و جیس هر دو عربی اند و در
 فارسی را دانش گویند و اختر بمعنی ستاره هم و هم کوكب و هم دري
 و هم نجم خوانند و لفظ چه حیث است ملک بفتح اللام از آنکه و ملک است
 که رساله است و بکسر اللام سلطان را گویند ملک بمعنی استدار میاید
 و اندازد و ک را فلک خوانند مشتری که اسم فاعل است و البرجیس من
 البرجیه و هی الاضواء و شهاب از شبهه که رنگ سیاه نام است
 مانند جوده که سرخی است و خضره که سبزی است و صفوه که زردی است
 و کوكب دري بنوب بر است یعنی در میان اختران چون آرا
 در میان مر و اید و نجم از نجوم است که بر آسمان ستاره است تفسیر
 ملائکه دو نوعند که یکی در و حالی است که و بیان خواص ملائکه اند و دیگر
 و میکائیل و اسرافیل که یکی بنده و کام است که مرد و بکثرت بر است

و از این شرح بعضی از این

۲۷ و ثواب درجه او بجای رسد که فرشته به بند و گویند که عمران بن الحصین
 در غزاه مجروح شد در آن ایام تستکی مردمان نیکو روی بعباده
 او آمدند می و باز منقطع شدند این واقعه را عرض کرد بار رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حضرت فرمود که ترا هیچ جراحی رسیده که آنرا
 پنهان داشتی گفت بلی فرمود هیچ اظهار درد آن کردی گفت
 بلی گفت ایشان ملائکه بودند اگر اظهار درد میکردی تا روز مرگ
 همچنان عبادت تو کردند از سجده و ایستادن و ایستادن که ملائکه
 نه نهند و نه داده و نه توالد کنند و نه خوردند و نه آشامند و نه زن
 و داده می باشند و خوردند و آشامند و تناسل کنند و نمیرند
 و شبها طین زو و داده باشند و خوردند و آشامند و تناسل کنند
 ولی همچو المیس نمیرند تا روز قیامت و در خبر است که گروهی
 از ملائکه شش بال دارند و دو بال خود را پوشند و دو بال بر نه
 خود و بال روی خود را پوشند از شرمی که از خدا اینها میکنند
 و اما فلک بر صورت یک کوی محضست و زمین در میان فضای است
 متساوی البعد معلق در هوا ایستاده چنانکه از هر طرف که فرض
 کنند با فاصله سال بود و فلک دو قطب بود یکی شمالی دوم جنوبی
 و جدی مقدار سوره کرد قطب شمالی میگردد و فرقدان و نباتات
 که جدی لا برال میگردند و سهیل کرد قطب جنوبی میگردد و دریا
 و اکثر عمران قطب جنوبی پیدا میاید و فلک زمین دو قطب دارند

چون غاب میکرد و در سوره شهاب او خدا تعالی دانند و از او از کوشش او
 نغمه و ساز و نیزه که اگر آدی بشنودی طاقت نیاد روی و آماش
 در فلک ششم است و سعد اکبر است و او را قاضی فلک خوانند
 و باقی احکام در قطعه نجوم گفته شود و شهاب آن شعله است که شب
 مثل خطی کشیده شود و خدا تعالی آنرا بجهت رجیم شیاطین کرده است
 لقولک و جفا رجوم لشیاطین که پیش از بعثت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم این شهاب نبود و این شیاطین بالای هم برآمد
 و جزایش از ایشان می بود و استان خود که کاهان عرب بودند
 گفتندی و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مبعوث شد
 این شهاب پدید آمد چون ایشان قصد شنودن کنند آتش بر
 بریزد و هلاکت آن کند و شهاب نیز ستاره است از آن مهفت
 ستاره که در هر وقتی که بر آید اول بر مثال نیزه است دوم بر مثال
 شعله آتش است و او را شهاب گویند سیوم بر مثال عمود است
 و او را عمود نامند و چهارم بر مثال برقی است و برقی نام دارد
 و پنجم بر مثال حوصی است و چهارم نام دارد و ششم کبوی دارد و او را
 ذو ذویه خوانند و هفتم ذبی دارد و او را ذو ذب خوانند
 و فرق میان این برداشت که شجاع ذوالذاب در وقت برآمد
 در پیشان شد و ذو ذب را شجاع از پس کشیده بود و کوب در می
 در قرآن بهمه و غیره خوانند که در ذال بر وزن سکیت نیز خوانند

و همو شفق من الی در امان بدری الظلام بفضو و کوب در می
 نیزه و مشتری و شوی و سهیل بود و نجم در اصل لغو اسم جنس است
 ستاره که از او در استعمال عرب خاص شد بشرطی که بر وزن
 و لام تریفه لام اوست و النجم و الصبیح که مثال کوی است از اینجا
 و نجم نیز درخت بی ساق را گویند لقولک تعالی و النجم و الشجر جید
 و شجر ساق را گویند متن فلک سپیده شفق روشن اول
 شب ربیع دختر زن بنت و ابنه و مان دختر شهر عرب
 سپیده را فلک گویند و روشن اول شب را شفق و دختر زن
 ربیع و دختر خود را هم بنت و هم ابنه خوانند و لفظ و ان جنس است
 فلک بتحریک اللام از فلک است بسکه نهما که تکلف است
 و شفق از شفق است که نرم و رقیق شدنت و چون آن سرخی
 رقیق است او را شفق گویند و ربیع از ارباب است که بمعنی قرب
 یعنی دور بود و نزدیک شد و بنت و ابنه تأنیث این است
ربیع فلک در سبج دو وقت است یکی کا و تب و دوم صاف
 و چنان مینمایند که صفا کا و تب از عکس نور است و صاف
 از صفا نور افشا است مانند آینه که چون دور است عکس نور او را
 میتوان دید بر دیوارها و چون نزدیک شد عکس او مینماید و فلک نیز
 هموار را نیز گویند و چون جوی را در بار بکافند هر باره از آن
 فلک بود و لهذا عرب گمانند که آنجکه چوب سب از فلک گویند و فلک

خانه است در دوزخ و گویند چاهی و فتن سبزه سبکس را گویند
 و اما ریب در شریعت محرم است و بجز وعده و در حرام نشود و
 و در بجز وعده و خمر حرام کرد و چنانکه اگر کسی عقد زنی بربندد
 و آن زن را مادی و دختری بود اگر طلاق زن پیش از دخول بگوید
 دختر را تواند خواست و ما در رایه در باب یک و خان را گویند
 کقولهم ربت العالمین عباره من استیجا و ربت الذاریه عن مالکها
 و ربت یمن الرأه و شاب الکوم را گویند و باب ابرسیا سفید را
 گویند که بریم شسته بود و در باب معرمان معلوم است و در باب
 کله کا و وحشی را گویند و بنت را عوب بر چند چیز نسبت کند مثل
 بنت الجبل او ازی که از کوه آید در وقت آواز کردن مردم
 و بنت الغنم خرومت المیتة تب و بنت الشفیع متن
 مثل بره بقو و ثور کا و عجل بچش متن حراره زهره طحال و کبه سپرز
جگر شیر عرب بره کو سفند را حمل گوید و کا و را هم بقو هم ثور
 گوید و بچه کا و را عجل گوید و زهره را مراره گوید و طحال و کبه را لک و
 و سپرز و جگر شکر و یعنی سپرز را طحال گویند و جگر را کبه حمل بفتح لیا
 و المیم و بقرا اسم جنس کا و را و مصنف در ثور بی غنای بی فرمود که او را
 باقر یکسان خواند زیرا که ثور کا و ثور را گویند و جنس کا و اطلاق
 نتوان کرد چنانکه بقرا بر تر داده و کوهک اطلاق توان کرد و عجل
 بکسر الیم و مراره در اصل مصغر است و معنی او تلخ شدن و طحال بکسر الطاء

۴۹
 و الحاء که تیره ز کشته شدت کعبه فتح الکاف و کسر الباء معنی قساوه میدهد
 و سختی و لهذا سنگ را نیز کبه گویند بسط حمل بر نر است و حمل
 اول برج است و چون بزرگتر شود او را خروف گویند و چون بزرگ
 بشود او را کبش خوانند و بقرا غذا یعنی بجهت زراعت آفرید و بقرا
 بسکون القاف مصدریت و معنی او شکافتن است و توان گفت که بقرا
 که اسم کا و است ازین معنی گرفته اند زیرا که زمین را بجهت زراعت
 آفرید و بقرا بسکون القاف مصدریت و معنی او شکافتن است
 و توان گفت که بقرا اسم کا و است ازین معنی گرفته اند زیرا که زمین را
 بجهت زراعت می شکافند و مدور گفته اند که از ثوران که خاک را بکنند
 در وقت زراعت و اما رة نیز بهین معنی است کقولنا تعالی و انما رة
 الارض و عمره و ما دعه کا و را بقره خوانند و چون جوان بود بگور
 کس گویند و چون پیر شود او را فرمه گویند و فارض و ثور پاره
 کشک بر نیز گویند و ثور بزرگ قوم را نیز گویند و بقول بعضی
 طالع را نیز گویند و ثور ایضا گویند و در کتب و رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و ابو بکر در غار آن کوه بودند و جید مناة بن طابخه بن الیاس
 پسری مباد و را ثور نام نهاد و چون مباد و در کوهی بود که او را طحل
 گویند و او را ثور الطحل گفتندی و او تسبیذ بزرگ شد و این تسبیذ
 با و تسبیذ دیگر عدی و یم که برادران ثور اند دست در دوشاب
 نهادند و سوختند و خوردند که یکدیگر باشند بر بنی نیم و بدین سبب

ایشان را رباب گویند زیرا که دو شاخه رباب گویند زیرا که دو شاخه رباب
 گویند و ذوالرمله که شاعری بود از بنی رباب است از قبیله عدی
 و اما غزل از ماده او قوت پیدا میشود زیرا که غزل یعنی العین و الجیم
 مرکبی است از چوب که بسیار چیزها بر کمر و دوش و کمر و زورمند را گویند
 و چون بولولو عمر را زخم کرد عمر فرمود قتلنی العین یعنی عین مرا کشت
 و مراره از اعضا ریشه که آن دل و جگر و شش و زهره و سپهر
 و کرده و دماغ است و کردش حوله جوانی بر مفت عضو است
 زیرا که جوانی چون طعام خورد و بعد رود و خانه آن چون سخیم
 از معده بیرون آید و جگر آنرا بخورد و خون سازد و بر سر آن
 خون کافی تلخ بود و زهره آنرا ببلشد و هرگاه که زهره ریخته شود
 آنرا بنام استیفا کنند بقیه آن بر جسد ریزد و برقان تولید کند
 و چون جگر خون را صافی یافت آن کیفیت از اعضاء چنانچه مزاج
 فرمود قسمت کند و از هر عضو یک را میست از بهر جذب غذا
 بقدرت صنایع و از بقیه آن خون سیاه از سپهر بکشد و چون پرز را
 رنجی رسد جتری از آن خون سیاه که حکما آنرا سودا خوانند بر جسد ریزد
 و علقتهای سودا را بیاید و خواص شش در بیت ریخته شده باشد
 و خواص کرده است که جگر نور از ریه بکشد و آب را از جگر بکشد
 و بکرده فرستد و چون کرده را رنجی رسد از بول زحمت بچکان رسد
 و آنرا علم **من** بعید و مروجی پس امام پیش و وسطا میانه وسطا

میان تحت زبر و فوق زبر **شش** عوب دور را بعید گویند و پیش
 بر چیز را و از پیش روی هر چیز را امام و میانه هر چیز را وسط گویند و زبر
 و نقصان و میان هر چیز را وسط گویند و اگر چه زیاده و نقصان بود
 و زیر هر چیز را تحت گویند و بالای هر چیز را فوق خوانند بعید فعل است
 بمعنی فاعل از بعد که دور شد است و دور آمد و است ولی بجهت ضروری
 وزن مقصور است و امام بفتح الهمزة از امام است که قصد کرد است
 و قصد بنا شد در جهته پیش و وسط بفتح السین اسم آن چیز است
 که در میان واقع شود مثل اربع وسطی که متساوی الطرفین واقع شد
 از یک سوی ابرام و سیاه و از یک طرف بنصر و خنصر و وسط بسکون
 السین ظرفیت مهم مانند بوم که میان خانه یا شهری باشد چون کسی
 شامل همه میان خانه بود و وسط المدینه شامل میان همه شهر بود
 و بر هر موضعی از میان خانه و شهر اطلاق توان کرد و تعیین تساوی لازم
 نیاید چنانچه در وسط گفتیم **بسطا** مسافه بین الشبین را که بعد
 خوانیم اگر چیزی مدو حال شود چون بطرف متکثر نزدیک بود آنرا اقرب
 خوانند و اگر در آن طرف نزدیک بود که دور است بعید خوانند
 و این را قرب و بعد مکانی خوانند و اما قرب و بعد زمانی بحسب
 قله و کثرت روز و ماه و سال است هم در ماضی و هم در مستقبل و براد
 از آن روی که جهت او از روی عسره محسوب است برای آنکه محب با و را
 گویند و در ای چنانچه **بسطا** یا **بسطا** او وقف باشد و امام چون کیفر بود

خواند و عقد را در دست گویند و درین موضع مصنف بی ثباتی فرمود که جمیل
 و رعاش از شاع و عقد اخفی و ابجانه و افسریه و شام از تاج گویند
 سوار بکمر السین و ضمها با سوار که با مدی شهر است در معنی است
 شریعت و غنی ل بفتح الی و از تخیل است که چیزی در شکم چیزی نهاد
 و شاع و شیح است که چیزی حایل گردست و لهذا او را جمیل
 خواند و عقد بکمر العین از عقد بفتحها که گردستن است و در اصل
 لغت آن مهر را گویند که در گردن بند زمان در هر دستان بندند
 به آن منسوب شد و جمیل فعلیست بمعنی مفعول از تخیل که بر گردن
 و رعاش بکمر الراد و میست از مهره و به قستبار مهره گردن بندند
 رعاش گفتند و اظن التاج معربا **سبط** در خبر است که رسول
 صلی الله علیه و سلم سرافین مالک را گفت در آن حالت که ناخت
 برایشان کرد در راه صحب و باز فذر خواست که سوار کسی در دست
 تو خواهد شدن چون مداین را گرفتند و غنایم آوردند سوار
 کسی را پیش عمر آوردند عمر فرمود تا مرا در آورند و سوار
 بر دست او نهاد و الشور بالهمزة بقیه طعام است که از خوردگان باشد
 و سور المؤمن شفاء به معنی پس خوان مؤمن خوردن در ماست
 و سور المرأة طاهره معنی پس خوان که پاکست و سوار را قلب
 و اسوار و جابره و جبره نیز گویند و آنچه حاج بود آنرا مسکه گویند
 و آنچه از استخوان کشف بود و در غایت است و طلال را بره و محمد و محمد

نیز گویند

نیز گویند کقول الشاعر کان الری والد مالج علفت علی فشا و خروغ
 و الخروغ شجران الاولی فی البادیه و الثانیه بد الحرد و اما و شاع بضم
 الواو و کسر الما و است و شاع نیز گویند و جمع او بر و شیح
 و او شحه کنند و و شاع چیزی است که از پوست او پشم بافتند
 و زنان عرب از اجواهر مرقع کنند و در میان و در غسل
 و در گردن بندند و رعاش نیز جمع رعاش است که کو سوار است
 و الرعشان دو آویز اند بر کلاه و رعشان نیز گویند و رعشه دوتو
 سرخ را نیز گویند که زیر کلاه خرو و سسل است و آنرا عوب عشتون
 خواند و اما تاج را عوب الکمل خواند **متن** بدی نخستین
 و ثانی دوم اخیر پس **نقیض** اولی اخوی و آخر است و **در شرح**
 عوب نخستین را یعنی اول هر چیزی را بدی گویند و دوم از هر مدی
 ثانی گویند و پسین یعنی هر چیزی پس بود او را را خیر گویند و میفرماید
 که نقیض اولی اخوی است یعنی معنی اخوی عکس معنی اولی است
 زیرا که اولی چیزی مؤنث را گویند که در پیش بود و اخوی چیزی
 مؤنث را گویند که در پس بود و عوب و کر را اخو گویند یعنی چون گویند
 یک روز دیگر عوب گویند یوم آخر یوم بمعنی روز و آخر بمعنی دیگر
 بدی فعلیست از عهد که آغاز گردست و در بیت حمزه از آخر
 او بیند از نه بجهت وزن و ثانی اسم فاعلت از طبعی که دو تا گردان
 و اخیر هم فعلیست بمعنی فعل از آنرا که پس رفتن است و نقیض

فعلی است و فاعل و مفعول در وجایز است و مشتق از نقصان است
که باز کردن چیزی است از میانه خود و اولی تا نیشالی است و آخری
تا نیش آخری بوزن آخر و اما آخر که بوزن فاعلست بمعنی اخیر است
که گفتیم **سبط** بدی بمعنی بادیت و بادی بدی که در مرکبات
فعلش ایشان میگویند ازین ده اند و بدی نخست الیاء و در بار پنج
پادشاه اول را گویند از هر طبقه مثل کیو مرث که اول طبقه پیش
دادی است و یکبار که اول طبقه پیش کیاست و از دیگر یک
که اول طبقه پیش ساسانی است و عمر و بن عدی را پسری بود
امری القیس نام و بدی لقب داشت زیرا که اول پادشاهان
حمره است که همان بن منذر آخر ایشان است و ثانی ایشان ابو بکر بود
و در نقص کلام مجید لقوله ثانی ایشان اذی فی القاریه این عارضه است
بالای کوهی که او را بزرگویند در مکه و آخر بکسر الحاء همین معنی است
و لیکن اخیر بوزن فعلیست و آخر بوزن فاعل و اولی از این روی
که مؤنثی پیش است و آخری مؤنثی را که باز پس آید فاعلهای
و بنا را اولی خوانده و آخره را آخری خوانده و قوله تعالى والرسول یعلم
فی آخر کیم ای جماعتکم المتأخره و فی نقص و عکس از اصطلاحات منطق
و قوله تعالى و لا تلووا ما لا فی نقصت عن انما خدای شکی میفرماید که درین
مباشید همچو آن زن که در میان رست و باز تا بساد و آنرا باز کرد
و این مثال کسی است که مسلمان شود و باز برگردد و آن در بار بطن

۵۰۲ سعد بن خنیم نام بود و خواهر جد سیم ابو بکر بود و برادر بطن مذکور است
متن قمیص کرده و یمنی قبا و ربطه رکوبه نصف همچو خمار است
مقیصه **مجر** شرح عوب کرده را قمیص گویند و قبا را یمنی و رکوبه
یعنی طرفه پاره را ربطه و میفرمایند که نزد عوب بمعنی نصف همچو
خمار است و معنی مقیصه سیم چون معنی مجر قمیص بوزن فعلیست
از قمیص که فراهم آوردن است و در دو خن و یمنی که قباست بوزن
جعفر بیاد مثانه نختانیه و مشتق کنایه بیدن است تا قشش نیکو شود
و سخته کرد و در ربطه فتح الراء چادر یک شتر را گویند یعنی آنکه یکبار بود
و لهذا پاره را از رکوبه خوانند و نصف بوزن فعلی از نصف است
که نیمه رسید است و خمار بکسر الحاء و از تخمیر است که برسد است
و مقیصه بکسر المیم از صفت که در اندازی است و مجر از افعال است
که سر پوشیدن است و توان گفت که نصف را و خمار و مقیصه را بمجر
تفسیر کرد زیرا که معنی مجر صافست بر هر سه **سبط** قمیص
سوره یوسف علیه السلام بسیار مذکور است و اول کسی که جام
و بوخت ادریس بن خنیمه السلام بود و یمنی در مکه و الرمه است
هذا و الارمه صمد الصعید مثل الذراع یمنی حدیقه بمعنی شرا
دوی زمین نزد گرفته است چنانچه من پوشم قبا و نور او ربطه را
حمی بر ربطه در باط گویند و نصف نیمه چیزی را گویند یعنی نصف
و خد متکار از نصف خوانده **الحد** نصف و منصف و ذو الحما

شخصی از غریب بود بپیم و دعوی پیامبری کرد و نام او اسودعیسی بود
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم و یحیی فرستاد تا او را بکشت و مقتول
 و قتل کرد و مردان عرب چون عمامه بستندی بعضی از آن را
 را با کردند و کوشش کردند پوشانیدند و از آن قناع گفتندی
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز چنین کردی و ترک الخداع من کشف
 القناع مثلی است که در راستی و ترک فریب زنند و این مثل را ام
 انس بن عوث بن حکم الشیبانی زده است در وقتی که دختر بود و
 بن عمرو الکندی جدا مرئی القیس شاعر زنا فرستاد تا او را
 به بستند ام القیس چون زنا زاده بد قناع را بیداخت گفت
 ترک الخداع من کشف القناع یعنی ترک فریب کردم که مقتول
 از روی انداختم **حق** اجاج تلخ و نفی مزه است و مال
 شور: فرائد غریب و زیب و اصف مویز و کبر **شعر**
 غریب تلخ را اجاج گوید و بی مزه را یعنی بی طعم را تفه و شور را مال
 و فرائد یعنی آب شیرین را غریب و زیب و اصف الف که در
 و به مویز و کبر لشیر کرد یعنی مویز را زینت و کبر را اصف گویند
 اجاج بضم الهزه از اجاج است که امیخت شدن است و چون
 نمک با آب آمیزد اجاج شود و تفه بوزن عسل و قطن است
 از تفه بفتح الباء و الفاء که اندک شدن است و مال اسم
 فاعلت از موه که شور شدن است و فرائد صفتی است آب

خوش را يقال ماء فرائد و میاه فرائد لان معناه مفرد و مجموع
 ایضا و غریب که مفسر فرائد است صفتی است مانند صعب
 از غریب که خوش طعم شدن است و زیب بر وزن فعیل است
 از زیب که در هم رفتن است و اصف بفتح الهزه و الصاد و غنی
 کوچک است و با وجود شاخ و برگ و خار دارد مثل درخت
 کنار و کبر بفتح الکاف که مفرات است هم عربی است و ذولا
 ما و را مال گویند و از شاخ کار سازند **سبط** و لقا
 نو نشاء جعلناه اجاجا فلولاً شکرون خدا تعالی بفرستادن
 آب شیرین منت بر بندگان خود می نهد و میفرماید اگر خواستی
 این آب شیرین را تلخ گردانیدی پس باید که شکر کنند بر شیرینی
 آن آب و دوام نعمت ما بر شما و هر که بچ رفت باشد طرفی ازین
 یعنی تجربه کرده باشد و اما تفه طعمی شد که از ضعیفی نتوان نیست
 که چه صفت دارد چون مکالمه نسبت طعمی با غنا کننداتش را تلخ
 نمند و با در آب شیرین و خاک را تفه و مال را شور است و مال که
 نمک است از یک ماده اند و فرائد از آن روی که آب شیرین را
 گویند علم رود و خانه شد که از فرائد خوانند بسبب خوشی آب
 و میاه این رود خانه از ولایت فلیقلاست و از ولایت
 ارضینه و کذر می کند بزم و بر قد و رحبه و میت و انبار
 تا بحد کوفه میرسد و از اینجا رود جله میریزد که میان واسط

و بصره است و از آنجا گذر کند بر اید و عبادان و بدر بای صین
میرزد و قوله تعالی و اسقینا کم ماء فزاننا آب شیرین و خوش طعم
مراد است و اصف بن برخیا و زبیر سیدمان بود علیه السلام **متن**
شراره خنده بود و مارج و شواظ اطلب **شرح** زبانه فم و اکتی رما و
خاکستر **شرح** عوب خنده را که شعهای کوچک که از آتش
خنده شراره گوید و زبانه آتش را که بی دود بود هم مارج و هم
شواظ و هم اطلب گوید و در مصراع ثانی جنطی واقع شده زیرا
که وزن او قاعیم نیست و این فقره صواب چنان وید که اگر چنین
خوانند زبانه فم و رما و اکشت و خاکستر یعنی فم و رما و لفظه
و اکشت و خاکستر نشود و در مصراع سه مزیه پیدا شود یکی محبت
و زن دوم لف و نشر که از صنایع بر مع است و سیوم و صنوح
معنی فم از اکشت زیرا که فم فی الحقیقه ذاکشت است بلکه اکشت
چرا گویند و فم نزد عوب آن میزم است سوخته سیاه که آهنگران
آتش را و باب کشت با شند پس اکشت باب کشت مبدل
کردن بهتر و شراره از شر است که کسترون است و مارج باره
آتش بی دود و گویند مطلقا قوله تعالی و خلق الجن من مارج من نار
و اما شواظ بضم الشین و کسر ناولب هر دو نفس زبانه انگلی و دوبا
بسط شراره یک شعله را گویند و جمع او بر شراری و شر کنند
قوله تعالی انها ترمی بشرک القصر **شرح** ویرسل علیک شواظ من نار

صفت زبانه آتش و وزخ است و سیمیلی نارا ذات طهب
همین معنی است که در شواظ گفته شد و ابوالعباس عم رسول الله
صلی الله علیه و سلم است و این کینه از آن باد نهادند که روی و تابان
بود مثل زبانه آتش و نام او عبد العزی بود و فم را هم نیز گویند
بقول ابو صیری **شرح** شوکا تنها الجوفین قیمن الوجود **شرح** من العیاء
و قد جاؤا کما لحم **شرح** و الخام منجر شدن است در سخن گفتن از لحم
یقدر علی الكلام و کبی الصغیر حتی اظم ای القطع صوته و رما و معنی هلاک
و خوابی میسدهد و لهذا چشم چون خواب اندیج شود آنرا رما میخوانند
و کثیر الرما دکنایه است از کریم زیرا که کریم را خاکستر مطنج بسیار است
و زوجی کثیر الرما در حدیث ام الزج آمده یعنی شوهر من کریم است
متن عجین خیره و دقیق آرد و نخاله سبوس **شرح** ادام مان خوشش
قندو سکر است **شرح** عوب خمیر را عجین گویند و آرد را
و دقیق و سبوس یعنی آن پوسته را که در آرد پیژمانند از نخاله گویند
و مان خوشش ادام و شکر را هم قند و هم سکر گویند عجین بر وزن
فعیلت بمعنی مفعول از عجین که شستن است و خمیر هم عوب است
و در پارسی ستمیست و مشهور و معروف و هم بوزن فعیلت
از خمر که پوشیده نشد و دقیق هم فعیلت بمعنی مفعول از دق که گفتن
و نخاله از نخل است که بختن است و ادام بکسر الهمزة از ادام است
بمعنی خما که جمع کردن است **شرح** و چیز و قند و سکر معرب است

بسط همان میان دیر است و زه غایب و قال علی بن محمد من حفظ فی حیاته
 قل حیاته و کثر به السان یعنی محنت را حیاطم باشد هرزه کویر بسیار
 و حاجن کسی بود که از پیری یا بیماری دست بر زمین نهند و بر خیزد
 کقول الشاعر است کینا و اصحت حاجنا و شتر خصال
 المرء یکب و حاجن و معنی بیت کنایه از پیری است و خیر آنست
 که از آرد و دوشینه باره و آرد نهند تا بقوام آید و تخم عیارت
 ازین فعل است و خمر طینته آدم بیدی از عین مسبا حاک
 ازین ماده است و تخاله در اصل لغت چیزی بود که آنرا
 بخوبیند و بدگرفتند خواه از بهر خوبی مانند گندم و جو که در غله
 بماند و خواه از بهر زشتی او مانند سبوس که در آرد و نیز بماند
 و قال شعر اذ انی لم تشک بعود ارا که بخل فاستکت
 به عود اسکل بخل عینی کزین کرده شد و ادام آنچه بمانان جمع کنند
 و بخورند و لهذا عوب تشک را ادام گویند قوله نفس الی ادام
 الخسل و قد را شیخ نجم الدین رازی در مرصع و تفصیل کرد و افرین
 عالم به تشبیه کرد در مراتب تنزل از قند و نبات سفید از سکر
 و نظاره سیاه که در آخر بماند یا روح بسیار و اولیا و مؤمنان
 و کافران و عالمیان و سمرقند شهر است از نادر احوال الهی مثل بنی
 و ترمد و چون تیغ حمیری آنرا بنا کرد برکان او را سمر نام نهادند
 زیرا که تیغ را سمر نام بود و گشت در قنجان ترک قریه را گویند یعنی و سمر

۵۶ و عوب آنرا عوب کردند و سمرقند گفتند و گویند که تیغ و دغل نام داشت
 یکی را نام سمر بود و دیگر را قند و این شهر بنام ایشانست **متن**
 حرام تشک و ثوب و پارچه و لباس لکام: عنان و وال وی و منطقه نعل
کمر شتر عوب تشک سب را حرام گویند و پارچه و لباس لکام او را
 لباس و و وال لباس او عنان و کمر که شالان در میان بستند
 منطقه و هم نطق از منطقه بنا کرده شده و منطقه کرده که را گویند
 یعنی آلتی است که آن موضع را بدان بستند **بسط** حرام تشک
 و استر و خرا گویند و تشک شتر را عوب و عوبه و سیف گویند و خور
 و بسته باشد از جامه یا کاغذ یا بنرم و بنیزه و جبهه کردن را در کاری
 نیز بطریق تشبیهاری حرام گویند کقول ابو صیری کانهم فی ظهور
 الخیل بنت رباه من شدة الحر من لامن شدة الحر من حرم جمع حرام
 و حکیم بن حزام عم زاده زبیر بن العوام است و عرب چون تشک گرم شود
 جامه از زیر در میان کشند تا خورده خود را پوشند و این فعل را ثغر گویند
 و از لفظ یف عوب نفل کنند که پیره زنی بر تشک گرم می نشاند ثغر
 نموده بود پس زاده او برابر او نشسته بود و طفل بود چشمش بر تشک
 پیره زن افتاد و گفت یا جد ما هذا الشیء یعنی چیست این شکاف
 پیره زن از روی مزاح گفت هذا موضع خلقه جدک یعنی این شکاف
 جای نیزه جدت است که مرا زده بود پس گفت فانه الله کان یخرج
 یعنی نزد یک بود که ازین زخم زده بود ترا بدگرفتند و لی جمیم او را نکند

لکام مبدل است همچون جیلان از کیدان و جویان از کرکان و عنان نفعی
از شرکت زیرا که شرکت در فقه چهار نوع است عنان و وجود و مفاد
و ابدان و عنان آنست که شرکین هر یک مال خود را در مال شرک
خلط کنند و هر یک وکیل باشند و نام در تصرف در آن مال بر مال
و دودال عنان که برابر هم اند و این نوع را محسب خوانند و آن سه
دیگر فاسد است و منطقه و نطق هم معنی حرام است ولی اطلاق
او بر میان بند نفی کنند مثل کراهه شامان و منطقه فلک البروج
آن موضعی را گویند که بروج اثنی عشر بر است و ذات النطاقین
اسما بنت ابوبکر بود زیرا که چون رسول علیه السلام بجزرت خواست
کرد با ابوبکر سفره ایشان را بندی نبود اسما نطق خود را و پاره
کرد یکپاره در میان بست و یکپاره سفره را بست و زنان عرب
در وقت کار گذارون مانند عصا به چیزی در میان بندند از آن
نطاق گویند **متن** رکاز و کنز بود کنج و صیرفی قرائت **متن**
ستودسته و جدا و وقین آنست **شرح** عرب کنج را هم رکاز
و هم کنز گویند و صیرفی و درم قلب را که هسته بود ستودسته خوانند
و آنست که را هم جدا و هم قین گویند رکاز از رکاز است
که چیزی در زمین فرو برد است و کنز در اصل مصدر است
و معنی آن پنهان کردن است و صیرف از صرف است که تغییر و تبدل
کردنست و ستودسته معربست و صیرف سیسیه بود و خواسانیان

توی را بگویند پس به شد و متصل نویسند و جدا و فعال است
از لفظ حدیه مانند بخار از بخرد و صرف از صرف و سراج از سرج
و قین از قین است از باب تفعیل که زینت ساختن است و اقیان
الزوجه ای زینت بخار و نباتات **بسط** رکاز و قین جایی
گویند که خشن را با پد و او را اگر ضربت سلام بود با هیچ ضربت بود
نمود احکام لفظ بر و جاری کنند و کفر عام است کنجها را و صیرفی را
نیز صرف است گویند و صرف عالم تقریف را نیز گویند زیرا که صیرفی صرف
نزد و قوه است که هر دو را از حال بحال تغییر کنند و جدا
و تصرف صرف کلام عرب است که آنرا از مصدر بمانی و مضارع
و امر و نهی و فاعل و مفعول صیرف کنند گویند خیا طی در بغداد از بهر جوی
نخا میاید و جنت و جهنم قلب پر و میداد او میستند و در تبخیر
می از اجنت شخصی بد و مطلع شد گفت شیخنا چرا چنین میکنی گفت
مبادا بد در و کنم و کسی دیگر را بد بدستد زبان کرده اند و حدی
ما در همه صفهاست و اصل هر دو عالم همه بد و محتاج اند و قین و قینه
علام و کنز که را نیز گویند و عرب قینه کنز معنی را گویند که سر و دگر
و جمع بر قیناست کنند و استخوان ساق را قین گویند و هر دو ساق را
قینان خوانند **متن** فرخ و فرج است چو زه بنه تخم مرغ خود
چون غنای گوشتین انجیر و کشی **متن** **شرح** عرب چو زه را که
بچه مرغ ماک است فرخ گوید و عام است جمیع مرغها را و فرج نیز گویند

و حاصل است بر کجایان و تخم مرغ و خود آئین هر دو را بیضه گویند
 و چون حیوان است و انکور را غیب و انجیر را این و مرود را که بعضی
 می خوانند کثری گویند مرغ یعنی فروغ میدهد یعنی از بیضه برآمده است
 و فروغ بفتح الفاء و تشدید الراء از فروغ است که شکافتن است
 و بیضه یا عتبار یا ضل و بیضه گویند و غیب و زنی نام در است
 مانند لبا و بدین وزن اسی دیگر نیافته اند الا جز که موکب است
 و ازین لاین و ضعف مفهوم میشود و کثری بضم الکاف و تشدید
 الهم و سکون التاء مثله **سب** اعرابی عباى خود پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم کشودید که مرغی بالای چکان خود در آنجا
 خفته گفت یا رسول الله من این بجهای مرغ درین عبا نهادم
 و در شتم این مرغ را دیدم که گرد من نیکوید و چون عبا را از روی
 چکان کشودم بیامد و بالای ایشان خفتید رسول صلی الله
 علیه و سلم قسم یاد فرمود که خدایتعالی بر بندگان خود مهربان تر است
 ازین مرغ بر چکان خود و از امام جعفر هم پرسیدند که چه چیز
 خایه نهد و چه چیز زاید فرمود که هر چیز که گوشش ظاهر دارد بجه
 زاید و هر چیز که گوشش ظاهر ندارد خایه نهد و اسم بیضه بر کجای
 خود از آن نهادند که سفید است و گردمانند خایه مرغ و قوله
 صلی الله علیه و سلم لعن الله السارق لیسرق البیضه فیقطع یدیه
 تاویل بر بیضه خود کردند زیرا که در شریعت دزد را بخایه مرغی

۵۸ و غیب فاکنه شریفست و لهذا در نخل و غیب زکوة است بدون از نو که
 دیگر و غور و را گویند و خوشه او را غنق و گویند و انکور سیاه را دین
 و سفید را ملاحی خوانند **شعر** و قد لاح فی الصبح الثریا کما تری **ک** غنق
 ملاحی حین نورا **و** تین نیز فاکنه عزیز است و خدایتعالی بدو قسم فرمود
 که و انتین و الزیتون و گویند قسم بدو که کرد در شام یکی را طو رینا
 گویند و دیگر را طور زینا بدان سبب که در یکی انجیر بسیار روید و دیگری
 زیتون و طبقی انجیر از برای رسول صلی الله علیه و سلم هدیه آوردند
 خود و یاران بخوردند فرمود که اگر گفتی که در دنیا فاکنه هست از بهشت
 بگفتی که انجیر است زیرا که فاکنه بهشت است و آن ندارد و در خبر است
 که خوردن انجیر لازم کند و کثری فاکنه بس خوشش طعم است
 و در اصفهان بسیار است با نوع **من** اصف و فاقع چوزدا
 احمد و فاقع کسرخ **و** هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق
 کبود **شرح** میفرماید که عوب زرد را هم اصف و هم فاقع گوید و سب
 هم احمد و هم فاقی و لفظ است حیوان است و سب را اخضر گوید و روشن را
 واضح و کبود را ازرق خوانند اصف و احمد و اخضر و ازرق افعال صفت
 از صفه و حمده و خضر و زرقه و فاقع لفظیت که اصف را بدان که
 گشتند یقال اصف فاقع یعنی زردی سخت زرد و فاقی احمد را چنین
 و واضح اسم فاعلت از و منوع که روشن شد است **سب**
 هر یکی ازین الوان را ناکیدی است اینها و احمد را چنان که گفتیم اصف و فاقع

و در نهایت قول تعالی صفراء فاقع لونها تر الناطرين و احمر فان و حمر انا
 و اصفر ابغار سی نیز تا کید و احمر را در بنی گویند ای حال اصف و ارس و احمر
 و بنی و اخضر را فرو مد نام و ادرق ططانی و اسود و ابیض یفق و ابی
 و ارمک روانی و زنگند و در اشاکند و رنگ سرخ دل مرد را بر تان
 اگر زن پوشد و سفید دل زن را بر باید اگر مرد پوشد و عکس شده
 شدن را موت الا حمر گویند و جوع را موت الاسود و در ویشی را موت
 الا غبر گویند و اخضر رنگی خوش است و در خواب و بیداری دیدن
 او شادمانی آرد و عرب چون خوش را صفت کند گوید کاذبة الجنة الاخضر
 و بهشت را اخضر خوانند از خوبی و سبزی و قلم **شعر** ثلثه
 تجلو عن القلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن یعنی حسن
 اندوه ببرد ویدن آب و سبزی و روی نیکو اما واضح چندی را
 گویند که مبهم بود و باز روشن شد مثل خفتی مشکل که پیدا شود
 که زنت یا مرد چون پیدا شود که زنت یا مرد چون پیدا شود
 او را واضح خوانند و از رقی رنگیست که نور چشم فراید و لهذا حکما
 بدیدن آسمان که صافی بود از کدورت امر فرایند و لیکن او در خواب
 خاتم بود و ضاوه چشم از رقی فکرهای خام کند زیرا که چشم سیاه
 از روی فراست دلیل بر عقل کند و چون از رقی بود دلالت بر نرسیده
 و خامی عقل کند و گویند غذای تعالی اول رنگ سفید را آفرید و او را
 مضاعف کرد و زرد شد و زرد را مضاعف کرد و سرخ شد و سرخ را

مضاعف کرد و سیاه شد و در سیاهی چند الوان شد زیرا که سیاه
 هر چند که مضاعف شود سیاه تر کرد و **ع** بالاتر از سیاهی
 رنگ دیگر نباشد از اینجا گفته اند **تن** جندل و صخر و جرجون جلد و بود
سنگ است حصبا سنگ ریزه ما و وادی آب رود **د**
شرح عوب سنگ را هم جندل و هم صخر و هم جرجون و هم صخر و گوید
 و چون حشو است و سنگ ریزه را حصبا گوید و ما و وادی را لف
 و باب و رود نشد کرد یعنی آب را فا گوید و رود را وادی خوانند
 و صخر و جرجون اسم جنس است سنگ را و جلد و جلد و سنگ سخت را
 گویند و حصبا سنگ ریزه که بقدر عرس و نخود بود و وادی اسم
 فاعلت از وادی که چیزی از خود دور کردن است و دادن و لهذا
 خون بها را وید خوانند وادی ای اعلى وینه و چون آب بجزا وید او را
 وادی گفتند **اسبط** ذوالجندل مواضعی است میان شام و حجاز
 و ابو جندل بن سهیل اصحاب بود و صخر بن جرب نام زنی بود و صخر بن لک
 خواهری داشت خننا نام بود و چون صخر خواستند کشت خننا بنحو
 آفتنها در هر عوب نهاد و تا امروز بدان جویها آفتنها آفتنها
 کرد مثل زنند و جرجالا سوداوم علیه السلام از بهشت آورد و سفید
 و از لمس زنان حایض و نفث در جا بملیه سیاه شد و جرجا سمعیل
 بکیر الخاء زیر میزای بکویه است گویند که اسمعیل علیه السلام اینجا است
 و حصبا معدود است و در بیت مقصور است جهت ضرورت وزن

والمحب وادی است که سنگ جمارا بخاند و مارا تقصیر موی نه است
 و آب از برکات اربوعه است که خدا تعالی از آسمان فرستاده است
 و از رسول الله صلی الله علیه و سلم رواست که برکات اربوعه را که آن
 آب و آتش و نمک و آهن است از خلق منع کنند زیرا که معیشت
 بنی آدم بر آنهاست و از حکمت بی عیب مانع جل جلاله آب را
 و نمک را و آتش را بدین آسانی بخلق میرساند زیرا که غرض
 آدمی از اینها بصلاح آید و باز ازین همه ضرورت تر باد است که
 که نفس آدمی و جمیع حیوانات دیگر از آن حاصل شود و هرگاه که
 از نفس حیوانات بیرون و آب از نفس حیوانات آبی منقطع
 شود بمیرند و خدا تعالی هر دو را را یگان و آسان کرد و وادی
 آن رودخانه است نزد عرب که میان دو کوه بود و چون سیل
 آید از کوه از راه وادی بدر رود و آباد همه جزیره عرب یک
 رودخانه نیست مثل دجله یا فرات **سنت** جو دینش وجود
 بخشش جو ده نیکی جو ده نیک و عظم و میثاق و تحفه پسند و بهانه
 در و **شرح** عرب فیض آب را جو د کوید و بخشش را که عظم
 جو د کوید و نیکی را جو ده و نیک یعنی دو بدن را جو ده و عظم و میثاق
 و در و در اینجا جو ده بخشش الجیم وجود و بهانه و بهانه
 اصل این چهار را از روان شدن چیزی از جایی بجایی است
 و عظم و میثاق و تحفه هر سه در است **بسط** اصل در

۶۰ جو ده بخشش الجیم باران بسیار است و جو د فیض نتیجه باران است و او را
 نیز جو د خوانند و جو د بضم الجیم مشک آب را نیز گویند و جو د که مرد و کریمیت
 از جو د است که بخشش است و عرب حاتم طایی حاتم الجواد گفتندی
 و هو حاتم بن عبد الله بن سعد بن الخرج بن اخزم بن بعل بن علی بن کمال
 بن قحطان و ششش اعزها من اخزم عبارة از جد حاتم است و عدی
 بن حاتم پسر حاتم طایی است و جو د بضم الجیم و بعده همزه نشانی
 وجوده جان دادست در وقت مرگ و جو د که نیکی است عام است
 بنسبه جو د زیرا که جو د عطائی فقط را گویند و جو ده همه نیکی را
 از هر نوع که باشد و جو ده که نیک است اگر چه عام است اما اکثر استعمال
 او در نیک است و اندک آب را جو د گویند زیرا که از نیک خود هیچ
 بهانه نماند در وقت دیدن و در عرب مردان بودند مشهور یک
 مثل عمرو بن امیه و شنفری و نابط ثرا و شیبوب برادر خنجر و عظم
 و تحفه عام است بهر پندی و در اسلام حاصل است با مور شرعی
 زیرا که داعظ در اسلام کسی را گویند که مردم را از وعد و وعید
 آخره جزو بد و مسایل کتاب و سنته ببرد و آموزد و منصب و عظم
 و قضا و پادشاهی هر سه منصبی شرفیت و هر که برای خدا تعالی
 راستی و عدل بدین مناصب بسوزد بقیامت درجات او عظیم
 خواهد بود و لیکن از هزار و اعظ و قاضی پادشاه اگر یکی خدا صفت
 یابد هم نیکو خواهد بود و میثاق و از امور لوازم است لقوله تعالی

و او فو بالحمدان الحمد کان سؤالا و از علامات اتفاق یکی آنست پیمان
 شکستن است و در قیامت علمها بپاکتند از برای پیمان شکنان
 هر یک علم بنام هو خدا را گویند هذا الفلان و هذا الفلان و اما نتیجه
 عوب پیش از اسلام سلام دادن نبود و پادشاه از ابیت اللعن
 نتیجه کردند یعقوب بن قحطان بود که اصل عرب بیهمن است و نتیجه
 الاسلام السلام علیکم و السلام علیکم هر دو شاید و دادن بسته است
 و جواب واجب و چند کن است که از امر دم و ایمان کنند و خبر از
 عقوبه آن ندارند یکی غیبه و یکی دشنام و دیگر سلام را جواب
 نگفتن **متن** غبن در زبانه زبان است و غبن در رای است
 چون غنا و ان بی نیازی و در بد خوانی **شرح** عرب
 زبان در زبانه غبن گوید بسکون الباء و زبان را بهار و خطا کردن
 فکر را غبن گوید بفتح الغین و لفظ جو و دان حشو است و غنی چون
 مقصور و بیا نویسند معنی او تو انگری و بی نیازی است و چون مدود
 بود بالف و نمره نویسند معنی او سر و گفتن است و هر مصدر اند
 و لفظ و در بد خوانی یعنی اگر غنی را که مقصور است بد خوانی برود شود
مسط کاه است که غبن در معاملة مفید هیچ است مانند غبن که بخواهد
 واقع شود چون که بچس چیز فروشد و کاه است که واقع شود و غن
 عقد نبود چنانکه کسی بکینه بپاره را هزار و دینار بخرد و بطلان آنکه باو نشد
 زیرا که تقییر کرد که بخواهر شناسی ننمود و غبن که فوت شدن است

۶۱ کاه است که تدارک میتوان کرد مانند آنکه شخصی پدر خود را از خشم و آزار خست
 و باز پشیمان شد و فی الحال دودید و او را از آب بدر کرد و کاه است که
 تدارک نتوان کرد مانند شخصی از عوب که او را کسی گویند پیش از ظهور
 کمان در عوب چوبی بیاورد و در یسمانی در هر دو سر او بست و چوبی دیگر
 نیز کرد و اندیشه کرد که اگر این چوب درین ریهان بنهم و کشم چوبی شود
 قضا را پس او در برابر بود چون بنهاد و بکشید و را کرد و بر سر آید
 و پسر را بکشت و تاکنون عرب بمذامت کسی مثل زدند مذمت ندان
 الکسی لما رای الکسی ما صنعت بیا و غنی را بیا رویه و میره و کفایه
 نیز گویند و غنی حقیقی اطمینان دلست و الغنی علی القلب از اینجا گرفته است
 و غنی ثمره قناعت است و قناعت مذ است که نخورد و بنوشد و لکن
 قناعت بدان حق تعالی راضی شدن است و القناعت کنز لا یغنی از اینجا
 گفته اند و غنا عبارة از مذ صوت است بکسیر و الحان و نقل غم از آن
 و سماع و غنا و گفتن آن مباح است و مداومت بر آن مثل شطرنج
 مسقط عدالت است و در بعض نسخ این بیت نوشته است
متن ظر دایه چی زنده دبس شیرینی ولی **شرح** ثوم سیر و جلا
 کشین چون قمع نخ و **شرح** عوب دایه را ظر گوید و زنده را
 حی و شیرینی را دبس و سیر را ثوم و کشین را جلا و نخ و را
 حتم و لفظ ولی چون حشو است ظر بکسر الطاء بعد نمره ساکنه شفق
 گویند و دایه را بسبب شفقت او ظر گفتند و حی شستن از حیوة است

و بوزن صعب است و در اصل حیو بوده است و او را بیا گردند و یا در غم
 گردن می شود و بس شیره خرا و انگور و فی شکر را گویند و ثوم و فوم
 و لخته اند و کشین را هم مشهور و کز بره است و بره او بعد خوانند
 و جمیع کبر الحاء و تشدید المیم و اما نخود سفید را قبیان گویند **متن**
 سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث و زنگ: **تفسیر کونه** و واسع
 فراخ و ضیق تنگ: **منافع** عن فسلان منافع عن نفسی المحتش
شرح عرب سرفه را سعال گویند و شتاب را سرعت و در زنگ کردن را
 یعنی در جای ماندن را لبث گویند و کونه و تفسیر فراخ را واسع و تنگ را
 ضیق سعال بضم سین مصدری است و گویند هر لخته که بوزن فعال
 بود و در اوزان بود مثل سعال و فراط و عطاس و بکا و حشا و سیریه
 مصدریت و لبث نیز مصدریت بمعنی اقامت و تفسیر بروزن را بروزن
 بمعنی نه عل از قعر که کونه شدنت و واسع اسم فاعلت از سعه
 که فراخ شدنت و ضیق بروزن فعل است تقدیم الیا علی این
 بوده و یا را در یاد غم کردند ضیق شدند مانند سید و طیب **بسط**
 سعال ربخی است که از سؤل المزاج ریه که شش است بیاشد و هر چه
 از گرمی است و ایما سیئه او گرم می باشد و تشنگی است دهد و اگر از
 سردی شش است بعکس این بود و اما سرعت فی الحقیقه شتاب نیست
 زیرا که شتاب در عربی عجله است و معنی سرعت زود کردن کاریست
 و فرق میان عجله که زودی است و شتاب که عجله است آنست که سرعت

۶۷ عمل بسیار است در زمانی اندک و شتاب کردن کاریست پیش از منکام
 و بس کردن هر دو را بجای هم دیگر استعمال کنند و سرعت نزد عوب
 محمود است **قوله** تعالی و سار عوا الی مغفرة من ربکم و شتاب بیا عجله است
 مذموم است **قوله** العجله من الشیطان و در پارسی گویند زود باش
 آنانی و شتاب بکن تا بینفتی و فرق میان لبث و اقامت آنست
 که عوب لبث را بجای استعمال کنند که لبث مدتی ماندن خواهد بود
 و لبثوانی که فهم نمائند **سین** و اقامت را بجای استعمال کنند که مدتی
 ماندن در آن بود بلکه بی تعیین بود و لهذا بهشت را دارا مقامه گفتند
 و دارا لبث نخواهند و بر سبیل جواز هر یک را در موضع آن ذکر
 استعمال کنند و تفسیر رفیق جذیمه الا برش بود و حکایه او در
 خواستن از زبا مشهور است و طویل اول بحری است از بحر شعر
 عربی و حمید الطویل محدث بود و واسع اسمی است از اسماء الله تعالی
 و عبدالواسع الجبلی شاعری بود در زمان محمود و الغزنوی و ضیق صفت
 کمران است در قرآن **قوله** تعالی و من یردان یفکد کعبه ممدره
 ضیقاً عربی **متن** هلال ماه نو است و قمر مه و قمران شعاع او
 زهر و صیغ چه شکو زهر **شرح** عوب ماه نور اهلال گویند
 و مه قمر و شعاع و روشنائی ماه را قمر او زهر و صیغ را ذکر و شکو
 و زنگ نشد کرد یعنی شکو را زهر گویند و زنگ صیغ و لفظ چه شعاع
 هلال از اهل است که کمی و صغیری است و قمر معنی بیاض میدهد

و قمر را غلبه است از قمر تا نباشد او قمر است و زهر متع الزای و الیها
 و سکون الماء ایضا معنی روشنی میدهد و لهذا شکوفه سفید را
 زهر گویند و شکوفه سرخ را زهر و صیغ بکسر الصاء و از صیغ است بفتحهما
 کالج من الجعد **بسط** ماه را تا سه شب بلال توان گفت و بعد از آن قمر
 میشود تا چهاردهم که بدراست و غالب است که در ایام البیض بر سر
 آنرا بدر توان گفت و باز قمر میشود تا بیت و هفتم و در آن سه شب
 باقی او را مخفی گویند و ماهی سی روز است تا بیت و نه روز و روز اول
 ماه را غره گویند و سه روز بماند را اوسط یا منصف و سه روز آخر
 سه و آب اندک را و غلاف دارد که بینه از نه بر دورا بلال گویند
 و قمر نیز اصغر است و در آسمان اولست و خانه او سرطان است
 و باقی احکام در قطعه نجوم گفته شود **دانش** و قمر تا سه گویند
 و ماه تاب رخت کنان را زبان دارد و شخصی معشوق خود را و میگوید
 کنان پوشیده و در برداشت **شعر** لا تعجبوا من بلا غلامت **د**
 قد زما ز راه علی القمر یعنی عجب ندارید از پوشیده کی و لنگی
 جامه او بدرستی که جو زکراه او بر ما بسته شد یعنی گناست و بر ما تاب
 دریده شده و عیب شکوفه بهار را زهر الربیع خوانند و زهره در آسمان
 سیوم است و از سفیدی زهره خوانند و لک فاطمه را زهره خوانند
 و زهره بن ابی سلمی بنم السین شاعری بود مثل امرئ القیس و امشی
 تابعه و زهره التی است و زهره بنی قبیله است از فریش و مادر

۶۲ بختبر صلی الله علیه و سلم آمده است و سید سعد بن ابی وقاص و سید الحسن بن
 از ایشان بود و صیغ همه زکراه را شاید گفت و صیغ آنرا گویند و صیغ زکراه
 گویند و ابن الصبغ لغوی بود و در مذاهب امام شافعی **متن** اشج شکسته
 سر و طبع ریش و آفرین کل اشل و اقطع علی دست و آن و اعرج لک **سرسر**
 عوب شکسته مرا اشج گوید و ریش طبع و کل را افرع و بی دستی را که دست او
 مثل بود اشل گوید و بیهستی که دست او بریده یا افتاده بود اقطع خوانند
 و لک را اعرج گوید اشج افعول میخداست و جیم او را اصل میشود است
 و بجهت ضرورت شعر مخفف شده و لحیه فعله نوعی استخوان پهلوی
 روی است که ریش بر آن بسته و آفرین و اشل و اقطع و اعرج هر چهار
 بر وزن اشج اند که افعول صیغه است افرع مشتق از فرع که تنه است و لک
 که در افرع گویند و اشل از مثل که تنه است و اقطع از قطع که بریدست
بسط الاشج لایکون الا فی الزا سر و شجاج سر زده است و حار صده
 بالی الملهه آن جراحتی که پوست بر روی خون نیاید و دامیه خون بر آید
 و باصه گوشت را قدری ببرد و منلاحه در گوشت فرو رود و سیاق
 تا پوست برسد که آنرا سیاق گویند و موضعه پوست از روی استخوان
 بردارند و تا شمه استخوان خور دکنه و شقه استخوان را از جای خود
 نقل کنند و با قومه تا بر غشا و دماغ برسد و دماغ است که غشای
 دماغ بر روی و دو حکومت است الا در موضعه که نصف غشویه است
 گویند که عمر بن عبد العزیز پیش پدر خود استاده بود و در طفولیت

واسبانی چند عروس میکردند تا که اسبی بکشد سرعرب العزیز را بشکست
 پسرش شاد شد و گفت در ملاحم منجان دیدم که اشج بنی امیه اعظم یعنی از بنی
 امیه آنکس که سر او شکست است عادتترین ایشان خواهد بود و شعاع سلام
 آنست که از لجه سپیدستانند و شارب بر بند و قره علیہ السلام
فقره الشوارب و اعفوا للی دة در سر چهار حال پیدا شود
 و شخص باغبان آن خالها افرع و اصلع و ارجع و انزع گویند
 اما افرع کسی بود که موی سر او رفته باشد سبب ریختن و هنوز رطوبه
 در سر او بود و اصلع آنکه طاس و بی رطوبه بود و ارجع آنکه از پیش
 او فقط موی رفته باشد و اکثر بهر از این میشود و انزع آنکه از دو سوی
سر او موی رفته بود و مانند و کنج و آن علامت حکمت و خرد است
 و امیر المؤمنین علی ع انزع بود و افرع بن جابس بن عمار بن محمد بن
 شعبان بن جاشع بن داریمی از صحابه بود و الشمس کالمراة
 فی کف الاشمل تشبیه آفتاب کرده باینکه که در دست شلی بود
 یعنی لرزد من قتل کشته و عظم استخوان ضیع گفتار من توفد
 دت و نمر یزدان و فرس و پنک شرح عرب کشته و قتل
 گوید و استخوان عظم و گفتار را ضیع و لفظ توحش است و فند
 و دت و نمر الف کرده به یوز و فرس و پنک نمر که یعنی یوز را
 فند گویند و فرس را دت و پنک را نمر قتل فعل است از قتل و عظم
 از استخوان عظیم ترین اعضاست او را عظم خوانند و ضیع یعنی البام از ضیع

که یکشن آمدنت و کشتن بخا بست و فند یوزن معجب است و دت
 یعنی الدان و نمر یعنی النون و کر المیم نسط الشاب القتل
 طرفه بن العبد او را نمان کوبند المند را باینکه به بکون نوشت و در آن
 بر مزبعل خود اشاره بقتل او کرد چون بنزد و عامل رسید عامل در کشت
 و قتل الطیف حسین بن علی علیهما السلام گویند که در جابلیه زعم عرب
 آن بود که تا خون کشته از کشته میشتند و اند جان او بر شکل بومی بر سر
 کوبیدند و چون کشته او را قصاص کردند آن زمان برود و برین سبب
 در خون حسین طلب تمام داشتند و اما عظم اصل اعضاست و در گو
 آدمی استخوانی بمقدار یک باقلا است او را عجب الذنب گویند
 و در شکم ترکیب چند بزوی میشود و در کور پوشیده نشود و در کتب
 هم ترکیب جسد برده خواهد بود و حکما گویند استخوان در ک و پی از آب
 مرد است و پوست و موی و گوشت از آب بدن است و اما صغ
 گویند چون یکشن آید سر در سوراخ دهند و کون بیرون و ددان
 بیابند و بد و جفت شوند او را از کرک بز بچه آید و او را عصاره خوانند
 و باز گفتار نمر بر کرک ماده جمد و بچه ایشان را سمع گویند و عرب خشک
 سال را ضیع گویند و اعرابی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد
 و گفت یا رسول الله اکفنا الضیع و ضیع بکون الباء کشت با زور را
 گویند و کینه گفتار را بگو گفت است و نمر را دح گویند و ماده او را حاصل
 و جفا بر و حفره علم جنس او را و کینه ماده او ام عامر است و بچه او را

فعل گویند و هند حیوانی بالبحاج و نفوت است و گویند پشک بز بر شیر باد چفت
 کیرد و از میان ایشان یوز بدید آید و دب حیوانی بد نفس متکارت است
 و گویند خدا تعالی محنتی بر شکل فرس مسخ کرد و من حیوانی با تکر است
 و حقیقی باشد و از غایت تکر با ماه جنگ کنند و گاه است که در بالای
 کوه بود و از کوه بیفتند و بمیرد و نمازل جل اذ غضب مثل النمر **ستن**
 غاب زراغ و هزار است و عنذ لب کعب و لی حمام و کرکی کبوتر است
کلکند عوب زراغ زراغ غاب گوید و کعب را که میل است
 عنذ لب و لفظ و لی حیوان است و حمام و کرکی را فکر و کبوتر و کلکند
 نشکر و یعنی کبوتر را تا ماه گویند کلکند را کرکی و غاب بعظم العین صفت
 سیاهی است و الغوب هو الاسود و هزار ظاهر است و غاب
 معنی لخبیح و بی وقاری است زیرا که از عنذ لب حرکت است و جمع
 او بر غنادل کنند و کعب تعریف کعب است که جفت رو است و کعب
 الرجل اذا انطلق مسرعا و جمع او بر کعبان کنند و حمام یعنی متری است
 و حمام المال خیار و کرکی را ظاهر است و از او کرکی گویند
سبط غاب چهار است یکی غداق گویند و بزرگ است و دوم
 غاب الزرع است که چکتر از غداق و سیم زراعت کو چکتر از غاب
 الزرع و این سه نوع سیاهند و نوع چهارم چیه است و او را الخوا
 الابقع گویند و از فواسق الشمس است و حرام است همچون غداق
 و اما غاب الزرع و زراغ هر دو مخالفند و دلیل نیز انواع است و بهترین آن

هزار است که او را هزار دستان و کعب و عنذ لب خوانند و گویند ۶۵
 که یکی از فرزندان امیر تیمور سه هزار و بیست هزار دستانی داد و صاحب او
 قبول کرده و حمام یکی کبوتر را گویند و جمع او حمام است و کبوتر خانگی را
 پیام گویند و یکی را پیام و از جمله بقاء حبس زکی پیام است
 و پیام که در قدیم زنی بوده است نهاده شده و حمام و شید
 و را بعی و تکرش انواع کبوتر خانگی است و در وحشی نیز نوعی است
 که آنرا حمام گویند و حمام خانگی میماند و کبوتری و سفیدی منقار و نو
 دیگر است و آنرا و رسال گویند و نوعی دیگر را فاخته گویند و نوعی دیگر را
 شغین و از فاخته کو چکتر است و در ولایت ما او را جزرک گویند
 و ظاهر قمری است با انواع کبوتر داخل است و عوب چند چیز بزرگ خود
 حقیقه گویند مثل آنکه دعوی کنند که در زمانه نوح علیه السلام
 بچه کبوتری بودند نام او هریل و او را مرغی شکاری برود و تا امروز
 هر کبوتری که بنا لدا نام او است و ایضا گویند که در شکم ماری است
 او را صفونام چون طعام از شکم خالی شود رود و بگذرد و جمع
 عبارت از آنست و کر که مرغیت بسیار است و ادب افعل
 او بزرگ میماند و از جمله آنست که در شب پاسبانی را قسمت کنند
 و یک یک تا روز حفاظ کنند و بیک پای ایستد در وقت پاسبانی
 و چون پیر نزد پشوی قسمت کنند و چون اول حصه خود را پشواینی کرد
 منزل شود و دیگری پشواینی کند و همچنین تا شرف تقدم بر جمیع برسد

متن نصب فی آمد و طرفان و برادر غزو: چنانکه ثعبان و متاع از دوتا
نهنک شرح میفرماید که در لغت معرب اسم فی نصب آمد و کر
 طرفا و غزو که ظاهر افعال است بر آن چنانکه هم در لغت ایشان ثعبان
 و متاع و از دوتا و نهنک را یعنی از دوتا ثعبان و متاع نهنک
 و این صفت لف و نشر است نصب دلالة بر تعلق میکند یعنی اندرون
 چیزی و لهذا معای شکر را نصب خوانند بضم الف و طرفا هم دو است
 و در بیت جهت ضرورت مقصور است و بر وزن حمراست و بر آن یکی
 فی بود و جمع او را بر جمع کنند و دلالة بر تعلق شدن میکند و لهذا اقم
 بیش را بر آن گویند و نیزه دنی شکر را بر آن گویند و مجموع را نصب گویند
 و جامع همه که است که در ثعبان فی است و ثعبان بضم التاء و کون
 العین از نصب است که روان شدن بسیار است در میان دو کوه و از دوتا
 در رفتن او تشبیه سبیل کرده اند و ثعبان گفته اند و متاع از جمع است
 زیرا که متاع در بر ندارد و لهذا خالیه بر آنرا که ذکر و فایه بود مجموع
 گویند و با از بدفعی او را متاع گفته اند زیرا که تسبیح مرد بدفعی را
 گویند **سب** نصب شش نوع است سه نوع بیان بر آن مثل نیزه
 و نیشکر و فی کثیر تشبیه بقیلیم است و سه نوع خوف فی باری دنی و بر با
 دنی قلم و نصب جامه است که از کنان و ابریشم بافتند و آنچه از چینه
 و ابریشم بود و عتباتی و آنچه از پشم و ابریشم بود و از آن گویند و نصب
 بسکون است و بمعنی قطع است سی من القصاب و طرفا نیز چون در شش

نند

۶۶ نهند کف کند و گویند کف او چشم را جلاد دهد و سلطان غزان تا سینه
 شد و از کف کز او را علاج کردند و صحت یافت فرمود که من بعد
 درخت کز نهند و قلمها که ترا ششید است او را بر آن خوانند و بر آن
 ششیدن مباح است و احوال ثعبان در ذی تب و سر جان گفته اند
 و متاع بنا شد الا در نیل مصر و در خط مصر مفرق نرساند بهما آیه حکم
 در قدیم دین او بسته اند و چون سیر شود بیرون آید و دین
 بکشد بد تا حشرات در شکم او روند و طعام از شکم او تخفیف کنند
 و جانوری نیست بر شکل گرمی چون در شکم او برود اما او را بکزد
 و متاع از کزیدن او بمیرد و فی بعض النسخ **متن** فغانه و انش و
 کافی بسند و طبع منش **ت** ذلیل خوار و عزیز از چنده و قصد آنست که
سب عرب بدانشان فغانه گویند و بسند را که پس و حاجت بخیزد که
 بنود کافی گویند و منش را طبع و خوار را ذلیل و از چنده را عزیز و آنست که
 کردن را قصد فغانه مصدر نیست بمعنی فهم و فغانه بهر چیزی ولی خاص شد
 در اسلام بعلم احکام شریعت زیرا که بنجم و رمال را کس فغانه گویند
 و نشاید گفت و عالم توان گفت و کافی اسم فاعلت از کفایه
 که پس بود نیست یعنی حصول عااید و طرفی از شرح طسیع در دیباچه
 گفته شد و طبع منش را عزیز است و ذلیل نیست که خوار شدن است
 و عزیز فعل است از عزت که بی نظیر شدن است و بالایی که فتن
 و قصد و خرم و نیت یکی است و در نماز قصد افعال واجب است

یعنی سبب و نیت در سبب
 بسند میکند چنانکه میسر میاید
 بسند است این که از لغت از بابا گویند
 منش عارض خوار و اگر خط چشم کرد
 ۲۶

و لهذا اگر کسی در قیام بود و تیری بردارد از ترس تیر بخورد و رود
 او را محسوب نبود و باید که رجوع بقیام کند و بقصد رکوع رکعی نکند
القسطه تراب و رغام و اثری خاک طین کل **و** وطن جای که کرم در
 ربع منزل منقولن اربع مرات من الضرب الاول من المنقار **ب** شرح عوب
 خاک را هم تراب و هم رغام و هم اثری گوید و طین را گل و جایگاه اقامت
 وطن و رز که درخت کور است کرم و منزل را که مردم در آنجا فرود آیند
 در سفر و غیره ربع خوانند تراب خاک خشکست و رغام بنسج الراغ خاک
 خاری را گویند و اربعسم الله الفه کنایه عن الذل و الفقر و هو عاء علیه و اثری
 خاک نمناکست و لهذا خاک زیر زمین را اثری گویند و طین معنی دو سبکی
 میدهد زیرا که شخص چون مقیم شود حرکت او منقضی شود و کرم از کرم مشتق است
 از جهت کثرت خیز این درخت و ربع بنسج الراغ بمعنی مسکن است **بسط**
 خدا تعالی آدم علیه السلام را از تراب آفرید و چون باین حکمت اوداد
 طین شد چون آفتاب صفت بر دافقت صلصال شد مانند کل که در خاک
 زمین در وقت بهار خشک شود و بهار می تویند مانند و عرب تراب است
 گوید و چون موسی علیه السلام از هیبت بخلی سه روز مرده بود و طایک بر میگذاشت
 و میگفتند که این الشاه الخفس فالتراب و رب الارباب و المراعف فی الیس
 و المذهب فی الارض ما خوذ من الرغام کفره تعالی و من یهاجر جری سبل است
 بکلی فی الارض مراعات کثیرا و سعة الایه و چون مثل بعد و دوری زنند
 گویند از اثر یا اثری بمعنی از پر دین که قلله فلکست تا اثری که زیر زمین است

و قوله تعالی ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری هم عالم
 حضرت در یک آیه یاد فرموده و طین را بنزدیج عجل گویند و در قول الله
 خلق الانسان من عجل بعضی از مفسران حمل عجل بر طین کردند قال الله عز
 الیسع فی الصوره الصماء منته و النخل منته فی الماء و العجل و تراب خشک است
 بی توت است چون آب آینه شود شایسته آن شود که آلات از دست
 و چون مساختند و هنوز تراست ضعیف بود و چون خشک شود او را توتی
 پیدا شود و چون باتش پزند رطوبات طبیعی از او زایل شود
 شایسته آن گردد که مردم اعیال خود را و حاجات خود از وجود او آید
 اکنون آدم علیه السلام را همین حالت بود و لیکن چیزی را که آتش زمیت
 کند این همه خاصیت در او پیدا شود چیزی را که نفخ حضرت عزت زمیت
 فرماید بلکه چه خاصیتها در او تجلی است باید که آدمی خود را بتناسد و اما
 وطن را مقام دماوی و محصل و مکان و منزل و مشوی نیز گویند
 کفره علیه السلام حب الوطن من الایمان و قال بعضهم المال فی القریه
 وطن یعنی مال در غربت فایم مقام وطن است و کرم که درخت کور است
 او را از چون نیز گویند و بیج او را حقه گویند و شاخ او را احد گویند
 و برک او را علف و حلب و عرب منزل که در بهار نشیند او را
 مرجع گویند و هر کوی که را نیز ربيع خوانند **من** ده اسبند در
 هر یکی را به ترتیب نامست روشن نه مشکل **عجلی** و معسلی
 و مسلی و تالی **چو** مرناح طائف خطی و مؤمل **شرح** بد آنکه کله

خواننده زیرا که مابین جزیره عربست و جزیره عرب درازی از اجاد و سکنی
 دو کوه که آنرا جبل طری خوانند در حدش مدمید و تا کاظمه که در ساحل بحر
 از طرف بصره و بحرین و اما قلب سلطان بدست و منبع روح و سلامتی انسان
 در حجت قلب است و والله من اتى الله بقلب سليم عبارت ازین معنی است
 و در حق مرتبه است نزد اهل تقوی و آنها را اطوار گویند
 و قد خلقهم اطوارا عبارت ازین مرتبه گیرند مرتبه اول صدر گیرند که محل سلام است
 افسر شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور دوم قلب است که محل ایمان
 اولی کتب فی قلوبهم لایمان و سیوم شفاست که محل محبت
 مجازی است قد شغفنا حبا چهارم و پنجم قلب که محل محبت حق است
 و ششم سوید است و معدن مکاشفات غیبی و هفتم مهره و محل ظهور
 اظفار تجلیات صفات الوهیه است و درین بحث کتب است
 مانند عجایب القلب امام محمد الغزالی متن بدین دو دو دیگر که این
 کردند یکی است قاشور و دیگره فکل متن بدینکه بعضی از عرب
 بدان ده اسب دو دیگر زیاده کشند و یکی را قاشور گویند و دیگر را
 و لفظ جه شواست و لفظ تو در آخر مصراع اول شواست و در اکثر
 شخ نیست و ضرورتا است بیکه تمامی مصراع در تقطیع قاشور
 و فکل ظاهر و وصفه اند مران ده اسب را زیرا که فکل هر اسب
 گویند که متخلف بود والقطر متن ثم میوه حب دانه و تن کا
 طریق و سبیل و صراط است راه فعلین فعلین فعلین فعلین

من الضرب الثاني من التفارب **بشرح** عوب ميوه را نمر گوید
و دان را جب و کاه را تبین و یاد را هم طریق و بهم سبیل و بهم صراط خوانند
نمر یعنی الشفاء و الیم و حب بشد به الیم و خفت لغز و روح و معنی
تبین احتمال طریف و مطروق دارد و لهذا ازین را که استخراج
حکمت کنند تبین گویند یعنی الشفاء و الیم و طریق از طریق است که کوفته
و چون پای رنندگان را که بندگان او طریق شد بوزن تعبیهت بعضی ماعلی
از سبیل که دراز شد نیست و صراط و صراط راوی ریکت را نیست است
از صراط و صراط که چیزی در کاه و در فتن است چنانچه آن را که کوبید در زمین
قر و رفته است و این دو نیز را از غایت با یکی صراط گفتند
نمرال را نیز گویند مثل کاه که سفند و از و نوره و در تفاسیر و کاهان که نمر
توجه بر این مذکور است کرده اند و نمر یعنی الشفاء و الیم و نیز خوانده اند
و نمره بالفاء و التاء یعنی هم معنی نمر است و نتیجه کاری اندوی است
نمره آن که بر خوانند و میوه درخت را اندوی گویم محل یعنی الشفاء و نوره
و جین و اکل و قطف گویند و از روی خصوص نمره و ناکه و بیع گویند
و حب یعنی الشفاء و دان را گویند که آدمی کار بد و اما آنچه خود در صحابه
او را خیمه بکسر الخاء گویند و الحب و البصاف و الریحان حب دانه گشت را
گویند و عصف بر گشت را و ریحان لذتی که از غوره آن حاصل شود
و در مصباح شام ریحان منصوب است بر عطف کردن او بر حب
نیش ریحان بود که بوی کند و حب یعنی الشفاء و دوستی و دوست

گویند و دوست حب یکسر الحاق نیز گویند و بن چون با کل سرشته شود
 او را سیاه گویند چنانکه در تشبیه مقلوب گفته اند کما طینت بالون
 السیاقا و طریق و سبیل و صراط بنوشت سماعی اند و از قسم متخیر
 فیه اند در تذکر و تائیت و سبیل در قرآن آمده است قل هد سبیل
 و این سبیل از وقت منقطع است که مستحقان زیاده اند و یا از شهر
 خود غم میخورند سیاه گویند و یا از شهری دیگر دوری شهر گذارند
 و هر دو بشرط تعیین مقصد بقول عیسی بن موسی این قیاس شود
 و راه را بر سر سبیل مشعب و موکل و مور و منج و مرید
 و مرید نیز گویند و راه تنگ را رفت و شایه و راه شایع گویند
 و خار و درج و حطب و در حطب راه بروشنی و نوید اندا گویند **مثنوی**
 صبی گوید و شبنم خواجده نفس دم **یا** دلی چند همیشه است و عسکر سپاه
شبنم عیب گوید که بر آب صبی گوید و خواجده را که رسید قریه است و ایشانند
 بزرگ شبنم گویند و دوم را که در شبها نزدی نیست و چهار دیگر باز
 در کوفه رود و بر آید نفس گویند و لفظ اولی حشو است و البته
 باید تا وزن قایم شود و سپاه هم چند و پیش و هم عسکر گویند صبی وزن
 تعلیست بمعنی قاعل از صبا یا از صبو که معنی میل بخیر کردن است
 و شبنم معنی فراخی فوی میدهد و نفس غشیه البون و الفد معنی
 سهوله میدهد و چند در اصل یا و است و جمع چند و پیش در اصل
 معنای است و معنی او جو شبنم است و عسکر معنی قوه و مخامت میدهد

نفس صبی چون شیر خواره است او را در ضعیف خوانند و چون از شیر
 بریده شود او را فطیم خوانند و چون نشو و نما کند او را مفرغ گویند و چون
 کار گذار شود او را یافع خوانند و چون بیوغ نزدیک شود او را مراهق گویند
 و چون خواب به پند او را محتم خوانند و او را با غلبه بر خودی طفل گویند
 و باعتبار نشو و نما شای گویند و اما شیخ در جاهلیه مرد پیر و رب فوج را
 گفتندی و در اسلام هم باین اعتبار بر چند کس اطلاق میکنند
 مثل مرد دانشمند و شریک و تقوی و کسی که البقرة و آل عمران یاد دارد
 بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم و مشایخ تقوی در عراق بر دو قسم اند
 یکی مشایخ طبقات و اول ایشان شیخ حسن بهی است پس شیخ
 پس ابود طایبی و معروف کفخی و سری سقلی و حمید بغدادی و یغیا
 ثوری و قسم دوم طایف خوانند و اول ایشان ابوبکر اوزی است
 پس ابو محمد الشبلی و کاسیس که او را ابوالوفاء خوانند و حمید آل حمین
 طسوخ و منصور ربانی و سیدی احمد زهائی عم ایشانست و اما نفس
 ماده حیوانست و انشا و امثال به و حرکت و مهم ترین چیزی حیوان
 نفس است زیرا که شخص را در شبها نزدی یکبار یا دو بار طعام باید
 و دو بار یا سه بار آب باید و اما نفس در شبها نزدی نیست و چهار
 هزار بار باید و اگر طعام و شراب متعفن شود یا بنز او توان ساخت
 اما باید که ماده نفس است اگر متعفن شود بلاکت رویا بچوان دهند
 و با عبارت از انست و جنود الله مثلا مثل پیشه و موز و ملج را گویند

و بعد الشام پنج است مشق و جمع و قسری و مار دین و مسطح و جند
 داروی از خانه سکابی و گویند صیادی دام نهادی و سکنی را
 گرفتن و خانه او را را کردی روزی یکی در دام او آمد که خانه او کشیده
 بود و چون مستی را دید بختی و پایهای خود کشید و صیاد را می
 نماید که خانه دارم **متن** عوض خواسته طارفت تالدش
 نوشن با کنانت و فاسد بنا **شرح** عرب خواسته را که مال است
 عوض گوید و طارفت و تالدش لطف کرده است و به نوکان نشیر
 کرد و شین در تالدش راجع است با خواسته یعنی نو و محدث
 خواسته را طارفت گویند و کنان خواسته یعنی کنان و قدیم او را
 تالد گویند و تباوه شده را فاسد خوانند عوض لغت العین و الراء
 من عوض الشیء اذا ظهر و بین و قصد از ظهور مال حصول است
 در ملک و طارفت اسم فاعلت از طرف که نازک شدن چیزی است
 از نوی او طرف الشراغصا نهاده اند اسب جوان تازی را طرف خوانند
 و تالد اسم فاعلت از کود که مقیم و دیرینه شدن است و فاسد اسم
 فاعلت از فساد که تباوه شدنت **بسط** حطام دنیا را خدا بیتی
 عوض الحیوة الدنیا خواند و عوض سکون الراء من طول است و عوض
 مصراع ثانی گویند و تکه و مدینه شرفها است تقالی و بین را نیز گویند و طارفت
 چیزی دور را که در طرئی واقع شود نیز گویند و طرعت بضم الطاء و دستان
 روشن اند در مقدم جواز دینی طریف قبیله اند از بنی اسد و طاجیده

حطام دنیا

چهار پایی ماسده را گویند که در خانه نوزاید و لاله و لاله و لاله
 یعنی نه فرزند و نه مال دارد و فاسد در اصل لغت متغیر را گویند لان الغیا
 هو التغير و لكن تغير غیر محبوب **متن** غذا امس عکسیند فردا و
 خوا امس سفید است و اسود سیاه **شرح** غذا امس لطف است
 فردا و دی نشود در معنی عکس یکدیگرند یعنی فردا را غذا گویند و دی را
 امس و لفظ چوشواست و سفید را امس گویند و سیاه را اسود
 خوانند اصل غذا خورد بود و در استخوان و او محذوف شد مانند
 و دم که در اصل پدی و دی بود و در اعاب نیز مثل بد و دم است
 تقول جازنی غذا و اینک غذا و صباح غذا و اما امس منی بر کمر است
 بقول میضی امس و اما امس و فی امس و امس و امس و امس و امس و امس
 از بیاض و اسود **بسط** روز قیامت از آن روی که نزدی است
 آمدن او و ب غنیز گوید کقول نقاب **شرح** سبکون غذا من اللذاب
 الاشر و غذا امس با عتبار غذا و مس استماید یعنی چنانکه غذا
 اول روز گویند غذا اول روزی است از روزهای آینده چنانکه
 من اخرج روز را گویند امس آخر روزی است از روزهای گذشته
 و غذا طعامی است که در بامداد خوردند و غذا بکسر العین گویند عموما
 و امس پینه و شیر را و آب زرافه و شیر را گویند و جافی امس
 یا امس ای غای النساء با سیوت و اسود را زرافه و شیر را
 و بقولی آنرا گویند و اسود و بن عید یوث هو الذی سلب الیه

المقداد الاسود واسود عيسى كدوى مخبىرى كرد و در بين غيبت نام بود
وصفته او ذوالخمار بود و رسول الله صلى الله عليه وسلم در مرض موت
بود چنین آیه و نه که اسود عيسى را فبروز و نیکو گشت و البته عيسى
نیت ذنوب است و غریب است و **دلو** نیکو گشت و نیت
قلیب است **چاه** **سبب** عرب و لوراکه بران آب برکشند
هم ذنوب و هم غریب و هم سبب کویند و چاه را هم نیکو گشت
و هم نیز فهم قلیب خوانند و لفظ است و هم خوش است ذنوب
بفتح الذال تا فو من الذنب یعنی دم و غریب معنی فراخی میدهد
و سبب در اصل مصدری است و معنی برگردانست و نیکو گشت
آزای بوزن فیل است و میشد و است و بجهت ضرورت درین
بیت مخفف است مشتق است از ذکو که اصلاح گردانست
چاه را و غیره و چاه را است بر آب را نیکو گشت و چاه است
که بریدن است و نیز بالمره از باران است که بمعنی خف است
و قلیب بوزن فیل است از قلب که باز گردانست **سبب**
ذنوب است و بر آب را کویند و غریب از و بزرگتر است و سبب از غریب
بزرگتر است و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بینا انما نأی
را یقینی قلیب علیها و لو ترعت منها ما شاء الله ثم اخذوا این را
فزع بها و ذبا و ذوبین فی نزع ضعیف و الله یعرفکم ثم استجاب
غریبا فاخذوا این الخطاب فلم ابرعیر یا من الناس نزع عمر بنی

۷۲
الذین سبب بطن یعنی در سنگامی که خفته بودم خود را دیدم بر سر چاهی
که بران دلو بود پس بر کشیدم آنچه خدای خواست پس آب را از آن
بر یکی یاد و کشید و در کشیدن او ضعیفی بود و خدا یتقانی او را می آفرزد
پس آن غریبی شد پس او را پس خطاب بسته و من ندیدم زور مندی
از مردم که میکشید مثل کشیدن عمر تا آنکه مردم سیراب شدند و این شد
و لیل ظاهراست بر خلاف است او بگوید و تو که یقینا و ان للذین ظلموا ذنوبا
بمثل ذنوبهم محاسبون مراد ازین ذنوب هم دلو است که استوار
از برای عذاب و درین آیه مثل زده است و وصول ظالمین را عذاب بنوبه
از قوی بکوهی که دو ستم شده اند بر سر چاهی و هر یک دلو به نیت
میکشند یعنی هر ظالم از نوبتی است از عذاب یا نند نوبه اصلی است
از خون با ضیعه که هلاک شدند و عرب منقاره صاحب کوی و سبب طوکارا
و کویند نام سحاب است مخبى صلی الله علیه وسلم و کویند نام فرشته است
که کتب اعمال می نورد و دود لور این طل کویند و کویند بایقه خوانند
و یک گوشه را سبب کویند و زکی را زکیه نیز کویند **شعر** یوسف اذ القا
اولاد علی فاصبح فی الزکره رویا و یا اولاد الالب هم سوعه و هو علة
و چاه بر آب را حموم و عینم کویند و کندی نیز کویند و چاه را
کویند که سنگ طمی کرده باشند و رس نیز همین است و اصلی
از آنکه شعیب علیه السلام برایشان آمد و کویند خطه بن صفوان
و بعضی کویند اصحاب الاخذ و ایشانند که و بر معطله و قصر کشید

در زمین حضرموت است و چون صالح علیه السلام از دیار ثمود بپای
 آمد با او چهار هزار نفر بود و درین زمین رسید و بمردان حضرت
 نام کردند و آن قوم بعد از صالح آن قریه را بنا کردند و آنرا حانور
 نام نهادند و یکی را از خود بجو و امیر کردند و او را جاس بن جلیق
 نام بود و مدتی بماندند و بعد از آن بت پرستیدند و خدا تعالی مظلوم
 بن مظلومان برایشان فرستاد و او را پیشکشیدند پس خدا تعالی
 ایشان را هلاک کرد و بپدر ایشان را معطل کرد و کوشکهاشان خراب
 ساخت و قول الطائی شعر فان الماء ماء ابی و جدی و بیری
 ذو حوت و ذو طویت و ذو یعنی الذی قوله علیه السلام من جفیرا
 لاجیه وقع فیه در روز بدر معنا کسی از بزرگان قریش کشته شدند
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا ایشان را در قلیب انداختند
 و این قلیب چاهی است که آنرا بدر بن حلد بن حارث بن جلد بن النضر
 کتانه میان مکه و مدینه کند است **سن** حجی حجرت و نهی خود
 خطا جرم و ذنبت و عصیان کن **اسرع** عرب خرد را هم حجی
 و هم حج و هم عقل و هم نهی گوید و کنایه هم خطا و هم جرم و هم ذنبت
 و هم عصیان گوید حجی بکسر الحاء و جر ایضا بکسر الحاء و از حج مشتق است
 که داداشن است و لب غنیم اللهم در اصل لغه مغز هر چیزی را
 گویند و چون عقل مغز است او را نیز لب گفتندی و عقل در اصل
 مصدری است و معنی او بند کردنست و نهی بضم التون از آنها

که در این

که خبر دادندست و خطا ضوابط است و ذنبت با ذنبت که دم است و لفظ
 و معنی نزدیکیست زیرا که گناه مانند می که در شخص پیدا شود و عصیان
 مصدر است و در اصل لغه معنی او نزدیکیست و گناه کردن شخص
 شد **سبط** جره و حجیا معار را گویند و جره صفت چشم را گویند
 و حجر بکل کردن را نیز گویند و حجر در قرآن نیز مذکور است لقوله تعالی
 هل فی ذلک قسم لذی جرای لذی عقل و جوابضا قرآنه است و حجر
 اسمعیل زیر میزاب کعبه است شرفها الله تعالی و جود یار ثمود را
 گویند لقوله تعالی کذب اصحاب الحجر المرسلین و اسب و یا را
 نیز جره گویند و لب را جمع بر لب گویند کفره تعالی فان تون یا اولی
 الالباب و عقل از آن روی که چیز را بگیرد و تمیز کند بر این اسم
 مشهور است و لهذا پای بند را عقل گفتندی و ذوی العقول عبارت
 از ملائکه و انس و جن است و نهی را جمع بر نهی گویند کفره تعالی
 ان فی ذلک لآیات لا ولی الهی بدانکه خرد که او را عقل گویند
 نودنی است که از دماغ خیزد و از وی دل را میت و تا آن راه
 بی که در رشت و صافی دل بر و شنای عقل تصرف صحیح در اشیا
 میکند و چون از عقلی مثل سودا و غیر آن راه تاریک شود دل
 در تاریکی بماند و مانند کوری پای بر هر چیز نهد و از وحشت تاریکی
 حرکت های خارج کند و جنون عبارت از آنست و خطا هم کثرت
 باعتبار آنکه گناه و توت ضوابط است و جمع بر خطا یا کند و یک گناه

عقل چون بشود از روشن نقاب عیب گوید اخذت متنی بر قادی مذمت
 عهد الحار و بجای تالی و حتی گوید اگر باری گوید روان شدم تا باز
 و خوردم تا سیر شدم عیب گوید سرت الی السوف و اخذت حتی شبت
 و من و عن و الی و حتی حروف جبراند و بجای گویند و بجای چون
 کیف گویند یعنی اگر باری گوید گوید سرت عیب گوید این ابوک و اگر
 باری گوید چون گفتی عیب گوید کیف قلت و این و کیف از حروف
 بشرط و استفهام اند و بجای یا ام و او گویند یعنی اگر باری
 زبان گوید مرد است در خانه یا زن عیب گوید ارجل فی الدار ام ارجل
 و ارجل فی الدار و امرأه نیز شاید و ام و او حروف عطف اند
تجسس من کاهست که از برای تعیین می آید کقوله تعالی جئتوا
 الرسل من الاوثان روشن گردانید که مرا و را حسی است
 که از زبان بود و کاهست که از برای تعیین می آید کقوله تعالی اخذت
 من الدرام معلوم شد که بعضی در هم بسته اند و کاهست
 که از برای ابتدای آید کقوله تعالی سرت من البصرة الی الکوفة معلوم
 که ابتدا و سرت از بصره بود و کاهست که زاید است کقوله تعالی
 یا جانی من اصدای ما جانی احد معلوم شد که ما جانی فی احد همان
 معنی میدهد بعد از حذف من و اما عن از برای مجاوزه است یعنی از
 چیزی گذشتن و این گذشتن با صوری است و یا معنوی صوری
 چون ریت الیهم عن القوس که مجاوزه نیز است از مکان و معنوی

چون قول الله تعالی فليخذ الذين يكالفون عن امره و مراد او افعال است
 از فرمان که مجاوزه است از طاعت کردن و اما الی از برای انتها غایت است
 کقوله تعالی سرت الی الکوفة و علما را در دخول این حد مدین قند و اختلاف است
 یعنی خطه کوفه نیز داخل میراست یا نه و اکثر علما و نحو این بر آنند که داخل است
 و عیب و با دخول را و عدم دخول را از قرینه معلوم میکنند چنانکه اگر
 شتر سوار بگوید سرت الی البصره معلوم است که شتر از بحر گذرود و اگر
 باز رکان گوید سرت الی المدینه معلوم است که منلع از باز از بصره و باز
 از شهر است و ابو حنیفه با عتقاد لغه عربی و کعب را داخل گرفت و شافعی
 از برای احتیاط داخل گرفت و اما حتی یعنی مع بسیار آمده است
 و ما بعد از ما قبل او داخل است و بخلاف الی داخل مضمر نشود زیرا که آیه
 توان گفت و خواه نشاید گفت و میرد جایز داشته است کقوله تعالی
 فلا والله لا یلقی بمای ثیابک یا بن ابی زید و باقی طایفه این لغه را
 شاید گرفته اند و اما این و کیف هر دو ظرف اند این ظرف مکان
 و کیف ظرف زمان و اما این بلا خلاف ظرف زمان است استفهام را
 بشرط را نحو این ابوک و این مجلس حبس و اما کیف استفهام را
 بلا خلاف ظرف زمان است نزد کو فیان مطلق و نزد بصر این علی ضعف
 و ام دو است مقصد و مقصد اما مقصد از برای طلب تعیین یکی
 از دو چیز است کقوله تعالی ازید فی الدار ام عمر و در مقطعه دو قول است
 یکی آنکه بمعنی بل و نه و است بعد از ظهور غلط مانند کسی که سوار می آید

بیند که میگفتند ابله یعنی گوید که این سوار شتر است چون سوار کوچه شود
و پندارد که کوسفند است گوید ام شاه یعنی بی ای شاه درین تقدیر است
که ای شاه و معنی دوم آنست بمعنی همزه فقط یعنی ام شاه درین تقدیر است
که این شاه داد یعنی ام متعده است لیکن خالی از طلب تعیین چنانکه
اگر کسی گوید اندک او عمرو و تو در جواب گویی عندی احدی ندارد است
بخلاف ام که ازید عندک ام عمرو که درو تعیین یکی بشرطت یا بگوینی عندی
نزد یا بگوینی عندی عمرو و الله اعلم بالقوا**ب** **میت** فی دهر است
علی بزوکم چند **نه** هواد ما چه باشد و مع **باش** **عرب** بجای دنی بگوید
یعنی اگر پارسی بگوید زید در خانه است عرب گوید زید فی الدار و بجای
بر علی گوید یعنی اگر پارسی گوید تو کل بر عند اکرم عرب گوید تو کلست علی
وفی و علی از حروف جرند و بجای چند کم گوید یعنی اگر پارسی گوید چند درم
داری عرب کم در بهاد در چیزی بجای و شما خوردیم عرب گوید کم طیب
و کم از حروف کنایاست و بجای ما یمن گوید چنانکه اگر پارسی گوید ما مانم
عرب گوید نحن مسلمون و شاید که گوید اتنا مسلمون و شاید که اناس مسلمون
گوید و نحن و اتنا ضمیر نفس منکم اند مع الغیر **سید** فی از برای ظرفیه است
یا صوری مثل زید فی الدار یا معنوی مثل النجاة فی الصدق و بعضی علی
کم آمن و قوله تعالى ولاصلبکم فی جذوع النخل علی جذوع النخل و اما علی
چون حرف بود از برای استعدادات بمعنی ادبا لایمی میطلبید مانند زید
علی السطح و چون اسم شود بدخول من معنی استعداده بقوله الخی مفرغ

فوز

قدرت من علیه بعد نام فهو **ثما** و لیکن چون حروف روی با استعداد
و چون اسم بود روی از استعداد بگردانید و عن نیز همچین به قول من
اسم شود کقول الجاسی مخرج من عن یعنی نه در جاسی و اما کم چون
استفهام بود یعنی است زیرا که متضمن خبر و استفهام است و چون
خبری بود یعنی است جملا علی الاستفهام و همچین استفهامیه مفرد است
و منصوب زیرا که برای حد است و تمیز عدد و منصوب است و تمیز
خبر بر بخور است و مفرد مجموع واقع میشود اما جواز چو برای اگر متنا
الیه است و کم متنا فاشد و به و اما جواز مفرد در مجموع او زیرا که
از برای حد است و تمیز عدد مفرد و مجموع واقع میشود و اما مضمر
مرفوع و منصوب و مجرد میباشند و مرفوع و منصوب هر یک متصل
و منفصل می باشند و مجرد و متصل است فقط و مرفوع خاصه مستتر
می باشد و ذی سبب خفته او و هر یک از این اقسام مذکور مؤنث را
می باشند و هر یک از مذکور و مؤنث متکلم و مخاطب و غایب می باشند
لکن در تکم ضمیر مذکور و مؤنث یک است بجهت حصول معرفت متکلم
و هر یک از مخاطب و غایب مفرد و شئی و مجموع می باشد و متکلم مفرد
و مجموع می باشد فقط و تشبیه او داخل جمع است پس سخن ضمیر مرفوع
باز در است از برای نفس متکلم مع الغیر و انشا و اما همین حکم و اینها
انکه سخن منفصل است و اینها متقبل و در اصل تا بود که آن داخل و شد
حق انتم و کم شما و ذالین **مرد** است و انست و انست و انی و انی

شرح عرب بجای شما انتم و کم گوید چنانچه بجای شما دید انتم ضربیم گوید و بجای
 زو شما را ضربیم گوید و بجای این مرد و گوید یعنی بجای این مرد و مراد از این
 ضربی گوید و بجای تو هرگاه که مرد بود است گوید یعنی التاء و به زن را است
 گوید بکسر التاء و دلی تنها یعنی مرد و زن چون تنها بود است و است گوید زیرا که
 چون مذکر مثنی بود است اما گوید و جمع را انتم گوید و مؤنث را انتم و انتم
 گوید انتم ضمیر مرفوع متفصل است از برای جمع مذکر مخاطب و کم گوید
 که ضمیر منصوب متصل جمع مذکر مخاطب بود مانند ضربیم و شایده که
 ضمیر محذوف متصل جمع مذکر مخاطب بود مانند الیک کم و از آنجا
 اشارت است از برای مفرد مذکر قریب است که متون مطایفا کاف بی باشد
 مانند ذاک و بعید باللام و کاف متذکر است که تاء تشبیه
 داخل او میشود مانند ذاک و تشبیه او بدان و ذان رفعا و ذین و ذین
 نصب و جوا جمع او اولاء و هؤلاء و است ضمیر مرفوع متفصل است
 از برای مفرد مذکر مخاطب و است هم برین نسق از برای مؤنث
بن ان و لو کر منی کی و لانه اینها همه جیثما هر جا **شرح** عرب
 بجای اگر ان و لو گوید مانند اگر بری ترا عوب گوید ان ضربتی
 اضربک و بجای کی می گوید چنانچه بجای کی آمدی منی جیث گوید و بجای
 نه لا گوید چنانکه نشاید لا یجوز گوید و چون از ترک سوال کنند که تو
 از عربی گویدی یوح و چون از فارسی سوال کنند که تو از عربی گویدی
 و چون از عربی سوال کنند که انت من الفرس گوید لا و بجای هر جا

هم اینجا و هم جیثما گوید یعنی بجای هر جا که بنشیننی بنشینم عرب گوید اینجا جیثما
 و جیثما جیثما جیثما **بسط** ان و لو از حروف شرط اند و ان از برای
 مستقبل است و اگر چه داخل ماضی شود کقولہ نقول ان حستم حستم
 لانکم والمعنی ان تحسنوا و لو از برای ماضی است و اگر چه داخل مستقبل
 شود کقولہ نقول و اعلموا ان فیکم رسول الله و بطیعمکم ای لو اعطاکم و متی اصل
 او استغنام است زیرا که با ما بوده است ما از برای استغنام و تاء
 مؤنث را و معناه چیست این و بکثرة استعمال متی شد و کاهست که
 از برای شرط نیز باشد مانند متی اگر متنی اگر منکست یعنی هرگاه که مرا
 کرای داری من نیز ترا کرای دارم و ما زاید بدو ملحق شود مانند منتما
 چنانچه در اینجا و جیثما ملحق شد و اما لایح نوعی است و نوع از ان یعنی
 نه است یکی لاکه بمعنی لیست و امینست که در جواب استفهام گویند
 در حال نفی مانند انت من التکرک لا گوید دوم از برای نفی مستقبل مانند
 لا یضرب که کو بی لا برنی و اگر نفی حال کنی خواهی گفتن لا تری و این فرق
 در بابی لفظ معلوم میشود و اما غولی بغیر از لا گوید و غولی مراد
 معلوم شود و سیوم لاکه داخل فعل منایع شود و صیغه او را متغیر
 بگردانند و هم لا یسعدون و چهارم لاکه از برای نفی جیثما است
 مانند لا رجلی الدار و لا حول و لا قوه الا باله و یخ لاکه زاید است
 مانند لا اقسیم و اینجا و جیثما هم از حروف شرط اند و ظرف مکان
 و جیث از جمله آن ظروف است که از اضافه مقطوع شده است

و مبنی است بر جواز ضم و فتح و کسر و عرب نیز آمده و اضافه و بجز کردن
اصالت کتبه بی و امضوا حیث و مؤدا شاذ است کتوهم اما نری
حیث سهیل طالبا **مبن** فیس و قبل پیش و بعد پیش **ل** مر
مرالن مارا **شرح** بدایه فافیهست که در اول کلمات عرب در آید
و از حروف عطفه است و در پارسی بجای و پس گویند مانند بن زید
پس عمرو و ادعوب کوب اضرب زید افعرو و ادعوب بجای پیش قبل
گوید یعنی بجای پیش از آن قبل ذلک گوید و بجای پیش که متد پیش است
بعد گوید چنانکه گوید و معنی لا اله الا الله پس از همه کس عرب گوید لا اله الا
بعد کمال اصول شارست بلای که مثل ف در اول کلمات عرب آید کتوهم
المال لزید یعنی مال مرزید راست و عرب بجای مرالی گوید چنانکه در معنی
مرا پیش فیهزار دینار است گویند و ذلک الف دینار و بجای مارالن
گوید چنانکه مارا مالی است گوید لن مال و همان لام است که در لزید و لی
و یکن در اینجا مفتوح شده زیرا که لام جر اگرچه مکسور است چون در
ضمایر شود مفتوح گردد و مانند و طحا و طم لنا و اما و این الی آخره
نسط فادعلف واقع شود مانند اولئك الذين هدى الله فبهم
اقتده و در جزا و بشرط مانند فان یکفرکما و لا یفقه و کتبا بها قوما
لیسوا بکافرون چون معطوف فرع معطوف علیه بود آن فارا فاف النوع
خوانند کقول ابن الحاجب و قد یضمن المبتدأ معنی الشرط فیفتح نون
الفاء فی الخبر و اگر معنی معطوف پس از معطوف علیه واقع شده باشد آن فارا

فادعلف و مانند کتوهم و خل زید ففتح عمرو و اما قبل فلف زمان است
و اگر مضانف الیه او مذکور است عرب است مانند قول یاری عجل لنا
قبل فوهم الحساب و مانند یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یأتی یوم الایام و اگر مذکور نیست بجای از آن نیست که منوی
یعنی درخت است و قطع نظر از و کرده اند یا که منوی نیست اگر در منوی است
او را مبنی کنند بر ضم کتوهم جثک من قبل یعنی آدم نزد نو در زمانه
پیش ازین و نیز و مخاطب معلوم است که مضانف الیه صفت و برین
سبب مضانف الیه محذوف شد و او را مبنی کردند علی القسم تا فاف
یطلق شود و اگر قطع نظر کرده اند از مضانف الیه و درخت نیست کقول
الشاعر فساخ لی شراب و کنت قبل الاکا و اعقض بالماء الفواش
و برین تلمیح بعضی فرا خوانده اند لانه الامر من قبل و من بعد و بعد حکم
قبل دارد و اما لی لام بر سر یاء متکلم رفته است و لنا بر سرنا
رفته که ضمیر متکلم است فاعل غیر ازین لام لامی و یکمیت مثل لام
ابتداء لام قسم و ایشان مفتوح اند **مبن** مبنی مکن نوع و ذرمان
لم و لمانه و علم بیا **شرح** عرب چون نهی کنند کسی از سخن گوید مبه
و چون نهی کنند از کاری کردن گوید مبه و چون تو کو بی مان یعنی او را
رها کن او را گوید و ذاک و زید ذلک و دعه و ذره و در نفی فعل لم
گوید یعنی چون تو کو بی نزد عرب گوید لم لغرب و چون تو کو بی بیا او کو
علم **نسط** مبه و مبه از اسما و افعال اند مبه استم لا تفعل و مبه استم لا تفعل

و آیه نیز مثل صمد و ما است و معناه حدیث و چون متکلم خواهد که هر سه را
تثنی کند صمد و میوه و آیه و نزو و عوب صمد را اکثر در حق قول مستقبل
کند و اما دفع و ذرد و فعل اند معنی القاء و صبغه امر حاضر اند
و مضارع ایشان بدع و یذر و اما ما مضی ایشان عوب ترک
کرده است کقول الزنجانی و اما ما مضی بدع و یذر و بر سبیل
ند رسیده است کقول الشاعر و سمر و عنا ال عمر و عامر فراس
اطراف المستغف السمر ای ترک آل عمر و عامر و در حدیث آمده است
من و دعه الناس ای ترک الناس و در ما و دعه ترک و ما و لی
ما و دعه خوانده اند و اما ما ثم و لما از جواز منفی و قلب مضارع
بما مضی کنند و نفی آن معنی کنند بی مبالغه و استعراق و لما مفید
مبالغه و استعراق و لما مفید مبالغه و استعراق است و اما لم
هم از اسماء افعالست و بصریان گویند که از ما تنسیب مرکبیت
و از لم که امر است نیز دیک شدن از لم لم بمکان پس لم
بود الف حذف کردند در استعمال لم شد و کوفیان گویند مرکبیت
از لم و ام بس الغام محذوف شد لم ماند و در عبارتة تثنیه
و جمع او یکسانست و بنویسیم لم لم لم لم لم لم لم لم لم لم
گویند و کاه است که متعدی شود و بمعنی مات کقولہ تعالیٰ لم
شهد او کم و کاه است که لازم بود و بمعنی اقبل کقولہ تعالیٰ لم
من غیر جز قطره هرگز ایضا نیز زب و زبما و رب با شرح

عوب بجای جز غیر گوید و بجای هرگز قط چنانکه بجای ندیم جز ندیم هرگز نکند
ما را است غیر زید فقط و بجای نیز ایضا گوید یعنی چون کوی زید آمد و عمرو نیز
عوب گوید چه زید و غیره و ایضا و بجای با هم رب و هم بر ما و هم رب یعنی
چون تو با مردنی که کمتر از زانی است عوب گوید در به رجل قل من المرأة
و در تبار جمل و رب مانند هم آید در معنی **سب** غیر و اصل منفی آن
و عوب او را در استعمال با استثنا در آوردند و حمل بر آلا کردند چنانکه حکم
او در موجب و منقطع و ادعیه مستثنی برکستنی میزد و در غیر موجب
نصب جایز است و رفع مختار است چون حکم نصب است مستثنی از
تذکر بود و اگر مذکور شود بر حسب خواصل معین نیست و از این رو
که مبهم است و نه شش طرف گفتند باز پنجاست که اولی مثل
اینچنین ظرف مضایف بیکدیگر میشود و بنای ایشان بر تسخیر جایز است
و اما قطع داخل فعل یا ضمی منفی میشود برای قطع انکار فعل و عوض غیر او است
و در عمل ولی و اصل مستوفیل منفی میشود و ایضا مصدر ریت از اجواب
طهور الفاء از باب ذوالهمزة و منفاه الا یضرب فیها و لا یضرب فیها
و وضع او از برای ایضاح امر مانعی است که الحاق او بمبتدعی گشتند
نه زیرا که انشاء بر یکدیگر احتیاجی شخصی سابق بر دو مضموم نمیشود و از جهت دیگر
در اصل ریت است که فاذا در رب زیاد شده برای دقیق زمانه
بر بنا و اذ را ماکا فگوید و بدین سبب لعل جمله شود و گفته اند
بنی المؤمنین کفره الوکان المسلمین و کان مسلمین که دومی که در اول

کلام در آید و عمل رب کند و او را و او رب گویند کقول الله عز وجل
 ليس بها ايسر الا اليعاقبة والاحسن **متن** و در روده لغز است
 چهار با تا مانند بر ربه ربه و هم برین قیاس چهار بی تا
 مانند رب رب رب رب و یکی بضم الراء و الباء مخففة مانند رب
 و دیگر بسكون الباء و مانند رب و گویند که این بیت از متن نصایب
 نیست **متن** مذومند از ان زمان یا زیست **متن** ایجا و ههنا
 اینجا **شرح** عربی بجای امدان زمان مذومند و اگر کسی
 تو از ان زمان باز تر اندیم عرب گویند ما را بیک بند ذاک
 و مذ ذاک و اگر تو کو بی ندیدیم تر از در و نه جمع عرب گویند ما را
 مذوم لمجموع بجای ایجا **متن** الاء المثلثة و نشد به المیم
 او و یعنی اگر تو کو بی که زید ایجا است عرب گویند زیدم و بجای ایجا
 ههنا گویند یعنی اگر تو کو بی که زید ایجا است عرب گویند زید ههنا
 مندر اصل است و مذوم او و اگر چون مذوم تصغیر میکنند
 میکنند گویند و مذوم اصل او **متن** و تا زیاد است و ههنا اصل او ههنا
 بوده و تثنیه داخل او شده ههنا گشت **ربط** مذومند از عرب
 ایجا و از ظرف زمان محسوب اند و در اصل در این است
 اما از مشابیه من که از برای ابتداء مکانست و ایشان را از برای
 زمان محمول بر من شدند در حقیقه و گاه هست که تعیین اول مذوم کنند
 و علامه آنست که سر موزون و موزون را بینه مانند ما را بینه مذوم لمجموع و المیم

۸۰ موزون موزون است و گاه هست که همه مذوم فواکیز و علامه آنست
 که بر سر آن مذوم تعیین در آید مانند ما را بینه مذوم لمجموع و المیم
 آن متن معین که با لفظ ربه در مجموع آن بوده و اما مذوم از برای
 مکان قریب موضوع است و ثم نیز همچنین کقول الله و اذارت
 ثم رأیت نعیم و ملکا کبیرا و از اسماء اشاره است و چون مضموم
 التاء شود از حروف عطف کرد و مانند کلا سوف **متن** عسکون
 ثم کلا سوف **متن** عسکون و ههنا نیز از اسماء اشاره است و برای
 مکان قریب موضوع است ولی نزدیکتر از مکان ثم و چون در مکان
 متوسطا اشاره کنند کاف در آورند مانند ههنا در مکان بعید
 لام و کاف مانند ههنا و در ههنا ههنا نیز گفته اند و ههنا
 و ههنا و ههنا و ههنا ک کلهما قبل التثنية و کسر الاء الثانية و گویند
 این بیت نیز در نصایب زاید است **القطع** **متن** رجا امید
 کران است و سوغ و حل و جواز **متن** مدای و نصف عدل و صوت
 جرس **متن** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **متن** من الحبث
 مقصور العود من سبع الضرب **شرح** عرب امید را رجا گویند
 و کران نیز هم رجا گویند و روایی را یعنی مد شدن هم سوغ
 و هم حل و هم جواز گویند و عدل را نصف گویند و آواز را هم صوت
 و هم جرس خوانند رجا که بمعنی امید است مصدری است
 ناقص مد و از باب اول در رجا بمعنی کران است اسمی مقصور است

و جمع او برابر جاستند کفوا تعالی و الملك على ارجائها یعنی برکنار
 آن و کران جوانب و اطراف چیزی را گویند و اما سوغ و حل یکسوی
 المجد و جواز هر سه مصدر اند و سوغ و جواز مصدر باب اول و حل
 مضارع باب ثانی و نصف مصدری است بمعنی انصاف و عدل
 هم عربیت اما معروف است و صوت مصدری است اجوف
 از باب اول و جوهر سفسف الجیم هم مصدری است و جوهر
 که زنگنه است از اینجا است **بسط** الرجا عند القنوط و مع الخوف
 شمر بزرگان فرموده اند که شخص باید که میان خوف و رجاء بود زیرا
 که چون خوف غالب شود و شخص از مقامات خود بازماند و اگر رجاء
 غالب شود و شخص از مقامات دین بازماند و اگر جاکه بمعنی حس است
 اصل او از رجاست که بمعنی کران است و از جای اجده
 ناجیه یعنی وادار او را در کنار و گوشه و سوغ و حل و جواز
 اگر چه هر سه بمعنی راوی اند اما روایی هر یک را در محلی استعمال
 کنند اما جواز عمومی دارد و نسبت به سوغ و اکثر استعمال او در روا
 بودن متعانت کنند نظر بر رضای مردم کفوا لهم کلامی است
 جایز و بجز کلک من اموالنا و اما سوغ را اکثر استعمال در روایی
 طعام و شراب کنند و خوردن با ساقی بکلورفتن و کنایه از کام
 یافتن کنند بدشمن کفوا لشره و فساد لشراب و کنت قلا
 کا و احس بالما و الحیم و این کسی بود که غنی با دیگری دشمن و همواره

همیشه و منقص بود چون خوند از غنی خود را بکشت این بیت بگفت و اما
 حل روایی بود و جواز فسقیات نظر بر رضای خالق کفوا لهم لحم الفل
 حلال و حل الحل بعد ما کان غمر و یحل الاکل بالتهار بعد رمضان و اما نصف
 نصف اشتقاقی دارد و نصف تمة را گویند و انصاف بدو نیمه کردن
 چیزی است در اصل لغت و در استعمال بمعنی عدل گرفته اند که را
 کردند و نصف را بمعنی انصاف گرفتیم پس معنی دو نیمه کردن
 او را از آنست که حق از باطل جدا کنند هر یک مثل نیمه بود و چون
 در فعل و ازین نوع راستی بود و او را بمعنی عدل گرفته اند و چون
 از عدل بالاتر روند آنرا اذراط گویند یعنی زیاده کردن چیزی
 و چون بعد از آن اذراط بگویند یعنی کم کردن چیزی و زیاده
 و نقصان در همه جای میفرستد در خوردن و در خواب و در جماع
 و در جمیع طاعات بلکه در جمیع اعمال و عدل که عبارت از نگاه داشتن
 حد اعتدال است موجب سلامت است در جمیع حالات بهترین حد اما
 عدل پادشاه است زیرا که در عدل های دیگر منفعت بعضی بود و در
 عدل پادشاه اساس همه خلق است و گویند در گفتار پادشاهان
 بودند و عدل کردند از برای افرات بلکه از برای ثبوت دولت خود
 و الملك بقى مع الكفو و لا بقى مع الظلم ازین معنی خبر میدهد
 و اما صوت بر او از هر جزا طلاق و ان کو مثل قیاب و صریر
 قلم و زیر شیره و نباح کلاب و یغی غراب و این مریدین چنین

که در هر یک موت شاد گفت و اما جرس را از ضعیف را گویند
 چون آواز از ناله مناسب این معنی بود و او را جرس گفتند و لهذا خود
 مرغ و مکران بکین چیزی را هم جرس است **شن** حسیض و غایر و
 غواست و بجل و ده شیب **بغ** و بر بوه و تل است و بخند
 مضیه فراز **شرح** عرب شیب را هم حسیض و هم غایر و هم غور
 و هم بجل و هم و ده گوید و فراز را که بلند است هم بغ و هم بوه
 و هم تل و هم بخند و هم مضیه خوانند حسیض بالجاء الملهه و الضاد
 المعجین و غایر اسم فاعلت از غور که در زمین فور رفتن است
 و غار که سوراخ است از اینجا است و غور مصدر غایر است و بجل
 در اصل بریده میان دو کوه است میان دو کوه را گویند مانند
 وادی و و ده شیبهای زمین را گویند که سبب آب آن زمین
 از مامون متغیر میکرد و جمع او برودا گشتند و بغایر بلندها گویند
 که نسبت و نا بلند نماید و بر بوه و تل کو چک را گویند و از بر بوه
 که افزون شدنت و تل خود مشهور است و بخند یعنی فراخ را گویند
 که نسبت باز مینهای دیگر بلند نماید مانند بخند نسبت با تمام
 و مضیه بسته را گویند که ریخت سنگن هم آینه بود **بسط**
 حسیض کو اکب را بر اوج ایشانست و کو کبیت در برجی بود که آن
 برج حسیض است از سعادت او نقصان شود و غایر و غور را بجای هر
 استعمال کنند و غایر العین کسی را گویند که چشم او بود در افتاده بود و غور

چشمه را گویند که آب او فرو رفته باشد کفوتی قن را اینم اصبح
 ماؤکم غورافین یا یکیم بما و معین یعنی اگر آب شما در زمین فرو رود
 کبیت که آبی ظاهر و پیدا برای شما آورد و گویند که محمد زکریا
 الرازی که از حکما بوده چون آیه بشنید گفت انی به الفاس المعاول
 یعنی تیره و کلد آنرا به کشند چون استخفاف بقوان کردن فی الحال
 آب چشمش فرو داد و آواز از ی بشنید که اخذ بالفاکس
 و المعاول یعنی آب چشمش را بکشد و بتر در کن و عرب مسکن را
 و هر خواند زیر که میان او و ده است نسبت بهرون کو به عمده
 و هر که دیا فاع که کو دک فوی شده است در بلندی از بغایر است
 و شیخ عبدالله با فنی از اکابر بوده و در کده و بر بوه را جمع بر کنند
 و عرب این لفظ را شمار بسیار آورده اند خاصه در وقت ذکر
 دیا ر حیب و رسوم و اطلاق قوله تعالی و ادیناها الی ربوة ذات
 قرار و معین گویند و بوه ایلیا است که زمین بیت المقدس است
 زیرا که جگر زمین است و با سمان از همه زمینها به پتروه مبدل
 نزد یکتا است و گویند و مشق نیست و گویند فلسطین و گویند
 رمله و اما تل در اصل مصدر است و معنی او بر روی تلخه است
 کفوتی قن فلما اسلموا تلحجین و چون تل شخصی ماند که بر در افتاده است
 او را تل گفتند و کار را با عظیم را تل گویند و بخند از آن زوی
 که بلند است شجاعت را که بالای طبعیت بخند گفتند کفوتی قن

اهل النجف والشجاعة و بجز مینی است خوشنوع و کشتای میان بصره
 و مکه و عرب بای فاشش که باید کوی کانه بجز و و هم و عسره و خردی
 و دهن از قری و مواضع بخاند و کسل و در صفت هتاه است
 که در شیب افتاده است و هتاه زمین حجاز را گویند که مکه و مدینه
 و یامه است و طایفه محمول است بر مکه **متن** طعام خوردنی
 فجل ترب و طبع نمک **ع** ارز برنج و مرق شوربا قنولا قاز
شرح عرب خوردنی را طعام گویند و ترب را فجل و نمک را
 طبع و برنج را ارز و شوربا را مرق و قاز را که بط است قنولا کو
 و در بعضی نسخ برنج را کرخ گویند و نفع خراسانیست طعام از طعام
 که خوردنیست و فجل از فجل است که بسته شد نیست و طبع از موه
 که شور شد نیست و ارز با الهزة و الواو و مرق از مرقه که بگذشتن
 چیزی است از چیزی یعنی تنگست و از چیزی میگذرد و قنولا بضم
 القاف و الفتح اللام از قنواست که سرعت و خفت است
 طعام را بر آب اطلاق نشاید کرد کقوله کما فی قصه طاووس من شرب
 منه فلیس منی و من لم یطعمه قانه منی اگر طعام خواند و در طعام خورد
 چهار چیز شرط است اول آنکه حلال بود و دوم آنکه پاکیزه بود سیوم
 آنکه از خالق دانده نه از چیزی چهارم آنکه وقت را بجز بطاعت نباشد
 نکند و فجل بقالی است که مضم طعام کند تا خود بسنجین است در معده
 و گویند شام شجاع را حاجی بود که چون مردم از پیش شاه بر کردی

۸۲ خود بر زبانی شاه فرمود که خرم مانند ترب است که بهمه را بدر می کند
 و خود مینماید و طبع که نمک است از معدنیات است و خاصیت و نفع او
 نزد عقلا ظاهر است و عرب شحم را طبع نیز خواند و طبع چیزی را
 گویند که رنگ او مانند خاکستر است و اقتصا حکمت صانع عزت شاه
 چنان کرد که هر بنی آدم بدان محتاج تراند حصول آن آسانتر است
 مثل باد و آب و آتش و نمک و عرب نمک را مصلح خواند و هر چه
 خوب بود و طبع خواند و طبع نسخ منظم است از حوری در نحو و طبع
 کشتی باز را گویند و در ارز شش لقمه است ارز و ارز مثل
 رسل در رسل و آرز و ارز و برز و برز و ای نوع عبد القیس ای لاه
 اصدی الزائین نونا و قال علیه السلام لو کان الرز رطلا لکان کلما
 و ارز و بفتح الهزة و سکون الراء درخت مستور است و از ده
 بخت حجامدخت از آن است و مرق مثل شوربا برنج و شوربا گندم
 و کشت آب و مانند آن و البیض الماریق خایه بسته شده را گویند
 و رسول صلی الله علیه و سلم در حق خوارج فرمود یرقون من الدین
 کما یرق السهم من الرمية و خوارج را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 در نهروان کشت و قنولا حبشی است از لبط **متن** قصید مغز
 سبتر است و زار مغز تنگ **ع** قدید قاق و سمن و زب و طویل
 در این **شرح** مغز سبتر را که غلیظ بود و قصید گوید و مغز
 تنگ را زار و قاق را قدید و زب را سمن و در از را طویل

قصید بوزن فعیل و رار بر این مطلقین و قدید بوزن فعیل است بمعنی
مفعول از قد که قطع است بذرازا و چون کوشت را بر راز تا برند
و رها کنند تا خشک شود او را قدید و همین بوزن فعیل است
بمعنی فاعل از همین کلمه السین و فستح الیم که فیه شدنت و از طول
که دراز شدنت **مسط** قصید لفظی است که دلالت بر قوه میکند
و لهذا اشتراکند و گوشت قوی را قصید گویند و آن پتهای را گویند
که تمام السطین اند پس برین تقدیر قصید مثل مغز و مرغ است
و رار مثل مغز ساق و اما قدید کردن نزد حکما نیکو نیست و گویند
خوردن او حقیقت و ذین رازیان دارد و همین در همه حیوانات
محمود است الا در آدمی که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
که خدایتعالی مرد فیه کوتاه را دشمن دارد و سمانی مرغی است
که آنرا سیوی نیز خوانند و همین رار و غن را گویند که سبت و فاجد
کرد و مثل روعن کاو و کوسفند و جره و و همین همه رار و غن گویند
و طویل النجا و کنایه از درازی قامت است زیرا که درازی بسند
شمشیر از درازی بالاست و طویل الیدین کنایه از کرم گیرند و از همتا
در چشمه و صنعه یقال حداد طویل الیدین ای ماهر و درنی آدم از عوج و غن
در از تر نبود گویند که سه هزار و شصت و شش و ثلثی طول او بود و شصت
سال عمر او و غن که ماهر است دختر صبی آدم است و گویند که حضرت
علی تا دوشن عبد الله بن عباس بود و عباس تا دوشن پدرش علی **مطلب**

بود **من** مخفیض و غ و لبن شیر و کز بره کشنیز **کراغ** پاچه و چین
بصل پنیر و پیاز **شرح** عوب و غ را مخفیض گویند و شیر را لبن
و کشنیز را کز بره و پاچه را کراغ و چین و بصل را الف کرد و به پنیر و پیاز
نشر کرد یعنی پنیر را چین گوید و بصل را پیاز مخفیض بوزن فعیل است
بمعنی مفعول از مخفیض که زدن شیر است تا روغن او بدر شود
و لبن بفتح اللام و الباء و کز بره بضم الکاف و سکون الزای و شتم
الباء و شتم الزاد و کراغ بضم الکاف و دلالت بر طرف هر چیز کند
و از آدمی از زانو تا زیر کراغ بود و از چهار پای از کعب تا زیر
و الجین بضم الجیم و الباء و تشدید التون يدل على الجود و الانقباض
و لهذا سمي الذلیل جباناً لانه یجحد فی مکانه عن الحرب و از بصل خروج
مفهوم میشود زیرا که بصل مثل بسل و بزل هر سه ماضی دلیل خرج
الی الحرب و بزل خرج اخو س الجبل پس برین تقدیر خروج بصل
آن بود که بر کهای او از سر او بر آید و در کلام عرب معادون
و زاقایم مقام هم میشوند و در معنی مثل جبابشند مانند شصوب
و شسوب و شزوب که هر سه با ریک میان شدن است و مانند
نصوب و شسوب و نزوب که هر سه دو سیده شدن است
و الصراط و السراط و الزراط که هر سه راه راست است **مسط**
مخفیض را چون در کیسه بند وصل شود یعنی کشک و دوغ در غذا آمیخته
نیست و لبن طعم است که عوب را از همه بادی نشینان سازگار است

و نزد ایشان محبوبست و او را در خوانند بفتح الراء المهملة و چون علاج
 کسی کنند گویند نه دره و چون نفین کسی کنند گویند لا در در یعنی
 روان مشوا و شیر او زیرا که شیر را عبارة از همه چیزی و برقی
 گیرند و خشت را لبن بوزن قطن گویند و لبن بوزن فرد گویند
 و چون شخص را چهار پای دوستنا بود عرب او را لابن گوید چنانکه خدا
 خمر را نام گوید و قال الخطبة عوسی و زعمت انک لابن بالصیف
 نام و اللبان بفتح اللام المصدر و اللبان بضم الکنز و اللبني
 شبنی کا لصنع و اللبانه الحی و اللبني طعام یصنع للربیع و الخبز
 و کزبره بقدر است و او را ازاد و یه شمرده اند و گفته اند کا هو
 سدی و خواب آورد و اما اندکی از کشنیز تر پیش از خورد
 خواب آرد و هر که سیر با پیاز خورده باشد قدری کشنیز بخاید
 بوی آنها ببرد و کراع کرده آب را گویند و جبن محمود نیست و حکمت
 بسبب نقل او در غذا و پیر خشک شور مردم بلغمی مرطوبی را
 سود دارد و زیرا که بلغم را ببرد و بصل در کار طبیخی که گوشت
 مایه است باید که بکار برند و لهذا عرب او را غیر القدر گوید
 و کرم و خشک است و چهارم درجه و بعضی گویند که در و اندک مرطوبی
 است و شهوة جماع را تحریک کند و منی را زیاده کرد و اندک در
 باز و پد آورد که بسر که یا بکاسنی بخورند و آنرا علم **متن** سمید و
 در مکه نان سپید و خل سرکه **ع** عیف کرده و بد است و ابتدا آغاز

۸۵ **شرح** عرب نان سفید را هم سمید و هم در مکه گوید و سرکه را خل گوید
 و کرده را رغیف و آغاز را یعنی اول هر کاری هم بد و هم ابتدا گویند
 سمید بوزن نفیل است از سمود که بلند شدن است و در مکه بوزن
 موصلة دلالة بر نرمی میکند و خل میشود باللام از تخلیل است
 که چیزی در وزن چیزی کردنست و رغیف از رغاف است که پهن
 کردنست و بد بفتح اللام مصدر است ثلاثی موزن اللام از باب
 سیوم و الا ابتداء بالمد و خففت المضرورة بمعنی بد است **بسط**
 کنندم را چون بشویند و بگویند یا اندکے نوی مان آن سفید آید و خل
 رسول صلی الله علیه وسلم علاج فرمود که خشم الام الحلی و فقیهی
 متقی باید تا سرکه شرعی بنهد زیرا که عوام او را چون خمر شود و خوا
 که سرکه کرد و تخلیل را نماند و سرکه شهوة جماع کم کند و زمین شیب
 که مانند شکمی در زمین شود او را خل گویند و آنچه میان دندانها
 پاک کنند خلال گویند و دوست محرم اند و روغن خلال گویند و هر اسمی
 که در غذا و لام بود از معنی تبطن و اندرون و در چیزی پوشیده
 است که رقا و را که مایه خمیر است پهن کنند تا بمشایه قرص ماه شود
 و درین معنی سه بیت بخط یا قوت مستعصی خطا طایفتم
 ما انس لا انس جبارا مررت به یحوا الرقا و شکرت للبحر البعیر
 مابین رویتهای کف کرة و بین رویتهای قوراء کالقرع الا بمقدار
 مانند اح دایره فی صفحه الماء یلقی فیها الحجر گفت فراموش نکنم

جنازه را که چون برو کند ششم که جان را پس میگرد و تیزی نمیگردد
 میان دیدن آن جان در دست او بر شکل کوی و میان دیدن
 آن در دست او بر شکل ماه الا بقدر آنکه پس شود دایره در آب
 وقتی که در دست کی بیند از نزد وجود و قیوم که دست کاف را
 جیم کردند و راقف و به در اول اشیا استعمال کنند کفو لهم
 کان به الخلق جوهره و کان ابنه الامه کذا و بدوی میگویند
 من بد الرسل اذا تجنب و بعد **من** قطع و ان رمد جدی و عنان
 بزغال چنانکه مغز و ضامن میش و پس **نهار** **شرح** میفرماید که
 عرب رمد را قطع گوید و بزغال را هم جدی و هم عنان گوید چنانکه زرا
 مغز و میش ضامن گوید و نهار یعنی سرکه را نیز قطع نمایی است
 از قطع که بریدن پاره چهار پایان است و آنرا کله ساختن و جدی
 بزغال نر را گویند از ولاده او تا چهار ماهگی و عنان یعنی بفتح العین
 بزغال ماده را گویند از ولاده او تا چهار ماهگی و مغز بکون العین
 و ضامن بکون الهزة اسم جنس است بز و میش و پس بز
 کشن را گویند یعنی بز نری که از برای کشن کردن بود **بسط**
 قطع هم کله را گویند از گوشت و کاه و خر و بر املی و بر وحشی و قطع
 بکسر القاف طایفه من المیل بقوله تعالی فاسر بالملک یقطع من المیل
 و قتل الطیر قطعاً اذا خرجت من بلاد البرد الی بلاد الحر و قطع الملک
 فلاناً اعطاه قطعه من الارض و جدی بر حسبیت از بروج اثنی عشر

۸۶ و جدی ایضا ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که قبله را بدو نشانند
 و عنان و انیه را نیز گویند و عنان الارض جانوری است بزرگ تر از کره
 و عنان ستاره ایست نیز و عرب مغز را مکروه دارند زیرا که بسرها
 و کرم طاعت نرارد و از سطح کاین پرسیدند که ما تقول فی المغز
 و الحمار قال المغز طیر و الحمار غیر و مغز و مغزی نیز گویند و ماده او را
 مغز گویند و بزغال چهار ماهه را جفوه گویند و کویک تر از چهار
 ماهه را جفوه میگویند که درین سبب بر صاحب حیوانی اعتراض
 کردند زیرا که جفوه را عمرای میگویند سستی نهاد و عنان را اجرای
 خر گوشتن و حال آنکه خر کویک تر از میش بزرگتر است و عنان
 بزرگتر جفوه اطلاق توان کرد و ضامن جانوری مبارک است و هر
 ناممورد که درین است در و محمود است از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسیدند که گوشتند بر ایندی فرمود و اهل من شی الا دره و
 یعنی هیچ چغاله نری نیست که گوشتند بخورند و گوشتند
 کاله حافظ و الا با فطر یعنی نه گوشتند و نه دانه و نه بر حنظل
 گوشتند از خود را گویند و لکن از برون الحمال گوشتند قوی را
 گویند که شبان کالای خود را بدو دهند و میگویند من الکرنه
 یضم الکاف و الحماله **بمن** ابو الملیح و کاه و راست
 قنبره نام چو شتر گرس و چون صخره رخ و باری باز **شرح**
 یعنی چکان و ابو الملیح گویند و جزا را قنبره نام است و در عرب

چنانکه سر را گرس و چرخ را صق و باز بازی قهر بشد به الب
مرعیت که بر میکل کنجشکی است ولی پاره بند کن و باجی بر
دارد مثل بهر و سر سمیت که دلالت بر قناعت میکند
و صق را سق نیز گویند یعنی او بر سر زدن آفتاب گرم است
چیزی و چون این مرغان بر سر زند و بند از او را صق گفتند
و بازی بتشدید البناء و خفف للضرورة یعنی نام بازی یعنی لب
گیرنده و بازی که بوسه باز دادن است یا بازی ب گرفتن است
نزدیک است زیرا که سبب و ز اقام مقام بهم میشوند در معنی
بسط قهر حلال نیست مثل کنجشکی و او را قهر و صغیر نیز گویند
و سر مرغی است بزرگ و قوی و قناعت و کم از بازی دارد
و گفته اند که باز از آن کم زید که تعالی است عمر کرس به سن
که چند سال است و مقصود که چهار کرس در چهار گوشه
قفس است و بلندی نوار است و باز خاف و خرس را نیز گویند
مشهور است و گویند که از آن چهار مرغ که از ابراهیم علیه السلام
برهم خرد کرد و خدا تعالی جل جلاله آنها را زند کرد یکی کرس
بودی الفتن کرس نیز المجرمی نهاده بکان قال طر و خا حیا
کنا و المیزال و المیزال و یک پای است و المیزال طایر شمال
عمود ترازمی و یا همان و در سبب کوششی قوی است
بر مثال سبب خفا آنرا نیز سر خوانند و کلا سبب چون از صد

۸۷
کند و نام بدو است او را مندر گویند و شکر قوی را بهم مندر گویند و اما چرخ
مرغ شکار است بزرگتر از باز و او را جدل و سودق و سودیق
نیز گویند و بازی را عوب یا دس نیز گویند و **السداس** **من**
صغیر خود و جباری شواظ و مغلج شک **ص** صید نیز و مسن چرخ
مقطع **کاز** **ش** عوب خود را صغیر گویند و شواظ مرغی است بمقدار
بطوریک و زرد و سیاه است و عوام او را عسر گویند و در کتب علم
چرخ نویسند و عوب او را جباری خوانند و چنگ مرغ را غلب
و هر چه نرود او را صید گویند و فسا از آنکه سنگ تیغ نیز کن است
مسن گویند و چه حشواست و کاز را مقطع خوانند صغیر بوزن
فعل است از صغر که خورد شد نیست و جباری بضم الح و
باعتبار لون مستی شده و چیزی که بالوان مزین بود او را مجنون
و غلب بکسر المیم است الة است و صید بوزن فعل یعنی فاعل
از حدت که نیز شدن است و بمعنی حادث است و مسن بتشدید
النون خفف للضرورة هم اسم الة است بوزن مذهب و اصل
مسن بوده نقل حرکت نون اولی سبب کردند و نون در نون انعام
کردند و مقطع بوزن مفعول است همچو مذهب از قطع که بریدن است
بسط صغر بضم الصاد و الصغار بفتح جوار شدند کقول شاعر
سبب **الذین** **اجرموا** **صغارا** **شد** **الد** و خردی و جباری
به لفظ و بمعنی بهم نزدیکند و جباری مرغی عاجز است با وجود بزرگی

تن او چون بشا بهین نزدیک او شود سرکین از شکم همچون تیر
 بر شا بهین بزند و او را بستاند و داند و ملوک مسید کردن
 او را دوست دارند و مخلب چنگال مرغ شکاری را گویند و قال البنی
 منی الله علیه وسلم حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب
 من الطیر یعنی حرام کرده شد هر چه خداوند شکاری است از دو
 مثل شیر و پلنگ و هر چه خداوند چنگال است از مرغ مانند عقاب
 و اله و جرج و باز و حدید چیزی را گویند که او را نیز کرده اند یا خود
 نیز داده است و حدید آهن را نیز خوانند و قوله کما فی صرک الیوم
 حدید ای ذوقه فی الالبصار از معنی تیزی است نه از معنی
 آهن و مس انواع است یکی ورنک او سبز بود و طبیعت او نرم
 و خوار زمی ورنک او بزرودی میزند و طبع او درست و دیگر
 انواع نیز هست و مس را سنان نیز گویند و مقطع مواضع
 بزرگ است از آلات آهنگران و روی کران و زر کران **تن**
 تکرع و وضو آید است و نیت غزم **نه قبله و کعبه است**
 چون صلوٰه نماز **شروع** عرب آید است نماز را هم وضو هم
 تکرع گوید و غزم یعنی قصد کردن چیزی را نیت گوید و کعبه شرفها الله
 هم جنبه و هم قبله گوید و چه خوشا است و نماز را صلوٰه گوید و لفظ چون
 حشا است تکرع مصدری است از باب تفعیل و از کراع مأخوذ است
 که باجه است و چون در وضو دست و پای شویند این فعل را تکرع

۸۸ وضو بضم الواو الاء مصدری است از باب پنجم و در اصل مشتق
 • او روشن و نیکو روی شدن است مانند وضو و ضا و ضی مصدری است
 از باب دوم و در اصل فو یه بوده است و او ساکن ماقبل مکسور
 قلب بیا کردند و یاد را دغام کردند و فعل از وی فو یه می آید
 و لفیف مقرون است و مینه فعیله است و از بنا مشتق است
 که خانه نهادن است و قبله فعله فوع است از قبل بکسر القاف
 که پیش روی است و کعبه نیز عو بیت ولی مشهور تر است
 و صلوٰه مصدری است مأخوذ از صلا که کوشش است و چون نماز
 کنند و در نماز کوشش بردار و این فعل را صلوة گفتند و قيل
 من صلیت العود لیفت لان المصلی ملین اعضاءه فی الصلوة **بسط**
 اهل لغة اختلاف کرده اند در وضو بفتح الواو و در وضو بضمها
 که کدام مصدر است اتفاق اکثر بر آن شد که مضموم مصدر است
 و مفتوح آن آید که بدان وضو سازند زیرا که فاعل مصدر مفتوح
 الفاء بخیر از قبول النوع نیافته اند و اینها نیز شاذ است و نزد امام با
 محج حبیب هر دو واجب است و مزی که حلیه امام شافعی بدین رفته
 و نزد امام احمد تسبیح و مضموم است اتفاق واجب است و نیت
 رکعی است از ارکان نماز و نزد امام شافعی مقارنه واجب است
 و مقارنه عبارت از پیوستن تکبیر الاحرام با نیت و نیت عبارت از
 تعیین سه چیز است مثلاً فرضیه و طهریه و ادا و نزد بعضی تعیین ادا

واجب نیست و علامت مقارنه بد و نفع نفل کرده اند یک نوع آنکه
اجزاء بنشیند در تکبیر الاحرام متنجس شود مانند آب با کلاب که با هم
آمیخته شود و بعضی گفتند مقارنه رسیدن تکبیر و نیت است بهم چنانکه
و نماز پنج یا دو رکعتی یک شؤن و عمل بر اینست زیرا
که اول مشکلات و باید که شخص در مقارنه بسیار حریص نشود و تا وقت
او را از جا نبرد و چنان شود که نیت درست نتواند کردن زیرا
که طلب غایب شوم است در همه کارها و باید که مقارنه البته حاصل
زیرا که عدم مقارنه غفلت است در میان نیت و تکبیر و شخص
نمازی را چون روی به نیت کردن کرد و بغیر از آن کار کاری دیگر
نخواهد کرد که غفلت حاصل شود و آن خیالها که تصور شوند
در تحمید فعل و سوسه است و استبانه دارد و چون مدتی اعتنا
و سوسه و سواس منقطع شود و اما کعبه را که بیت الحرام
و المسجد الحرام نیز گویند در اصل حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کرده
و اسمعیل بر سرش قوتی داد و از رفیع ابراهیم القواعد من البيت الای
و از پنج کوه است اما اساس را از کوه حوی و باقی او از طور سینا
و طور ربنا و لبنان و جودی چون بت پرستی در فرزندان حضرت
اسمعیل علیه السلام پدید آمد همه طایفه ابراهیم را ترک کردند و الایح را
و هر سال عوب موسم حج را معطل می داشتند و کعبه را بیا معظم موقت
بوده و بسیار چیزها را با عتبار او نام کردند مثل باد و شام

۱۹
و بین زیرا که او را تخفیف انگاشتند که روی او بخواب است و بنا جنوب
از جنب راست و صبا از پیش و شمال از پشت چپ و دوازده رکعت
و شام از مشام گرفته اند که در سمت چپ کعبه است و بین از
بین او را و اما صلیب رکعتی است از بعد کعبه هیچ رکعتی بقوت
او نیست زیرا که شخص بترک یک نماز بقوله و نماز بد بگری گشته
شود و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بین العبد و الکفر ترک
الصلیب و چون شخص بگرید اگر جواب نماز و آنه است بر چه بعد
از آن بود آسان بود و الا بخود یا بایست **عطاس عطسه**
عجف لاغزی جذام خوره **عجیان و ناع و میدان بی دل و**
تجیان **عجیان** عرب عطسه کردن را عطاس گویند و لاغزی را
عجف و خوره را که در دست و پای افتد جذام و ذلیل بی دل را که
زهره ندارد و هم جیان و هم ناع و هم همان گویند و نماز کردن را تجب
خواند عطاس پیش مقدمی است و عجف بفتح العین و الجیم هم معنیست
از بیاب دوم و جذام بضم الجیم از جذمه است که بر بدن است و جیان
بفتح الجیم و الباء از چین است که بدنی که بدن است و بدان
از بدن است که بانه آمدن است و تجب مصدر بابت فعل
و قد اصل معنی او خود را کشیدن است و کشیدن مایه نماز کردن است
عطاس عطاس فعل محمود است و قال صلی الله علیه و سلم العطاس
من الله و التماس من الشیطان و چون مریض عطسه کند دلالت بر آن

که طبعه او خود را از خود دفع میکند و انداز پی فصله که گفته شد
 ششم است شکر از صفت را و اما عجب در اصل آن طعام ما خوردن است
 و از این سبب لاغری شدن را عجب گفتند زیرا که جمیع مایه لاغری است
 و بر اثر عجب گویند و مایه را عجب و وسیع بقوات عجب عجب
 مفرد عجب است و خدام ایضا قبیله است از خطایان بمن گویند
 که شعیب علیه السلام بدیشان مبعوث شدن بود و خدایا این فقرات
 که شعیب خدام غیر شعیب بدین است زیرا که شعیب بدین سپهر
 یوست بن عثمان بن میان بن ابراهیم علیه السلام بود و شعیب خدام
 شعیب بن ذی مهدم است از قبیله حصور که بزرگان خدام بود
 و خدام بکسر الجیم در اصل هر چیزی را گویند و جذیمه الا برش پادشاهی
 متکبر بود و در ذی مهدم محرم داشت که در یاری ایشان با او دایم العمر
 عرب مثل زنند و گنگان که مانی جذیمه حصه من الد هر حق قبیل
 بن یثمد عازر حق ایشان است و جذیمه بدین را یکشت و زما و خن
 محبتون بود و جذیمه را یکید یکشت و قصیر که فکر جذیمه بود و حید کرد
 با ع و بن عدی زیرا بن خن خال خود یکشت و اما جین صخره چیه است
 و قاع صفت ترسناکی و اندازان صفت ابدان و هر یک از این
 صفات کجک زدند همین مبارز و بطل و باسل و شجاع و
 شعیب و مبره و کنان جویت و جاش و زعیب مقابلین فطانت
 مقابلین فطانت من الضرب الثانی و زعیب مقصور الزمان و الضرب

۹۰ شرح عرب و لیرا هم مبارز و هم بطل و هم باسل و هم شجاع گویند
 و شعیب و مبره و کنان را الف کرد و یجو و جاش و زعیب و زعیب و زعیب
 شعیب گویند و جاش را الف کرد است مبره گویند و زعیب را که تخم کنان است
 و روغن چسراغ از آن بد کنند کنان گویند مبارز باسل فاعل
 که در برابر سواری بمیدان بیرون آمدنست و بطل صفت مبره است
 مثل حسن از بطله که سمعت لیر شدنت و شجاع از شجاعت است
 که زعیب بود و شعیب و زعیب فاعل است از شکر موی است
 زیرا که موی در سر دارد و کدوم ندارد و مبره بضم الضاء و
 و حودن و زعیب چیزی کیل با وزن و فعل مخصوص شد که فیه حله
 بدین نوع بخند و کنان بر وزن حاس است که او را بر سینه
 و قاشش یافتند و لیکن مصنف بخم او را یاد کرده سبط ابطال
 سوار در جاهلیه مثل عترة عیسی و کلیب بن ربیع و عیسی
 بن مکدم کنانی و زید بن الصخر و عیسی و در اسلام سواران مثل
 عمر بن الخطاب و حفص بن عمر بن ابی طالب کرم الله وجهه
 و حمزة بن عبد المطلب و عمرو بن معدی کرب و زبیر بن العوام و خالد بن
 ویراه بن مالک و پیادگان جاهلیه مثل شعیب از دی و تابط شترا
 و شعیب برادر عترة پیادگان اسلام مثل عمرو بن امیه و سلم
 بن الکراع و سعبه موی رسول الله صلی الله علیه و سلم و شجاع مار زرا
 نیز گویند و شجاع فیس جمع او شجوه است و شجاع و عوام جمع او

بر شمعان گنند و شاه ابن شجاع از کباب مشایخ بود و شیر دانه مبارک
و قوه فتر است و چون در غده چهارشس طنج کنند کشکاب گویند
و صبره لفظی است که فترها در مع استمال کنند بر دو کو و عله که بخورند
و اما کتان تخم او را بعضی بزرگ خوانند و در مصر و در عراق و خورستان
مشایخ او را گندیده گنند و پوست او را بستانند و مانند پشم و ابریشم
برسیند و بند فی سازند و انواع او را در اطراف برند و بهترین انواع
او رومی است و بس مصری بس خوزی بس عراقی و تن آدی
از پوشش او رونق گیرد و پرورده شود و در مایه تاب قوه ندارد
تن غصفر و اسدولیت و عازث و دلهات و هزاره و قسور
جهد بر است و بنشینم شیر **شیر** این نام اسما و شیر است
نزد و خوب و در همه این اسما معنی قوه و شجاعت است و دلهات
کبر الذال و حیدره است بالهات و در درج بیت ماضف میشود
سقط شیر حیوانی با ذین و فطنه است ابر سفر مولی رسول الله
صلی الله علیه و سلم نقلت که گوشت در بیابان بودم و شیری بمن رسید
گفتم یا کلب الله من غلب اسم رسول الله چون شیر این بشنید تو اضع
کرد و باز گشت و گویند عونی کا و میشی را بجایی میرود و کا و میشی در کل
زورفت و خوب بالای و رختی برآمد تا با مد و شود و هر کسی بیاید
و یاری با او کند شیری از پیشه بیرون آمد و چون شیر کا و میشی را دید
آمد و زور کرد و زورفت بر رفت و بهیری چند بیاید و در زیر پای نهاد

وزور کرد و کا و میشی را بخشک انداخته و زان حال با دی از و بجیت
عوب در آن حال سرزنش کرد و شیر با لاکریت چون عوب را بدید
شمر سار شد و روی به پیشه کرد و عوبت بزیار آمد و کا و میشی را
بستد و بر رفت و شیر را مرغام و رسال و هزیر و عروه و میضم
و هر ماس و عوفیا و غنارم نیز گویند و چون بزم رود و هموس گویند
و باعتبار شکستن او قشیر را میصور گویند و کینه ابو الحارث دارد
و اسباده و قافصه علم جنس او و ماده را کبوه بر وزن عجزه
گویند و بچا او خر خوانند و چون بزرگتر شود شش گویند و صید او را
فرسید گویند و ناخن او را برتن و خلیب و موی پیشانی او را
عقده گویند و موی قفای او را زبیره خوانند **من** رقاد و حجه
خفن سهوا و خوالی **من** بدول با ذیل و مانج سخی و شبعان سیر
من عرب خفن یا هم رقاد و گویند و هم سجد گویند و بیداری را
سهوا و سهوا را که جوانمزدی است بذول و هم با ذیل و مانج خوانند
و سیر را که طعام بسیار خورده است شبعان گویند و رقاد و بنم
الراء معیدری است و بحجم کبر الهاز و سها و بر وزن رقاد
معیدری است بذول بوزن فعل است از او زان میا لغو ذل
اسم فاعل است و هر دو از بذل اند که بخشون است از یاب اول
و مانج از منج است که عطا دادن است و شبعان بر وزن
ندمانت از شبع شقی است بکسر الشین و منج الباء که سیر خورد

سبأ ز قود و در قده نیز بمعنی ز قود است و بجمع بمعنی بجه و این
 الفاظ همه در اصل را میدان اند و ایشان را با ارامش خواب
 مخصوص کردند و اسم حقیقی خواب نوم است و بجمع نوم
 یک خواب را گویند زیرا که بفرموده است و خواب را گری و بجه
 نیز گویند و خواب سبک را بوسن و بجه و بجه گویند و این
 خواب که از او خوابهای شوریده را اضمحلت و احلام و را
 سبات و در لایذ و قون فسیها بر دوا و لا شرابا یعنی بر دوا
 نوم گفتند و خواب امری عظیم است و نفس انسان را در خواب
 متعتهای بسیار است بشرط آنکه از حد اعتدال بدرزود و از
 منافع او یکی آنست که جوارح از حرکت کردن مانده شود و تن بعضی
 آن حرکات طلب سکون و خواب کند و چون بخت آن مانده که
 زایل شود و خدا تعالی روزی از برای تحصیل معاشین روشن کرد
 و شب را از برای خواب تار یک کرد و قوله **و جعلنا الليل لباسا**
و جعلنا النهار معاشا و از عظیمی خواب آنست که بعضی آن بسیار
 علیه السلام نبوة در خواب میشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 شش ماه نبوة او خواب بود و بیت و سه سال پناه میر کرد
 و شش سینه بیت و سه سال جزوی از چهل شش جز بود
 و طه فرموده و الزوايا الضالكة جزء من ستة و أربعين جزءا من النبوة و اما
 نهاد عباد از برای بیداری است و سه درین معنی از آنها بیشتر است

۹۰ و باذل را کریم و و باب و سمع و معنی نیز گویند و سخن نیز عربیت
 و بروزن فعیال است و یاد او شده است و بجهت وزن مخفف شده
 و گویند سخن آنست که هم بخورد و هم نخورد اند و کریم خود بخورد و ولی نخورد
 و لهذا اقبال و کرام کریم گفتند و سخن گفتند و کریمان عرب در جاهلیت
 اول عالم است و باقی مثل کلیم بن ربیع و عامر و السمان و عبد الله
 بن جده و انعم ابی بکر و هشتم جبرئیل صلی الله علیه و سلم و در اسلام
 اکثر صحابه چنان بودند که هیچ از دنیا و دنیاوی قبول نکردند و بخانه را نکردند
 و کریم پیش ایشان نهانی نبود و طلحه بن عبید الله از کریم گذشت
 رسول صلی الله علیه و سلم او را در چنین طلیحی با او نام نهاد و عوده
 ذات الرقاع طلحه الفیاض گفت و در بصره آسوده است و از امر
 عوب مملک بن ابی صفرة بن معن بن زاید و ابودلف بن عجل
 مشهور بکریم بودند و اما شعبان صفتی مذموم است و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که در دنیا بسیار سیر شود و در آخرت
 بسیار گرسنه شود و معاشی بزرگ خورد نیست و هر روز شنبایمی
 که نیک بخشان یافتند برک این صفة بود **القطعة من** نوم غفلة
 خلاص سید و را پس و نام شمر است و صد دست و شش
 چیز و اسم نام **شمر** عرب حیر را از جمله نامها درین شش نام
 و صد مجلس را دست گوید و چیز را شش و نام را اسم
 و نوم بفتح القاف و عطف بکر العین فراست که بکر کرد

و حاصل بضم الحاء الاء و کسر الشایه و سید بر وزن فعلت از سبابت
 و در اسس هموز و غیر هموز می باشد و تشبیه بزرگ قوم سیر کرد
 و در اسس گفتند و بها از هم است و دست را عوب از عجم اخذ
 کرد زیرا که عجم سر مجلس را بالای دست گویند و ششی بوزن صعب
 از و ظهور و احساس معلوم میشود و معنی هذا ششی ای محسوس
 و اسم در اصل و سیم بوده و بکسر الواو از و سیم بفتح السین
 و او مکسور و را قلب یالف کردند مثل ارث که ورث بوده
بسط معنی قرم و حاصل جدا شدن است بمعنی بیکان شدن
 بزرگ و لهذا بیشتر زیرا که برای کشن جدا کنند قرم خوانند
 و عطف بلف همزه مکسر را گویند از غایت حشمت و مادر زلفخارا
 عطف بلف نام بود سید منترا اصل و نسب را گویند و هم نام متر
 بازی و تدبیر و شجاعت را گویند و دست صحرائیز گویند و عوب
 و شش است ششین معجمه یا سبین مملکه کردند کقول الاء ششی
 قد علمت قارسن و حمیره و الاء عوب الیم باله شش قد نزلا
 و همچنین طشت را طشت گویند بالین المملکه و دسته جاره را
 غوب نیز دست ثوب گویند و ششی متناول همه موجود است
 و آنچه ششی بس کشند ششی و جمع او اشیا است بر وزن
 افعال نزد کنایه و شیا بوزن همر از و سیبویه و نقل بنزه
 بر اول میکند تا اشیا میشود بر وزن انعا این تا اول برای

۹۲ ان میکند تا منع حرف ابی علی بنود و اشیا بر وزن افویات
 نزد قرا و اسم لغوی است که در بیت مذکور است و اما اسم
 اصطلاحی است که دلالت کند بر معنی در نفس خود و معنی مقترن
 یکی از از منزه باشد و اگر اسم لازم مستی شود او را علم گویند
 و گاه هست که شخص بکینه معروف میشود و قائم مقام اسم میشود
 مانند ابو طحط و ابو طالت و لهذا ابو المونین علی کرم الله وجهه را
 نام خود علی بن ابی طالب فوششی زیرا که ابو طالب لقب پدر
 او شد و الاعلام لا بتغیر و گاه هست که شخص لقب مشهور میشود
 مثل جمال الدین و حسن الدین و قطره و جله **بستن** عقوقه ساحت
 امر کار و قول گفت فعل کرد **جانب** پهلو یا زینما به کنه بان
 سطح بام **شرح** عوب ساحت را که صحن سراسر است عقوقه گویند
 و کار را که حادث شود امر و گفت را بمعنی سخن و قول و کرد
 یعنی کاری که کسی کند فعل و پهلو را جنب و همسایه و کنه بان را هزو
 جار گویند و بام خانه را سطح خوانند عقوقه بفتح الفین ساحت
 نیز عربیت امر و قول و فعل هر سه مصدر اند و جنب چیزی دور است
 در اصل و از جنوب مشتق است که دور شدن است و پهلو ساحت
 اعضا در جانبی افتاده و جوانب الشی با اول و جار که همسایه است
 از جوار است و جار که بمعنی کنه بان است از جار است
 که زینهار و ادلت کسی را که نزد و سطح مصدریت در اصل

و معنی او پهن کردن چیزی است **سب** عفو را معنی و ساحت
 و ناصه و فاحه و عرصه و بجهت و حراه و مرا به نیز گویند و امر را
 از این هر حادث همه اطلاق شاید کرد زیرا که حوادث بلکه مجموع
 عالم از امر حق موجود شدند چنانکه آدم از خاک موجود شد و چون
 مرد با زن یا جوان کو بی که تو خالی انکار کنند و الله الخسین
 و الامر اهل تحقیق داد فرق میان خلق و امر که ثابت است و عرب
 هر قصه را امر گوید کقول نقاله و ما امر فرعون برشید و قوله نقاله
 فهم فی امر مرجع و اما ره مانند امر است لکن استعمال او در امیری
 و فرمان دهی کنند و اما ره بفتح همزه نشانه است کما فی الحدیث
 اخبرنی عن امارتها و معنی همزه ما هوره ای کثرة الشاغل لانهما امر
 بالغسل و قول بمعنی لفظ است لغو و اصطلاحا جائز است که در لغو بمعنی
 امر و بفرمانند و در اصطلاح وضع هر دو از برای سخن گفتن است
 و قول را بمعنی امر کردن گرفت اند لا ابدل قولی و اما فعل لغوی
 اینست که گفتیم و اما اصطلاحی کلامی است که دلالت کند
 بر معنی و بفرمان خود و معنی وی مقرر باشد یکی از ازمه ثلثه
 مانند ضرب بسن فعل میزدن زید است عمرو و از فعل اصطلاحی
 ضار و را و با و جنب را وقت و کسب و فعل و ضعیف نیز گویند
 کقولک فبصرت به عن جنب ای بعد و اندام جماع کنند و را جنب
 خوانند زیرا که در نماز و طواف و عمل مصحف و اما با

۹۴ که بسیار است از روی شریع حقوق بسیار و او را و جبریل رسول
 صلی الله علیه و سلم را چندان در حق بسیار و وصیت کرد که رسول
 صلی الله علیه و سلم پنداشت که اثبات میراث به پسران بسیار
 خواهد کرد و گویند یکی از عواید یک یک بسیار عواید بکشت آن عرب
 بخوان شک بسیار بد کنسرا بکشت و بسوز می گفت که من
 خواهم شدم و اما کعبان عرب گوید جابر که الله یعنی کعبانست
 خدای باد وانی جابر لکم ای حافظ و سطح لغوی اینست که گفتیم
 و اما در اصطلاح هندستان آنچه طول و عرض دارد و بی عملی از سطح
 گویند **ش** لون رنگ و ریج بوی و با و غیم و مین و مین
 نوم خواب و مینی رفتن بعد دوری خطوه و کام **شرح** عرب
 رنگ را لون گوید و بوی و با و هر دو را ریج گوید یعنی بوی خوش
 و ناخوش را ریج گوید مانند ریج المسک و ریج اللوز و با و را
 که هواست هم ریج گوید و ابر را هم غیم و هم غین و خواب را
 نوم و رفتن دور راه مینی و دوری را بعد و کام را که میان دو پا
 و در وقت رفتن خطوه گوید لون معنی ضعیف میدهد و این که نرینست
 هم از این مایه است و ریج بار و ح که آسایش است در و ح
 که جان است در و ح که رفتن در شب بنگاه است از روی
 بصر است و در و ح شدن مناسبت از و ضعیف و معنی در غیم وین
 معنی پوشیدن است چیزی را چنانکه بر آسمان را و نوم مضمر است

انجمن از باب چهارم و اعلاال خافیه ارد و مثنی مصدر رست از باب
 دوم و خطوه فعله است از خطو که کام نهادن است مانند لقمه
 از لقم **سبط** لون معمول عاشره بصراحت و شرح لون در فرخ
 و فزوج است گفته شد در بیت الوان و اما که ریح که بوی است
 معمول عاشره ششم است و او را به بینی توان دریافت و دوفوع است
 خوش و ناخوش و هر دو در تن آدمی اثری تمام دارد از غیره
 و رسول صلی الله علیه و سلم بوی خوش را بنیایت دوست داشت
 و فرمود حبیب المؤمن دینا کم ثلثه الطیب و النساء و قرة عینی فی البقیة
 و یاد عصری است از غنا صراحت که مدار عالم کون فساد اند و شمع باد
 در قطعه باد تا کرده شود و غیم ابری را گویند که آفاق را پوشاند
 و غین از غیم سبکتر است و رین غلبه کنایه است بر دای و غیم وین
 و رین معنی استمال کنند اما رین را بر کاخران گفته اند تا بل ران
 علی قول مجسم و غیم بر صالحان و عین بر پنا میران گفته علیه السلام
 انزلنا علی قلبی و نوم در سهار فاد و بجه گفته شد و مثنی رفتن است
 یاسانی و بالا ترازان رمل است و بالا تر هر دو هر دو و بالا تر سخی است
 و عدد و بعد چیزی است که نسبت چیزی دیگر معلوم میشود چنانکه گفته
 که میان دو چیز واقع شود بعد خوانند و اگر مسافتی پیش از آن
 یافت شود آنرا بعد خوانند مثل مسافتی و شبر و ندای و یارع
 و اما خطوه بضم الحاء بعدی است که میان دو پای واقع شود و در وقت رفتن

۹۵ و اگر خا مفتوح گشتند یک کام بود زیرا که فعلا یا فستخ بجهت
 مراد است و چهاره خطوه یک کام است و هر خطوه سه قدم است
 زیرا که میان دو قدم یک قدم دوری است و در مسافت و شبر
 این خطوه معتبر بود پای کسی که درازی پای او بیت و یک جوب
مثنی زبد مسکه دهن روعن قطن پنبه صوف پشم
 کوزه کوزه قصه کاسه قدر و یک و کاس **شعر** عرب
 مسکه را که روعن خام چهار پای است زبد کوبد و روعن را
 عموما دهن کوبد و پنبه را قطن و پشم را صوف و کوزه را
 کوزه کوبد و کاسه را قعبه و ذبک را قدر و جام را کاس
 زبد بضم الزای از آن مدی که از وی ذوب کرده شود یا زبد الکلی است
 و در روی آب جمع شود مناسب است لفظا و معنی و دهن عام غنای
 بنای و حیوانی و سخن خاص است بچوانی و قطن بضم القاف
 و صوف بضم الصاد و کوزه کوزه سر تنگ کوبد و کموز القوم اجوا
 و قصه کاسه فراخ طبعی شکل را گویند و قدر بکر القاف و یک
 مسین را گویند و کاس آن وقت کاس بود که شراب و ران باشد
 و الا قدح گویند **سبط** زبد روعن تا زده تا کداخته است
 و زبیده دختر جعفر بن هرون از شیب بود و عماره راه کعبه کرده
 و زبید قبیل است از سواد العیثیه از مدح از حطان و عمرو بن نفی
 کرب از ایشان است و زبید از شهرهای یمن است و دهن در شجره

تخرج من طوارسینا و ثبت بالدین شجره زینت است و دهن روغن
 و دهن قبیله است از احسن و عمار الدینی از ایشانست
 و اما عمار بن یا سر از عیسا است و در و ده کالدان بعضی
 گفته اند زیت مراد است و بعضی گفته اند اویم سرخ و الدان
 جمع الدین اسم مایه بن به کال حرام و قطف را عطف و بر
 و کرسف نیز گویند و دائره او را فریع و حب القطن گویند
 و صوف پسش است خاصه و اما موی بز را و آدمی را
 و اسب را و اما نند از اشو خوانند اهل تصوف که خاصه
 حق اند در تسمیه ایشان اختلاف است بعضی گفته اند که می اند
 در اسلام پیشینه پوشش شدند و ترک تجرید اختیار کردند
 و بعضی گفتند که قومی در بنی اسرائیل بودند از زهد پیشینه
 پوشیدندی و شتران داشتندی و در پی کار و اهنار قندی
 و هر جا که و اما نده بودی بمنزل رسایندندی و ایشانرا اهل
 تصوف گفتندی و در کعبه قوی بودند در جاهلیه ایشانرا
 صوفیه گفتندی و ایشان ترک دنیا کرده بودند و بخدمت کعبه
 مشغول و مهاجروند و در موسم حج اهل موسم را میباشند
 کردند و اکنون ظن این فقراست که اهل تصوف پیشان منسوب
 شده اند زیرا که نسبت کرده برایشان صوفی گویند
 در لغت و اما کوز چون بی کوشه است کوب بود و چون حوله دارد

طوارس

بلند بود و اما تصوف چون بزرگتر بود و جفته گویند و صوف نیز گویند
 و بزرگتر را مکیده گویند و بزرگتر را وسیع گویند و بزرگتر را اهل گویند
 و در اصل لغت قدیم اسم جنس ذی است و و یک سنگ را بر
 و منفعه و صید را و و یک سبزه را صا و گویند و کوچک گفت و یک
 صغیر را مکیده و هرگاه طخیر و در جل پایه دارد و کاس مخصوص شب
 به جام خمر گویند و شیر و آن مجلسی داشت و در آن مجلس جامی بود
 بود و کسی از اهل مجلس آنرا بر دوش و یا شیر و آن بر دوش و ایشان
 جام را اندر دیند بانک کردند که جام را بر دوش و شیر و آن گفت خاکی
 باش که آنکس که جام سینه بخورد و از آنکس که دید بخورد گفت
میت لغت ششم بغل تره زرع کشت و ریع و جل که در سن خرم
 خرمه دسته صعب و آلف بند و **رام شمس** عیش ششم را لغت گوید
 و نیزه را که از جنس خمر است بغل و کشت زرع و جل را
 ریع و خرم را کدیس و دسته را خرمه و صعب و آلف را آلف
 و بند و رام را نشتر یعنی تندر صاحب گویند و آلف را رام لغت
 بکسر اللام را لغت است بفتحها که پیچیدن است و بغل در اصل لغت
 آنچه از زمین بر دوش و بر دوش عرب از سبزی صوابستان اینچه
 از میان خوانند بغل بود و آنچه چهار پایان خود و عشب بود و زرع
 مصدر است و آلف و معنی او را میباشند است و در عرف رسته
 گویند و ریع مصدر است و در اصل معنی باز کردید است و چون غل را

باز گشت کنند و حاصل از اینجا را بانه آرد و از آنجا که بخت بد و خل
 نیز عریست و کدس بضم الکاف و غزده بضم الحاء از غزم است
 که میان بستن است و صعب صفت مشبهه است از صعبه که گویا
 شدنت و آلف بر وزن ضارب اسم فاعلت از آلف که
 تنگ داشتن است و بمعنی نرمی استعمال کنند **بسط** الفت
 من اصول النبات كالفلج والجزر والعنط و انواع البقل
 الخس والهندباء والنبازی والسلق والاسفناج والحامض والکرنب
 والبقله الطماخ والجرجير والکرفس و امثال ذلک و قال ابو سعید اذا
 مالکنا بخره و بقیته و مناعا یا فوق حص مرشش بتی امیر المؤمنین
 مکاتبا بتلک القلابا و الفرائس المنقش و باقل شخصی نادان بود
 و عرب سببه او چون مروی نادان باشد او را باقل گویند
 و از جمله نادانی او آن بود که آهوی بیازده و بیار خرید و کسی از او
 پرسید که آهوی را بچند خریدی او انکشتان هر دو دست نمود
 و زبان خود کشید یعنی بیازده و دهم خریدم و ترغ داده همه پیشها
 که قد همه عالم است زیرا که همه پیشه و ران بنان محتاج اند و خدا ای
 در گشت کردن خود را زارع خواند و مارش عارث فرمود و افراتیم
 ما تحرثون و انتم تزرعون و انکم کنن الزارعون و حدیث ابو الزریع
 از عایشه در کتب حدیث مشهور است و او را غزوی زریع مکه است
 و کدس مرغ مرغی را گویند که پشه اوی صنوبریم نهاده اند چنانکه باقی

۹۷ از آن می توان کشید و غزم شام و عصر چینی می نهند اما در ولایت
 برهم چنان ترتیب کنند که قبضه از دوز و زور توان کشید و اما غزم
 دست که غزده و نیزم و سبزی را گویند و ماتید او را هر چه دست
 کنند کقولهم الناقه لئانه کالناقه لئانه یعنی ماده شتری پیش
 کسی که از بیماری به شود چنان است که دست علف به پیش ماده
 شتری یعنی کسی که از بیماری خیزد بسیار خورد و صعب تران
 سر کشش را گویند و هر کاری که دشوار است و آلف شتر زمان بر
 نرم را گویند و کسی که از کار شرمند شود و در مثل گویند بر کوا علی کل
 صعب و ذلول و صعب بن شام در و دان و ابرامی نشست
 میان مکه و مدینه **من** نوزسن و نرس و ندان ظفر خان
 جلد پوست **خدرج** و جوف اندرون و ضیق و تنگی کام
شرح عرب و ندان را هم نوزدهم نرس گوید و ناخن را ظفر
 و پوست را جلد و رنج را خد و اندرون هر چیزی را جوف و ضیق
 و تنگی را لف کرد و به تنگی و کام نشتر کرد یعنی تنگی را ضیق گوید
 و کام را حنک نوز بفتح الشاء معنی فراخی میدهد و اسم جنس
 و ندانست و نرس و ندانهای بزرگ را گویند و ظفر بضم
 الظاء و جلد کبیر الجیم و خد بفتح الهمزة و خفت للضرورة و جوف
 در چیزهای میان خالی استعمال کنند و قضا را این اسم
 اجوف است زیرا که واد در میان اوست و ضیق مصدر است

و حنک هر یک طاق دهن را کوبند از زیر و بالا و بقیه
 مشهور است **سبط** کوهکا ترا چون دندان پیش برود کوبند
 اشغال نبس و چون شکسته شود کوبند ثور علی با لم نیم فاعله و چون
 دندان شیر بکند ثور و اصله اش و درین کردن را ثور کوبند
 بضم الشاء چون در ناحیه یا فریشت دکی بود که تاخت کا و دشمن
 بود آنرا ثور کوبند بفتح الشاء و مرد کامل را دندان سی و دو بود
 و بعضی راسی دندان نیز می باشد و چهار دندان از پیش و در
 دو بالا و اثنا یان کوبند و یکی را ثنی خوانند و چهار دیگر که از پس
 اینها است ضوا ملک خوانند و هر چه پس ایشانست همه را
 طواحن و ارجا کوبند و در وقت خندیدن شان زده دندان
 پیدا شود آنها را عوارض خوانند و بن دندان از اعراض
 کوبند و گوشت بن دندان را **بسر اللام** و تخفیف الشاء المفتوحه
 و گوشت میان دندان را **عمر** بر وزن جمر و روستی دندان را **ظلم** بفتح الظا
 و نازکی آنرا **اسب** و تنهایی گوشت دندان را **احفر** کوبند و دندان
 کج رسته را **شایعه** و اما ظفر حکا گفته اند که آن عصبی است که در پشت
 انگشتان است بجهت یاری در عمل و ناخن چیدن از سنن ابراهیم
 علیه السلام و کوبند هر که روز بخشد بعد از نماز عصر تا خن چید
 امور دنیوی او نظام گیرد و روشن شدن ناخن و خوبی آن دلالت
 بر زیادتی فهم شخص میکند و جلد نیز ترس است و صانع آنرا بجهت

حفاظ بدن آفریده و جلد از چوب از جلد است زیرا که چوب بر جلد
 میزنند تا که بر فواید دندان است و خند که یک طاق روی را کوبند
 و هر دو روی دندان خوانند و اجد و دشکافیت که در زمین
 کشند و اصحاب الاخذ و اصح است که ملک بین بود که او را
 دوزخ اس جبری نام بود و دین یهودی داشت و چون اهل نجرا
 عیسا علیه السلام کردند دوزخ اس بیامد و شکافها بکند و بر آنها
 آتش کرد و ایشانرا عذاب کرد و چون فیال عین مثل است
 عرب را در تنی شدن کف و طمس و خوف الغین ای غلامان لایا
 و ضیق را در کارهای تنگ و بسته است حال کنند **اللهم اجعل لسان**
کل جسم غنیم فرجاً و من کل ضیق عرجاً و حنک هر طاق دهن را
 همسم زید و هم بالا کوبند و حنک جزو فم است و لحن جزو حنک
 سن جزو لحنی و قوله لا حنک فربما ای سا و خلنم اهلانا و اصل
 الاحتناک اکل الجراد با علی وجه الارض **سن** آدمی انسی و انسان
 مردم و جنی پری **شرح** ابر مزید و رشوه باره غنم تا داند دین و ام
 عوب آدمی را هم آدمی و هم انسی و هم انسان کوبد و پری را
 جنی و مزدر ابر و باره را که طویل است رشوه و تا داند را غنم
 و ام را دین خوانند آدمی منسوب است با دم علیه السلام مانند محمدی و عیسی
 و انسی منسوب است بانس که اسم جنس است و میت و انسان در اصل
 انس بود و الف و نون مزید مان بود لحن شد و انس و انسان

بکسر الهزة از انسل اند بضمها که الفت گرفتن است و ظاهر شدست
 و جتنی منسوب بجن که اسسم جنس پر یا ست و مشتق از جنه است
 که پوشیده شدست و چون آدمی صفت ظهور و الفت شدست
 او را اینک گفتند و چون پری را صفت خفا و پوشیدهگی بود
 جتنی خوانند و او را از اجاره است که بزد و ادست و رشوه بزرگ
 بارش که مناسب او است مناسبی دارد و زیرا که رشوه مراد
 از مردم چنان کشد که دل را بآنها چاه و غم بضم القین از خوانند است
 که زبان کردند و دین مصداق است که دام کردند **سبط**
 آدمی را بشرد و مرد و امری و دوری و ناس نیز گویند و در همه
 معنی ظهور است و انشا زاده و عالم است یکی عالم ظاهر و این هم صورت
 و هم شهادت و هم ملک و این دو دو عالم باطنی است که او را هم غیب
 و هم عالم معنی و هم عالم ملکوت خوانیم اما پرورش انسان الفت او
 در عالم ظاهر است که عبارت از بکار بردن حواس خمس است
 و اما چون حواس خمس از کار بیفتد یا بخواه با غایب بود طریقه شخص
 از زمان در عالم غیب رود و هر کس را در آن عالم تمیز کردن بقوه استعدا
 نفسی است و آدم را در اصل برشت خداوند عزوجل او را از کل آدمی
 که اسفل عناصر است و بخاصه انسانی و ذاب که باقی عناصر است
 ترتیب زن و فرموده تا قبل آن کشت که از امر خود روحی که نخلش
 نسبت فرمود بدان قالب مید گفتند قل الروح من امر ربی و قوله

و قوله

۹۹ و نعت قیر من روحی پس چون آن خانه را از نور امر حق روشن و پیدا
 کشت و محض و صفت و بیت و غرض معنی شد هر دین و کنزی و کمال
 صحتی که صانع حکیم در آن خانه تعبیه فرمود و در ظهور پرست چندان حشمت
 و عظمه و عظمة و عظمت خاک را پدید شد که بندگان افلاک سجده آن
 خاک را مویشتند تا نشن که چندین هزار سال قبله تا بکبر از چیز دیگر
 بسقف عرش کبر میزنند بر مقتضای این حکمت اعتراف از خود
 و خلقی من و در حقیقت من طین کویا این روی در آداب کث در آمد
 و طینش غیرت الوهیه بزرگ و جلال و راطی حاجت و در کردن او باز
 نهاد و جتنی این در بودی با قنوط بعدش بر و ایند تا سکه و انکب
 لعنی لبر روی و در تمام ابد است و الی یوم الدین بماند اعاده الهیه
 و اما کلم من در کمال الشفا و الامح و خدا شفا از انسل از فرید
 و پیر است ان جان و ولق و خلق الحان من با مخرج من با
 و گویند در جن البیس است پس چنان بیفتد این طایفه باشد
 و این سخن او به معنی دیگر که بزرگ که البیس است با پذیرش
 که آدم است مینا طره در عدوت کرد و آدم و زوزمان ملوک
 خداوند بکف حمایت خود نگاه میداشت و چون آدم علیه السلام
 مشوقی شد کبریا و ایشان عیاره کردی علی بنی آدم و قوی خدا
 نیست و علم و شجاعت که است فرمودی ای ایست از مقهور کردی
 و عظمه و رشت و یوتنه از جن حکم بود تا عهد بیدان علیه السلام رسید

داود و بنی آدم از ایشان بخت و هر چه لایق بختن و بخت بود
و در دنیا انداخت و هر چه بطلبند و افشون مقهور شدی افشون
آن ببردیم بیا موخت و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پیش
شد جن بمن و نصیبین بیا بیدند و با وی کردند و حدیث الحسن
که راوی آن عبد الله بن مسعود است مشهور است و اکنون
جن مسلمان بسیار حمایت آدمیان از کفار جن میکنند
و اما آنچه مذکور است که گشتند کاشت رسول صلی الله علیه و سلم
برادر او آن مال را فروخت و کاشید و الا خیر الاخرة قبل ان یحیی
جز در شود نیم مراد است ولی برای حجاب و قبول در این
و استعمال او در عملی نیستند که خلاف حق بود و این را ببرد
قبضات خاص شد که حق گویند برای آن کردند و در بعضی
بشوی همه بر شوه حرام گشت و غم فطیلت که استعمال آن
جایی گشتند که شخص چیزی بنا بر بختن ولی و در مثل مصداق و در میان
و در قتل و قیمت تلف کردن چیزی و بوزن و لایق شایسته از این غوام
گویند زیرا که او نیز بخورد و است و او ای وین از لوازم است
و چون کسی ببردی و ببردی فرضی بودی رسول صلی الله علیه و سلم
از او فرمودی و فریض از او پس آید و افلاس از او سرافقت در خروج
یا یکی از او نقل و نام استی از معاصی زیرا که گشتی هر معاصی بر کند و
بدین **یعنی** سقم بیماری و صحت بن درستی تیره کبریت قبیح و دسم

ریمت و خون القلس فی التی خام **بشرح** عوب بیماری را سقم گویند
و صحت بن درستی را و کبر کردن را تیره و قبیح و دسم را الف کرد و بریم
و خون شکر کرد یعنی ریم را قبیح گویند و دسم را خون و قی کردن را قلس
گویند و خام نا پخته را قی سقم بضم سین و سکون الف و سقم و سقم
بضم خا معنی واحد کلهها معاصی و وجه نیز مصدر است و در اصل
نسب کو و اشد شدت و تیره نیز مصدر است و در اصل حیران شدن است
و چون متکبر در خیرت کبر مثال شود او را تابه گویند و قبیح در اصل
مصدر است ولیکن او را بر معمول خود که ریم است اطلاق میکنند
دوم در اصل دمی بود و بیا و او حذف کردند از جهت کثرت استعمال
مانندید و اب و اخ و القلس سکون اللام مصدر است و بختها
اسم الفی و کلاهما یکوز المعنی الاخر و التی کبر النون و تشدید الباء
معنی دوری میدهد و خام ایضا و درست بنسب به نجبه **بسط**
سقم اگر روی همه بن سید به مثل تب و برقان و استقامت
مانند عارضی که روی بشهرند و اگر سقم بعضوی تنها روی نه مثل
درد دندان و درد دل و کوشش چشم مانند آسبی بود که روی
بخانه نهد از شهری ولی خبر همه شهر در افتد و لهذا رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود امتی کالجسد اذا اشتکی منه عضو اشتکی الجسد کله
و اسباب بیماری مثل اختلاف مواد زیاده و نقصان
عذا و افراط خون و عشق و فرح و لیکن اکثر بیماریها از اختلاف

طعام و شراب است که امری دایمی است و نفس را در طلب آن
حرص و شوق بسیار است و اما تحت رعایت اعتدال مذکور است
و صحت دل بر قانون شریعت از صحتش است بر طریق اعتدال مزاج
زیرا که این فانی است و آن باقی است و کبر صفتی مهلکت داند
حقه و غضب را ایند چنانچه بخل و حسد از شهوة را ایند زیرا که غضب
و شهوة مادی و پیر صفات دیمه اند و این هفت صفت چون بر قانون
شریعت نباشند هر یک دری از دوزخ بکشایند و چون با اعتدال
در آیند و نفس مطمئنه شود موجب نجات شخص شوند زیرا که موانع
غضب و شهوة او در دفع مفسدات مگر خواهد بود و تحصیل ثواب
و کذا لکن در صفتی دیگر که از اموال من در اعمال صرف خواهد بود
و اما قبیح از فساد و عضو حاصل میشود و تا آن عضو مضد قبیح
تمام استراغ نکند بصلاح نیاید و دم قوام تن حیوان است
و صورت تولد او است که چون طعام در معده در آید بر مثال
دیگر از اطنخ کست و خلاصه او بر مثال شبیه از مسام معده
بیرون آید و جگر از آن بگذرد و بار دیگر بهضم کند و صفرا بر مثال
کفی بر روی بر آید و زهره از آن بگذرد و چون صافی بماند جگر از آن
بعروق اعضا قسمت کند و از و آبی زرد و مفصل شود و از آن
شش بخورد و کشت و در آخر نفلی بماند سیاه از آن طحال بخورد و کشت
و در رتق بهضم کردن آب صرف را جگر از خود بدو کند و کرده که آله

و کذا لکن

و کذا لکن و بولست از آن بخورد و کشت و چون اعضا هر یک نصیب خود را
• بار سیوم خون را بهضم کند هر یک حصه خود را و لکن طعام را در تن بهضم
یکی در معده و دوم در جگر و سیوم در اعضا و اما نفس از ناخوش
شدن حاصل است با سبب غلطی که در تم معده و با از نادی که در معده
زیر طعام حاصل شود و طعام از جای خود متحرک شود و اما فانی
مثل گوشت خام را گویند و اگر چه گوشت جلالی است اما بسبب ضعف
ماضیه از بهضم آن او را طبع کنند و ششیم که شخصی از اهل منزل
در غذا و تحصیل میکرد و چون گوشت میخورد بی هم در برابر قصاب
بنشستی و خام خوردی این دلالت بر قوه ماضیه میکند **متن**
اصبع انگشت است لکن ابهام انگشت زانست **متن** باز است **متن**
و سطلی بنصر و خضر تمام **شرح** عرب انگشت را بجملا اصبع گوید
و لفظ است و لکن حشوات و مفقدا انگشت زیرا که زانست و در گوشت
ابهام گوید و پس او را استیاده و پس او را وسطی و پس او را بنصر
و پس او را خضر و تمام بجهت استقامت فانیه است ابهام بکسر الهمزة
مصدیست از باب افعال و معنی او میجویم و پوشیده گردانست و
معنی قوه است و مرد و شجاع از اینجا همه هستند و سبب به را اهل
اسلام سبب هستند و از سبب شستن است که دشنام دادند
و اهل جاهلیه چون دشنام دادند ی اشارت بجاهلیه میگویند بدو
کردی چنانکه اهل اسلام اشارت بوحید باری تعالی میکنند

و در وقت **الانکشت** گفتن در تشهد یا مقوی کلمه توحید شود و وسطی باشد
اوسط است یعنی در میان او ماده و افشاد است و نون در بنصر
و خنصر زیاده است بر بصیر و خنصر و خنصر و لاله می کند بر وضوح
و قوه و خنصر و لاله بر عجز و کوتاهی می کند همانا که این دو پنجه است
فوق و ضعف بعد بکمرستی شدند **بسط** اصبع در اصل
نشان است و انما یکی شخصی را پس از و هم اصبع گویند
و غالب در و ثابت است و قال علیه السلام هل انت الا اصبع
و میت بکسر التاء و شخصی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
من و شخصی دیگر جنگ کردم و انکشت او را گزیدم او انکشت خود را بشید
و دندان من بکشد فرمود که ایدع اصبعه فی فیک بتضمها
بضم الفحل و ضمیر مؤنث در بتضمها عاید با صبح است و خاصه
ابهام نهادن زهکیر است در و خاصه سبب توحید است
و خاصه وسطی ذکر معایب است یعنی چون وسطی را بر خیزانند
و یکسی نمایند قایل مقام دشنام است و لهذا از زبان عوب در و
انکشتی نهند و خاصه بنصر شستن مفید است و خاصه خنصر
نختم است یعنی انکشتی نهادن **ستن** بضم و عتب و رتب
چهارم فتر است **ابنه** هر چه است فزجای شیر است **شرح**
سؤال میفرماید که بضم و عتب و رتب و فتر که چهارم است
اینها از عوب چه چیز است هم خود جواب میفرماید که اینها

کنادیک

کشاوه کی می است بدانکه چون شخص دست خود پهن کند در میان
انکشتان او چهار کشاوه کی پیدا شود و فرجه بضم الفاء عباره از
هر یک کشاوه کی است از آنها و فرجه جمع فرجه است و علامت
جمع فارسیان است مانند عقداء و غفلاء و فرجه که میان بنصر
و خنصر بود آنرا بضم گویند بضم الیاء و فرجه که میان بنصر و وسطی
بود آنرا عتب گویند و فرجه که میان وسطی و سبب بود آنرا
رتب گویند و فرجه که میان سبب و ابهام بود آنرا فتر گویند
بکسر الفاء و این هیئت مجموع را شبر گویند **بسط** عوب هر که ای
از انکشت اندک گوید و چون سر زانی انکشت بهم گردانند
چنانکه در وقت کنا به آنرا بنان گوید و شکم کف را را به گوید
و انکشتا را با راحت کف گوید و از وصل تا بمرق ساعد
گویند و در بر ساعد دو استخوان بلند است آنرا که از طرف
ابهام است کوچ گویند و آنرا که از طرف خنصر است کرسوع گویند
و از وصل تا مرفق تا وصل کتف عضد گویند و آن پاره گوشت
بچیده را که زیر عضد است ضبع گوید بسکون الیاء و از سر
انکشتان تا زیر بغل بر شش گوید و چون هر دو دست فزاع کنند
الکائیه را مجموع باع گویند و باع از روی جمله پهنای آدمیت
و چون شخص معتدل القامه بود باع او که پهنای اوست هم مقدار
پستنی قامت او بود و اگر کسی را پهنای او از تر بود و دلال ضعیف

ترکیب کند و از مذی و و ذی خالی نبود و الله اعلم
نه حجت بنی که پاک بودیم **یا** بدعا یش و خدیجه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب **یا** میمون و صفیه سوده ام سلمه
مفعول مفاعلن مفاعلن **شرح** من بحر الزج احزاب
الصبر مقبوض اول الحشون مکنون المشو محنون الوضو الضو
و هو اعدا وزن الرباعی بدانکه علمارا در ازل و حج رسول الله صلی الله
علیه وسلم اختلافت و اصوب بذهب آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم بیا زده زن دخول کرده خدیجه و سوده و عایشه
و حفصه و زینب بنت خزیمه و ام سلمه و زینب بنت جحش
و جویریة و میمون و صفیه و چند زن دیگر در تزویج در آورد
مثل بلکة بنت کعب و اسماء بنت ابی الصلت السیمریة
و خولة بنت الہذیل و شراف بنت خلیفه و خواهر دخترا الکلبی
و الخدیجة بنت خذیم و العنقریة و ام هانئ بنت ابی طالب
و منیة بنت عامر و صفیه بنت یاسر و حمزة بنت الحارث
و سوده العوسیة بنت رفعة و اصح آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم این زنان را خطبه کرد اما دخول نکرد و مقصود هر یک
و دین مقام تطویل می انجامد اما بعضی از احوال این یا زده زن
بگویم **آنست** و آنست بدانکه ازین یا زده زن و دوزن پیش ازین
رسول علیه السلام مردند و این زن که مستغنی ذکر کرده آنستند

14

که بعد از نوزاد آمدند الا خدیجه که بجای او درین حساب جویره است ۱۸۲
● زیرا که خدیجه پیش از رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
و جویره بعد از وی اکنون ذرا ایشان بر ترتیب نکاح باو کنیم
بر ترتیب مصنف چه مصنف بحسب استقامت وزن و فاقه
ایراد ایشان کرد اما خدیجه اول زنیست که رسول صلی الله علیه و سلم
بخواست و او را خدیجه بنت ابولید بن احمد بن عبد العزیز بن قیس
گویند و بدین نسب او بار رسول صلی الله علیه و سلم می پوندد
و در جاهلیه او را خدیجه الطاهره گفتندی از عفتی و معرفتی که
داشت و مادر او را فاطمه بنت زاید بن الاعم نو و پیش
از رسول الله و شوهر کرد یکی ابوالله بن زراره بن التیمی گفتندی
و یکی را عقیق بن عابد المخزومی و در وقت نکاح رسول صلی الله علیه و سلم
بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و همه فرزندان رسول
صلی الله علیه و سلم از خدیجه بودند الا ابرهیم که از مادر است
و اول کسی که ایمان آورد او بود و پیش از هجرت سه سال
وفات یافت و در حجون مدفونست و در آن وقت ده سال از
نبوت گذشته بود و بعد از خدیجه سوده بنت زعمه پیشین
عبد شمس بن نصر بن مالک بن حشد بن عامر بن لوی را خواست
و بدین لوی بهم میرسند و مادر او شمس بنت قیس بود از بنی
البحار خزرج و زن عم زاده خود سکران بن عمرو بود و مسلمان

شدند و بجایه دوم بار هجرت کردند چون شوهر او بمرد رسول
صلی الله علیه وسلم او را بیکه در نکاح در آورد چون هجرت کردند
 او نیز در پی او هجرت کرد و چون پیشد خواست که طلاق او بدهد
 او شفاعت کرد که قس من مده و شب خود را بجا بیاورد و در سال
 پنجاه و پنجم از هجرت وفات کرد و عایشه را بر سر او خواست
 و نسب او پیش ابو بکر پدرش باد کنیم و با در عایشه ام رومان
 بنت عامر کنانی است و او را جبین بن مطعم نام زد کرده بود
 پس آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را در شوال سال
 دهم از نبوت خواست داری کرد و شش سال عمر داشت
 و چون در سال شد با او دخول کرد و در سال با هم بودند
 و رسول صلی الله علیه وسلم بغیر از و بکرت خواست و فقیه بود
 و در انساب و حکایات و اشعار عربی مهارتی تمام داشت
 و فرزند بناورد و رسول صلی الله علیه وسلم او را ام عبدالله کنیه کرد
 زیرا که عبدالله بن الزبیر نیز خواهر او بود و در مدینه در سال پنجاه و هفت
 از هجرت وفات یافت و ابو هریره نقل کرده که دارد و گویند میمون
 بن خیزان در تسبیح مدفون است و بعد از نکاح عایشه حفصه بنت
 عمر بن الخطاب در نکاح آورد و نسب او پیش عمر یاد کرده شود
 و مادر او زینب بنت مطلق بن خواهر عثمان بن مطلق بود و زن حبش
 بن جذافه السهمی بود و با هم هجرت کردند و خمس بعد از جنگ بدر وفات
 یافتند

۱۸۴ یافت و رسول صلی الله علیه وسلم در سال سیوم از هجرت او را خواست
 و گویند او را یک طلاق داد و وحی آمد که حفصه را مراجعه کن
 که زن روزه و از شب چیز است و در بهشت زن تو خواهد بود
 و در شعبان سال نهم و پنجم از هجرت وفات یافت و بعد از نکاح
 او زینب بنت خزیمه بن الحارث بن شهاب بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف
 بن هلال بن عامر بن صعصعه را خواست و گویند مادر او میمون کنیه
 و او را در جباه بنیه ام الماسکین گفتند از شفقتی که داشت و پیش
 از رسول صلی الله علیه وسلم زن عبدالله بن حبش بود و در خ
 شهید شد پس آنکه او را رسول صلی الله علیه وسلم در سال
 سیوم از هجرت در نکاح در آورد و سه ماه با او بود و وفات
 یافت در تسبیح مدفون است و این زینب یکی از ان دور
 که پیش از رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافتند و بعد از و
 ام سلمه را خواست و او را نام نهاد بنت ابی احمیه بود و نام ابی احمیه
 سهل بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن المخرم بن لوطه بن مره
 و نسب او بدین مرد بار رسول صلی الله علیه وسلم می پیوندد و مادر
 او عاتکه بنت عامر بود و اول کسی که هجرت حبشه کرد او بود و شوهرش
 ابوسلیم بن عبدالاسد بود و فرزندان او زینب و سلمه
 و عمرو و در روز ابوسلیم بودند و ابوسلیم در سال چهارم از هجرت
 متوفی شد و رسول صلی الله علیه وسلم همان سال او را خواست

در شوال و در سال پنجاه و نهم از هجرت متوفی شد و این سریره بدو نماز گذاشتند
و گویند سعید بن زید و در قبیع مدفن است و عمر او شصت و نه
چهار سال بود و بعد از او زینب بنت جحش بن رباب بن عمرو
بن صبرة بن مرة بن کنیز بن عم بن دودان بن اسد بن خدیجه
خواست و مادر او میمونه بنت عبد المطلب بود و عمر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در این حارثه بود و زید او را طلاق داد
و رسول الله صلی الله علیه و آله او را در سال پنجم از هجرت خواست و گفت او
در اخواب مشهور است و او را بره نام داد و رسول الله صلی الله علیه و آله
او را زینب نام نهاد و او را عاتقه و تقوی و خیرات بسیار صف کرد
اول کسی که از زنان بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوت یافت او بود
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عده داد و بود که از شام آن زن که پیش میرد
دست او را از دست چون زینب میبردند که رازی کنایت از بسیاری
خیر است در سال ششم از هجرت متوفی شد و عمر او پنجاه و سه سال بود و عمر شصت
بر او نماز گذاشتند و اول کسی که بر جنازه او غسل نهاد و او بود بعد از نکاح
ام حبیبه را خواست نام او زکریا و بنت ابی سفیان بود و نام او اوسفیان
سخن خوبین امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و نسب او بعد مناف با رسول
صلی الله علیه و آله می پیوندد و مادر او صفیه بنت ابی العاص بود و عمر عثمان بن
عصفان و زن عبد الله بن جحش از دو دختری او و حبیبه نام و کتیه او بدو
کردند شوهرش حبیبه ترشح و چون متوفی شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بن امیه

ضمیری را بسوی حبش فرستاد تا مویید بن عاص و را بر رسول صلی الله علیه و آله
نکاح بست چهار صد درم و گویند چهار هزار درم و نجاشی ملک حبشه کابین از مال خود
داد و رسول صلی الله علیه و آله شریح بن حبیبه را فرستاد تا او را بیاورد و در مدینه
با او دخالت و هم در مدینه وفات یافت و در سال چهل و چهارم از هجرت و بعد
جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار حبیب بن عامر بن المصطلق را خواست و مصطلق را
خدیجه نام بود و از خوش آوازی او را مصطلق گفتندی و مصطلق قبیله
بنی کلبه از خزاعه و در غزاه و مسیح که غزوه بنی المصطلق است این جویریة را
بغینت آوردن زن مسافح بن صفوان المصطلقی بود و چون غنایم شربت کرد
در ششم ثابت بن قیس بن شماس مدو ثابته را مکاتب ساخت و رسول صلی
علیه و آله بخوم کتابه او را وفا کرد و او را بنجو است بعد از آن که از او نام
او برده بود رسول الله صلی الله علیه و آله او را جویریة نام نهاد و در ربیع الاول
سال پنجاه و ششم از هجرت فوت یافت و این جویریة را مصطفی کریم و بعد
میمونه بنت الحارث بن خزل بن حکیم بن الهرم بن رویه بن عبد الله بن بلال
بن عامر بن صعصعه را خواست و او زینب بنت خزیه و ام الفضل زن عیسی
و اسماء بنت عیسای همدان بودند از مدینه و او را هند بنت عوف
گفتندی از حمیر و گویند از کنانه و این میمونه زن مسعود بن عمرو بن
بود و از او مفارقت کرد و او را ابو رهم بن عبد العزی خواست و بعد از آن
ابو رهم رسول الله صلی الله علیه و آله او را عمرو العقیبه در منزل شرف خواست
نزدیک مدینه میل در سال هفتم از هجرت و قضا را هم در شرف یافت

وفات در شصت و یکم از هجرت و این قبس بدو نماز گذارد و گویند رسول خدا
علیه و آل بعد از وزن نخوست و بعد از دهم در سینه سبع صغیرت خیمه
بن حطب بن سعد بن ثعلبه بن عبد بن کعب بن الخزرج بن ابی حطب بن النضر
خواست از بنی النضر از یهود خیر از سبط هر کس علیه سلام و ما در او را
سره بنت شمون نام بود و صفیه زن کنانه بن ابی الحقیق بود و در روز
خبرگشته شد در محرم سال هفتم از هجرت و چون غنیمت گرفتند در سهم
و حقه الکلبی واقع شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از حقه هفت
بخیزد و مسلمان کرد و آزاد کرد و عقیق او را صدق کرد و در کجای او رو
و در راه با او دخول کرد و صفیه را خوابیده بود که ماه در کنار او نشست
این خواب را با شوهر گفت و طلبا که بر روی او زد و گفت که دولت
این صافی خواهد گشتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و هجرت روز شوهر گشته شد
و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله سیاهی
طلبای که بر روی او دید از سوال کرد و اوقفتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت و صفیه در سال پنجم از هجرت وفات یافت و در بقیع او را
دفن کردند **متن** فرزند بنی قاسم و ابراهیم است: بطش بن
طاهر از قریه است: با طاهر و قریه ام کلثوم: زینب شمر از تری
تخسیر است **شعر** بدانکه علما را در فرزندان رسول خدا صلی
علیه و آل اختلاف بعضی گفتند پنج بودند قاسم و اسماء و ابراهیم
و طیب و طاهر واضح است که سه بودند قاسم و اسماء و ابراهیم

شماره و عیبت زکات که او را عیبت از قریه است که گویند و قاسم شمس از بنو
بود و در سال یزیدت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدو گشته و عیبت
در بنو تسمه و در آخر سال اول از بنو تسمه وفات یافت و اما ابراهیم
با برهم قبطیه را میداد و در مدینه و در بنی الحقیق و در بنی قریظه و در بنی
مذحون است و اما در حجازان در جماع چهار بود و در بنی تسمه و در بنی قریظه و در بنی
القاف و در بنی المیادام کلثوم بضم الهمزة و چهارم با طاهر و اما قاسم
در وقتی که قریش بنی او که سرور از او را در وجود او آمد و آن پیش از بنو تسمه
پنج سال و امیر المومنین علی رضی الله عنه او را در سال دهم از هجرت خواست
فدای وی شد پس آورد و حسن بن حسن رضی الله عنهما و حسن بن حسن و حسن بن حسن
زینب و ام کلثوم رضی الله عنهما و بعد از پیشش شش ماه وفات
یافت و گویند که او را در عمر او بیست و شش سال بود و اهل بیت
گویند که هجرت سال بود و او را علی رضی الله عنه غسل کرد و نماز
گذازد و دهم در شب دفن کرد و ذکر او را بجهت شرف مقدم کردیم
اگر چهار رتبه و خبر آن کو چنان است و اما زینب را بعد از زینب
و از قریه قریه سال که ششم بود و از ابراهیم بزرگتر است و ابوالحسن
بن الریح شومرا بود و دخالت را ده او نیز بود و در روز و در شب
و زینب کردن نزد خود را بقدری او فرستاد و رسول خدا صلی الله
علیه و آل کردن نزد بزرگواران و ابوالحسن را کرد و با رسول خدا صلی الله
علیه و آل کند کرد که زینب را از مکه سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله

بفرستند و فاکو چون زیست بیدیدند آمد ابو العاصی عثمان و رسول
 صلی الله علیه و آله بنکاحی جدید را آورد و داد و گویند هم بنکاح اول
 بعد از انقضای عده و بعد از آن این مسئله منسوخ شد و از ابو العاصی
 پسری و دخترى علی و اما چهارم نیاورد و بعد از سال ششم از حجة
 وفات یافت و اما رقیه در سال سی و سوم از قبل در وجود آمد
 و عقب این بعلب او را مکرر و برادر عیال هم در کثرت و چون عداوت میان
 رسول الله صلی الله علیه و آله پیشه فرزندان خود را گفت تا دختر از
 طلب لایق و ادنی عثمان بن عفان هم در مکه زیست بخوابست
 و بعد و یکشنبه حجة گرفتند و در اول بار و در دوم بار و در وقت غزا
 بدر و وفات یافت و بعد از آن بعل عثمان از حور بدر متخلف شد
 و اما ام کلثوم که پیش از فاطمه زاینده و گویند پیش از آنده قیه
 نیز چون رقیه وفات یافت عثمان او را بخوابست در سال سیوم
 از حجة و در هفتم وفات یافت و در ترتیب اولاد بنی هاشم است
 و بنحی عثمان صحیح کرده اند چنانچه این عبدالله التبرکنت که اول
 زیست زاینده پس از آنهم پس از ام کلثوم پس قیه پس عیال الله
 و لقب و طیب و طاهر بود و مجموع از حدیثی که از او آمده
 در مدینه ابراهیم زاینده **مقت** مولی و و از و هاست
 بنی یکی **بنه** و دیگر قضایا که از آنکه نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست
 رابع و سیم و مدغم ب روزی که یوزافع و ضمیر و کبیده و موی

شرح به آنکه غلامان رسول الله صلی الله علیه و سلم بر وایتی چهار دارند
 و بروایتی دوازده و اما بقیه بفتح النون و الباء و ا م ح است که نه
 بفتح النون و بفتح الباء و رسول الله صلی الله علیه و سلم او را خرید و آزاد کرد
 و فضاله بفتح الفاء و الصاد و گویند دیشتم و فالت یافت و ثوبان
 بن حنبله از موضعى است که از اسرا میگویند میان مکه و یمن
 و گویند که از حیرت او را رسول الله صلی الله علیه و آله خرید و آزاد
 کرد و در حصص متوفی شد در سال پنجاه و چهارم از حجة و اما
 رابع بفتح الراء و الباء الموحص و دو بود و یکی سیاه و یکی دیگر
 آنست که او را سفینه لقب شد زیرا که باران رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله در غزاه بودند و از مازده کی را و رضای خود می انداختند
 و این ثوبان آنها را می گرفت و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود آن
 سفینه یعنی توانند گشتی شده و از مولدان عربست و گویند
 از ابناء فارس است و مهران بن فروخ نام داشت و گویند
 رومان و اما صالح را شقران لقب بود و سیاهی چشم بود
 او را عبد الرحمن بن عوف و رسول الله صلی الله علیه و آله
 بخشود و رسول الله صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و اما عیال
 که المیم و سکون الله ال المله غلامی بود سیاه و از آن رفاه بن زید
 الطحافى او را بر رسول الله صلی الله علیه و آله بخشود و اما اب
 بفتح الیا و استین سیاه بود و توفی و شتران رسول الله صلی الله علیه و سلم

چنانچه وی و قوی از غایت کرامت و ویرایشند و نیز از ابرو و آمازی
دو بودند یکی را ابوبکر میگفتند و آمازی مشهور این عارض است
از بنی کلب و بره از قضا و با کوشش سعدی بن ثعلبه و را پیش
بقبیل خویش بوزن زیاده برده بود و شکر از عرب بدان قبیل
تاخت کردند و زید را بغارت بکند برده و بخدیجه فروختند و درشت
سالکی و ضعیفی او را بر رسول الله صلی الله علیه و آله بخشید و پدرش
و عیش کجاست بیا بده طلب او و رسول الله صلی الله علیه و آله او را
بخیر کرد که مرا میخواهی و او رسول الله صلی الله علیه و آله را بر پدر
اختیار کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله او را سپید خواند و او را زید
بن محبت گفتندی تا آیه ادعوه لآبائهم فرود آمد و او کسی
که از جوانان مسلمان شد او بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کینه
داشت از میراث پدر و نام او آثم ایمن بود و زنی بزید داد و بعد
از آن عسم زاده خود از میراث جیش زنی بدو داد و قصه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بازینب و زید در سوره الاحزاب
مشهور است در تفسیر و در غزای مونه با شیدین رواج
و جعفر الطیار رضی الله عنهم یکجای شید شدند و پیچ سا
بزیت و اما ابورافع و ابوصغیر و ابوکیش و ابومویبه هر چهار
بکینه مشهور بودند و مصنف سبب و زن بیت لفظ ابو
ازین سه بیداخت و برابو که ابورافع است عطف کرد و لفظ

ابو دریک

ابو دریک مقدر است چنانکه کسی دعا کند که خدا یا بکر است محمد علی
و فاطمه حسن و حسین که مرا بیا مرز و لفظ بکر که درین چهار اسم
مقدر است و بر بکر که محمد معطوفست و ابورافع را سلم نام بود
و غلام عباس بن بود و او به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و
و اسلام پیغمبر مرده و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخمرده او را از او
و عبد الله بن عباس را رافع پسر است و از قبیل بود و اما ابو
ضمیر را اسود حمیری نام بود و از آن ذی یزن بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم او را از او کرد و وصیه نام برای او داشت
و در پیش فرزندان او بودی در کتب اخبار ابوصغیر و بکر و مصنف
او را مصغرا کرده است و ابوکیش بکر است و سلم نام داشت و گویند از
فارسی بود و بعضی گویند که از روم سن بود و او را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
او را خرید و از او کرد و او را علف بید خواند تا بتصفیر حاجت نیفتد و ابومویبه
بتصفیر مویبه است و بکینه شورت و از مولد امر بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علیه السلام او را خرید و از او کرد **مثنی** و یا بکر شید قلعی بو بکر در علی و ثقیف
سعدت و سعید ابوعبید و طلحت و زبیر و عبید الرحمن **شرح** این قطعه ذکر
عشره مبشره اگر چه زیاد است اما بعضی از آثار ایشان و مناقب ایشان یاد کنیم
اما ابوبکر را صدیق نام بود و در جاهلیه او را عتیق نام بود و در اسلام صدیق
و پدر او ابی قحطه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن عمرو بن مره بود و درین
مره نسب و با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می بودند و نام مادر او ام المیز بود

عم زاده پسرش و سلمی نام شد و اول کسی از مردان که مسلمان شد ابو بکر بود و او را
 و پدر او نیز مسلمان کردند و او را مادر و پدر و پسر و پسر و دختر و دختر و پسر
 صحابه بودند کسی دیگر از این صفه میسر نشد عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن
 ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف درست او مسلمان شدند و او مردی سفید رنگ
 خشک اندام بود بلند پشانی بعد از قیل به سال یزاید و در ریح الاول از دم
 از حیره با جماع صحابه خلیفه شد و سال و سه و چیزی خلیفه بود و شصت و سه سال
 زیست او با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با نیاپی بود که در عمر زیاده و کم نبود و کن
 و حجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منوفت و آن عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
 بن رباح بن عقیله بن قریظ بن مراح بن عدی بن کعبه بود و بدین کتب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم می پوزد و کینه او با بعضی بود و در سال ششم از نبوت مسلمان
 شد بعد از چهل مرد و یازده زن و کینه مسلمان به چهل مرد شدند و چون
 شد سلام قوی گشت و فرق میان حق باطل ظاهر شد لهذا او را لقب لقیه
 و اول کسی که او را امیر المؤمنین گفتمند او بود و تا پنج بجه نه سال او مرد و او
 مردی بود سفید رنگ که بسری میزد و بالا بلند سرخ چشم سبک ریش بزرگ
 سبب بود و سرهای سبب است و سرخ بودی و او بوقت ابو بکر خلیفه شد و ده
 خلافت او ده سال و نیم بود و او را لوله غلام مغیره بن شعبه او را در آخری الحجه
 در سال بیست و سیوم از حیره بگشت و او نیز شصت و سه سال بود و آن زمان
 بن عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعد از رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم می پوزد و چون رقیه عجله را برای یزاید او را بجه کینه

و موافقه

۱۲۹ کردند و چون دو دختر رسول الله را خواست و از ذوالنورین لقب نهادند و او را
 اروی بنت کریم عم زاده پسرش بود و مسلمان بود و از غزای بدر جهت مهت ز
 رقیه مختلف شده و رقیه از ضوان غزای حدیبیه او را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 سینی عقی و شمالی عن عثمان بن عفان و دست رست و چپ بهم پوست و یوه بری
 عثمان کرد و او مردی کندم کون میانه بالا بزرگ ریش بود و روز اول تحرم سنه
 اربع و عشرين خلیفه شد و در روز جمعه شرم ذی الحجه می نیم حیره اسود و کجی بصری
 او شهید کرد و کونید دیگری و در تسبیح مدنون است و عمر او شصت و دو سال
 بود و کونید مثنی داشت سال و خانان او و از ده سال بود و اما علی بن
 ابی طالب رضی الله تعالی عنه نام پدر او عمران و کنه ابی طالب
 و نام عبد المطلب شبیه الهمد بود و عم زاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و کینه
 او ابو الحسن بود و حید لقب داشت و مادر او فاطمه بنت اسد بود و مادر او مسلمان
 مرد و او اول کسی که از کودکان مسلمان شد او بود و در آن وقت عمر مبارک او
 هفت سال بود و بعضی گویند شصت سال بود و بعضی گویند یازده سال
 و در همه غزای با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن ادب بود که او را خلیفه میال
 کرده بود و بر علی کران آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت الا تر منی ان تکون منی
 بمنزله هرون من موسی یعنی موسی علیه السلام در سفرنا تاجا هرون را خلیفه
 کرده بود من ترا درین سفر خلیفه کردم و او مردی بزرگ چشم بسیار موی
 پهن ریش اصبع سر بزرگ شکم بود و هم در روز قتل عثمان خلیفه گشت
 و در روز نهم رمضان سال چهل از حیره در سجد کوفه عبد الرحمن

بن عجم اور ازخم بر سر زد و شهید شد بعد از سه روز و او نیز شصت و سیال
 بزیست و کم و بیش نیز گفته اند و چهار سال و نه ماه خیفه بود و اما طلحه بن عقیل
 بن عمر عم زاده ابوبکر بود و نام مادرش صفیه بنت عقیل بن عبدالمطلب
 بود و کنیتش ابو محمد بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم او را در احد طلحه بن النخیر
 لقب نهاد و در ذات العشره طلحه الفاضل و در جنین طلحه الجود و او مردی
 کندم کون بسیار موی نیکو روی بود و گویند که مروان بن الحکم او را در
 الجبل در بصره بخون عثمان تیری بر زانو زد و در آن زخم میرد و عمر او شصت و
 چهار سال رسید و اما زبیر بن العوام بن خویله بن اسد بن عبدالمطلب
 بن قصی برادر زاده خدیجه بود و مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمه پخته
 صلی الله علیه و سلم بود و کنیت او عقیله بود و او را خواری خود خواند و بسوی
 حبشه هجرت کرد و بار و اول کسی که در راه خدا یتعالی شمشیر کشید
 و در روز احد پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم ماند و نگرخت و در همه
 غزاه صاحب بود و او مردی سفید رنگ بود بلند بالا سبک قام
 بود و عین بر جبهه زخمی او را در زمین سفوان نزدیک بصره بکشت
 هم در سال و هم در سال و هم در عمر طلحه و در اذی السباع بیرون
 از بصره مدفون است و کور او را بکنند و او را برین موضع که اکنون
 مدفون است دفن کردند و اما سعد بن ابی وقاص ابو وقاص ملک
 بن و سید بن عبدمنان بن زهره بن کلاب بود و هم زاده مادر رسول
 صلی الله علیه و سلم بود و مادر او بنی سقیفین بود و گویند دختر ابوسفیان

بن عبد شمس بن عبدمنان بود و سیتوم کسی که در اسلام درآمد او بود
 و اول کسی که نزد راه خدا یتعالی انداخت او بود و در همه غزوات
 با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و او مردی کوتاه بالا قوی تن
 بهن پیشانی کندم کون بهن بینی بسیار موی بود و مسکن او
 در راه عقیق بود و نزدیک مدینه و هم اندر انجاف و فاس یافت
 و او را بیشتر کشیدند و در بقیع دفن کردند و روزی که مسلمان شد
 هفتاد و سه ساله بود و روزی که وفات یافت هفتاد و سه سال و چیزی
 عمر داشت و اما سعد بن زید بن عمرو بن نفیل عم زاده عمر بن الخطاب
 بود و مادر او فاطمه بنت یحیی بن امیه بن خزاعه بود و پیش از عمر
 مسلمان شد و در همه غزوات با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و الا
 در بدر که او با طلحه رفته بودند که کار فغان ابوسفیان بخش کشند
 و او مردی کندم کون بالا بلند بسیار موی بود و هم در عقیق مرد
 و هفتاد و سه سال و چیزی عمر داشت و در مدینه مدفون است و گویند در
 کوفه و اما عبد الرحمن بن عوف بن اطرش بن زبیر بن کلاب
 و مادر او الشفایت عوف عم زاده بدر شمس بود و او نیز مسلمان
 مرد و نام او عمرو بود و پیش از رسول الله صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن نام
 او نهاد و او نیز خویش را در بقیع بکشت و هجرت کرد و همه
 غزوات در یافت و در احد با رسول الله صلی الله علیه و سلم ماند و نگرخت
 و در تبوک با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز کرد و در سال سی و دوم از

ذی قیامت در یقین مدفون است و مفاد و کمال زریست و گویند
 افتاد و پنج سال و اما ابو عبیده عام عمر بن عبد الله بن الجراح بن
 هلال بن امیه بن صیبه بن الحارث بن فهر بود و بدین شهر با رسول
 صلی الله علیه و سلم می پیوست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را امین خواند
 الامه خواند و همه غزوات دریافت و از اخذ کفایت چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم زخم یافت و جمله از مغفره در روی مبارکش فرو
 رفت ابو عبیده آنها را بندگان بر کشید و دودندان پیشین و
 بیفتاد و در آن حال او مردی بود بلند بالا تکلیف و در وقت ظهور
 غمخوار و فانی یافت و در سال هجرت از هجرت و در بستان که شهری
 بزرگست از شهرهای اردن مدفونست و معاذ بن جبل بر او نماز کرد
 و عمر او پنجاه و هفت سال بود و از اردن بنیم المزة و سکون از او و ضم
 الملهام و تشدید التوب بلدی الشام و منه بحیره الطیریه **سن** نور حج
 انفال مدینه میداد با لم یکن و زلزله افتاد از آسمان پنج اول جمع
 و رعد و صید **فتح** و پس پیش و نصر و دهر و حسن **شرح**
 این بیت **سوره مدینه** منزل شد و باقی در مکه و در بیت حب و زن
 مذکور اند **ترتیب** و بیت اول روشن است اما در ثانی که فرمود
 پنج اول یعنی البقره و آل عمران و نسا و مائده و احقاف و فرمود پنج
 بدلیل روشن یعنی حجرات که پس از فتح است و سوره محمد که پیش از فتح است
 و نصر یعنی اذاجا و نصر الله و فتح و دهر یعنی بل فی دهر یعنی **سن**

مقتیان صحابه و مروه عایشه انکه یازده است بوی خلف معاد بود و او
 اشوی و کینف و زید و ابی **شرح** بدانکه این قطعه در بعضی نسخ نیست
 و گویند زاید است اما چون مشکی بر فایده بود از پیشناختن فقهائ اصحاب
 او را درین جا ثبت کردیم بدانکه غرض از خلف ابو بکر و عمر و عثمان علیست
 و از معاد معاد بن جبل مرست و از اشوی ابو موسی اشوی و کینف عبد الله
 بن مسعود و از زید زید بن ثابت و از ابی ابی بن کعب بشیر بن البیاء
 و تحقیق القصوره و اینها ده مروه و یازدهم ایشان عایشه است
 و ذکر او در ذکر از و ابی بنی صلی الله علیه و سلم مذکور شد که لک الخلفاء
 الاربعة قد ذکر و اما معاد بن بصره المیم و الذال المعجین جبل بن عمرو بن اوس
 بن عابد بن عدی بن کعب بن عراز بنی حسم بن الخزرج بود از انصار
 و او یکی از ان افتاد تن بود که با رسول الله صلی الله علیه و سلم در عقبه می
 پیوسته کردند و در همه غزوات با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و او را
 بهمن فرستاد تا قاضی ایشان باشد و در هر ده سالگی مسلمان
 و درسی داشت ساکی در طاعون اموی و فانیات یافت و اما ابو الدرداء
 نام عویز بود و بدر او عامر بن زید بن امیه بن عدی بن کعب و او متبع
 آنست که از بنی کعب بن الخزرج است و زن او را نیز ام الدرداء گویند
 بود و دختری داشتند نام او در دهر و در کینه بدو شد و او مردی
 فاضل مبار بود و با سلمان فارسی برادری داشت از روی مواخاة
 و در دمشق سال سی و دویم از هجرت وفات یافت و اما ابو موسی الاشجری

اورا عبد الله بن قیس بن سلیم بن حصار بن عامر بن عمر بن کبر بن عامر بن
عدی بن ناحیه الحماهر بن الاشتر نام بود و ابو موسی از قبیل خود مکه آمد و
سعید بن العاص بن امیه شد و چون سلمان شد بسوی قوم خود رفت و کفره چند
از قوم خود پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد و مسلمان شدند و عمر بن
الخطی بله را و الی بصره مگرد پس از غل مغیره بن شعبه و ابو موسی با و از راه
فستج کرده و در بصره می بود تا عثمان او را معزول کرد پس بکوفه رفت
و عثمان سعید بن العاص را معزول کرد و او را معزول داشت و بعد از قتل عثمان
علی مرتضی رضی الله عنه او را در مقابل عمر بن العاص حکم داد و در سال
حجاء و دوم از هجرت وفات یافت و عمر او شصت سال و چیزی بود
و پسران از کوفه بمقداد و میل مد فون است و اما عبد الله مسعود بن عامر
بن شیح بن قار بن مخزوم بن صاهل بن کاهل بن الحارث بن تیمیم بن
سعد بن هذیل پدرش مسعود در جاهلیه حلیف بن زهره بود و کینه او
ابو عبد الرحمن بود و بعد از پنج کس مسلمان شد و در سفر و در حضر با او
صلی الله علیه و سلم بودی و سوا که نفیس و ظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم
با او بود و در سفر و همه غزوات دریافت و بسوی هر دو قبلی نماز گذار
و رسول الله صلی الله علیه و سلم برای او بهشت گواهی داد و در حج با او
و اقوال تشبیه با رسول الله صلی الله علیه و سلم کردی و او مردی کنده گون
بود و خشک اندام و چون بنیستستی انعام بلند تر بودی و چون باستانی
از همه کوتاه تر بودی و ده کوفه قاضی بود و بعد از وفات یافت

و در سال سی و دوم از هجرت و در یثیب مد فون است و عمر او شصت سال
و چیزی بود و اما زید بن ثابت بن النضاک بن زید بن بودان بن عمرو
بن عوف بن تمیم بن مالک بن البجاری کینه او ابو سعید بود و کوفه ابو جابر
و کوفه ابو عبد الرحمن و کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و در سال
هجرت یازده سال بود و در بغاء که خرباوس و خزیج بود شش سال بود
و در روز بدر کشته شد و او را حوالبه و همه غزوات
دیگر یافت و او مردی بود عالم و فقیه و در فراغی بی غلبره و او از آن
کسانست که قرآن را در زمان ابو بکر نوشتند و در زمان عثمان جمع
کردند و در مدینه وفات یافت در سال چهل و پنجم از هجرت و عمر او
پنجاه و شش سال بود و اما ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید
بن معویه بن عمرو بن مالک بن البجاری کینه او ابو المنذر بود و در عقبه
ثانیه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیعت کرد و او نیز کتاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم بود و همه غزوات دریافت و از حمل آن شش
کس بود که همه قرآن را حفظ کردند و در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و خدای تعالی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا سوره طه بکین پیش
ابی بن کعب بخواند و او را رسول الله صلی الله علیه و سلم سید الانصار خواند
و عمر بن الخطی بله را سید السلیم خواند و در مدینه سال نوزدهم
از هجرت وفات یافت **متن** زخیر سید مصطفی تهوت قلعه
خدا پیش حج داد اینچنان ملک عالم کتبه بیو نام و حق آنکه

قوم و نطاة و سطح و سلام **شرح** بدانکه این گفت قلم را رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در فتح خیبر فرمود است کتبه بر وزن عجیبه بر
 معنی الجمع و ناعم من النومة که ننداخته است و شق معنی النصف
 و قوم من فتح القاف و بالقصا و الممله و نطاة در اصل نطاة است
 بکون النطا و الممله و بعدا همزة مفتوحة علی وزن صغره
 اما چون حرکت همزه را بیا قبل دادند نطاة شد و سطح فعیل من
 السطح و سلام جمع سلم است که نزد بان خوبی است و رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در جهادی الاول سال مفتوح از جرة متوجه غزای
 خیبر شد و در وقت حرکت مردم با عمل خود منتشر می شدند تا پیروز
 اهل خیبر گشتند بنام محمد و الحنین یعنی باین محمد است و لشکر ان با او
 الفقه عز بن عظیم کردند و امیر المومنین رضی الله عنه حرب بن نضار
 که بزرگ خیبر بود بکشت و کنا بن ابی الحقیق که شوهر صفیه بود نیز
 کشته شد و عاقبت فتح خیبر کردند و غیره گرفتند و چون قسمة کردند صفیه
 بنت حبیب بن اخطب بهم و حیا فتاد و گویند که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هفت شتر بدو داد و صفیه را به هم در راه ام سلمه که مشاطه بود
 او را بجهیز کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم با او دخول کرد و در آن سفر
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فراموشی و متعذر احوال کرد **متن** خوش
 لا دعنت و اعیالی مذکری و محمد و حکاک **ناخس** و رخو کاسر
 ضاعط **آن** مفتوح که عطل شد چاک **ضریان** و فعیل و قتب **باز**

۱۱۲ آن مسلی که دوست اصل هلاک **شرح** بدانکه مصنف درین قطعه
 پانزده رنج یاد کرده است اول **خشن** یعنی غش الحی و کالتش این خشنه
 که درشت شدنت و آن رنجی است که پوست تن را درشت کند
 و دوم **لا دعنت** و لا دغ از لدغ است بانه الهمله و لغین المعجم که خیزی
 گرم مانند انگشت بر اندام کسی نهادنت و سبب این رنج خطای گرم
 که پوست را بکزد و **سیوم** اعیالی است و اعیالی منسوب
 باعیال و اعیال مصدریت از باب افعال و مردم درین رنج چنان شوند
 که حرکت کم کنند مانند شوند از راه بسیار رفتن و خداری غش الحی
 منسوبست بخیره شدن است از ام را و این رنجیست که تن را تند
 و خیره کند مانند بای که از بسیار شستن خیره شود و سبب این نیز
 سرد بود به شدت که اعضا را حاصل شود و پنجم **مدد** علی وزن مفعول
 من باب التفعیل مانند مکسر و خداوند این رنج چنان پندارد که کسی
 رک و پی او کشیده میشود و آن خلط یا بغم یا باد بود و **ششم**
 حکاک بر وزن خواب از حک که خاریدن است و خداوند این رنج را
 خود بسیار خار و سبب آن ماده صغراست یا خون گرم
 یا سودا و **هفتم** ناخس بالنون و الحاء المعجم و الهمله از
 نخس که چیزی تیز بر اندام کسی زدنت و خداوند این رنج چنان
 شود و چنان پندارد که کسی در آب بوزن میزند و سبب آن خلطی بود
 یا بادی یا بخاری **هشتم** رخو کاسر از رخا و ده که است شل

چهارم

و در قانون گویند که رخاوه در سینه است که مسترخمی بود و در او حراره
 و از بطن بود و هم که سر که از کس که شکستن است مشتقی است و از بادوی
 که میان استخوان و غشای آن در گیر و چنان نماید که اعضا را می شکند
 و در هم ضاعط از ضغط که فشار دست و این رنج از ماده با قوام
 حاصل میشود و بی قوام نیز باشد و چنان نماید که اعضا را می شکند
 باز و هم مفسخ علی وزن مکرر من التفسیح بمعنی التفویق و این رنج غشیه
 که میان عضلات متفرق کرده اند و سبب این باد است و از دم
 فزاین مصدری است بفتح الفاء و الزاوه معنی او جستن اندام است
 از درد و این رنجی است که از رگها متمسکی شود و حرکت و تقبض و بسط
 طبیعی کرد و بدان سبب دل جستن گیرد و گاه بود که در حال سخت
 نیز پیدا شود ولی در دکنه و سبب آن از ماده گرم است و سینه و هم
 ثقیل که از سنگین شدت و درین رنج اعضا سنگین شود و سبب
 آن ماده است موثره و غیر موثره نیز باشد و آن ورم در عضوی
 غیر خاص بود و در عضوی حساس مثل کله چهاردهم تا قب من لثقب
 که سوراخ کردن است و این رنجیت که اندک اندک در عضو نفوذ کند
 و سوراخ کرد اندک سبب آن ماده غلیظه است مانند جرم معای خود که
 باز و هم سلی بالمیم و فسخ التیسر الملهه و تشدید الامم منسوب است
 بملکه که سوزن جوالده است زیرا که علیل چنان پندارد که سوزن
 در اندام او در میرود و سبب آن هم ماده کثیف است که در سلی غلیظه تر است

و در نفوذ کردن در دکنه و اگر در عضو غلیظه نفوذ کند عظیم تر باشد **مستن**
 و در تشرین و دو کانون پس آنکه شبها لا آذارد و نسیان و یار است
 حذران و تکرر آب و ایلول **نکمه** از شش که از من باد کار است
شش بر آنکه مصنف درین قطعه ذکرشور کرده و کسبی که درین علم
 شهری دارند پنج فرقه اند **ترک** و **پارس** و **عرب** و **روم** و **صل**
 حکمت روم از یونانست زیرا که چون یونان باب خوابشده حکیمان او
 بروم منتقل کردند و رومیان از ایشان حکمت آموختند و نامهای
 ایشان دوازده است **اول** تشرین الاول **الثانی** المتشاء **الثالث**
الرابع و سی یک روز است **و دوم** تشرین الثانی و آن سی روز است
و سوم کانون الاول سی و یک روز است **و چهارم** کانون الاخر
سی و یک روز است **پنجم** شبها ط بطن الشین بیت وشت و ربعی
ششم آذارد الهزه سی و یک روز **هفتم** نسیان سی روز **هشتم**
آیارد الهزه و تخفیف الیاری سی و یک روز **نهم** حذران **عشر** الحار
الحمله و کسر الزای **الحجه** سی روز **دهم** تکرر بتشد بالمیم و تخفیفها **یعا**
سی و یک روز یا زدهم آب بمنا الهزه سی و یک روز **دوازدهم** ایلول
سی روز چنانکه عدد و مجموع ماههای روم سیصد و شصت و پنج روز بود
 و چهار سال آن ربع که در شبها است یک روز شود و آنرا کیسه خوانند
 و اول سال ایشان تشرین الاول است لیکن ایلول قول خریف گیرند
 و تشرین اول و ثانی را با و منم کنند و همچنین هر سه ماه بقصلی است

زایمان مهرمند ایران و نام آباء و اجداد است. اینها را

110

و قدره منازل تعلیم و استسین و الحاح خبر ازین معنی میدهند و قسم دوم
 تقویم کوکب است و آن مباحث چه بر اخذ و خط آن خطی ترتیب نیست
 و قسم سوم غنم الحاح است و تقویم آن حرمت زیرا که در تقویم آن انواع خط
 مثل آنکه چون منجم در حکمه کامل نباشد و دلالت سیر کوکب بر حوادث
 مشاهد کند از توحید میل بشر کند زیرا که از مستبث نشاند بلکه بت
 پرستی بعضی از علم با حکام نجوم مورد و شکست بجهت آنکه علماء نجوم
 بجهت نیل مرادات ازین علم علی جنبه نگاه کردند یعنی چون مراد طلب
 کردند بیدندی که آن مراد بکدام کوکب تقسین دارد و کسب آن کوکب
 پوشیدن و بخوار آورد و کردند و حروف الفبا بخوانند و صورت او
 بخاشتن و وجود بشر و کردند از صنع باری عزتانه بحسب لفظ
 شئی سیب آن مراد بر آوردی و چون این اعمال از ایشان بجهان
 منتقل شد آن صورت را معبود دانستند و الله علم بدانکه ستاره های هفت
 هزار و بیست و نه ستاره اند از آن جمله هفت ستاره است که ستاره
 اول زحل و پارسیان او را کیوان خوانند و در برجی دول و نیم بماند چنانکه
 در فلک رابی سال تمام کند و بخش کبر است و سرد خشک است و مناج
 و دافین و زاده بد و منسوب است از صفات او مکر و حیل و کینه و بخل است
 و از علل سودا و تب چهارم و از اعضاء سابق و زانو و طحال و گوش
 و مثانه و از علل دین بود و از جواهر سرب و دوم مشتری و پارسیان
 او را زائوس و بر جیس خوانند و در فلک ششم است و در برجی که بماند

و دوری بد و از دو سال تمام کند و سعد کبر است و کرم و تر است و قضاة
 و سادات بد و منسوبند و از صفات عقل و صلاح و از اعضاء رخم و نظف
 و از علل رقان و استسقا و از علل ترسای و از جواهر قلعی سیوم
 منجم است و فارسیان او را بهرام خوانند و در فلک پنجم است و در برجی
 بهل و پنج و زبانه و بخش اصغر است و کرم و خشک است و امر او از آنکه
 و اصل صلاح و خویان بد و منسوبند و از صفات جهل و تهور و تنه
 و از اعضاء حورت و رکبا و معده و از علل غلبه خون و از علل بت
 پرستی و از جواهر آهن چهارم شمس است و پارسیان او را ایشاب
 و مهر و خورشید و طور و مور خوانند و در فلک چهارم و در برجی
 یکماه بماند تقریبا و بظهور موت بعد است و نظر عداوت بخش
 و سلاطین و اکابر بد و منسوبند و از صفات تکبر و غضب و تفوق
 و از اعضاء معده و دل و چشم است و از علل مجوسی و از جواهر ذر
 و پنجم زهره است و فارسیان او را ناهید خوانند و در فلک ششم
 و در برجی بیت و هفت روز بماند و سعد اصغر است و زمان
 و مطربان و مسخرگان بد و منسوبند و از صفات عشق و شوق
 و طرب و از اعضاء ذکر و حلقوم و ناف و از علل مفاسد و از علل
 مسلمانان و از جواهر مس و ششم عطارد است و فارسیان
 او را تیر خوانند و در فلک و پنجم است و در سعادت و نکوست منجم
 و در برجی هفده روز بماند و وزیر او کتاب بد و منسوبند

و از صفات عقل و فهم و علم و صبر و فصاحت و از اینها شک و سنی جیب
 و نخستان و از مل فلاسفه و از جواهر سیما به و هفتم قمر است
 و غار سیان او آناه خوانند و از صفات سخن و قصه و صلاح خود چنین
 و از اعضا شک و سینه از سوی پشت و دمان و از مل چهار پرستی
 و از جواهر نقره و الله علم و از هزار و پست و نه چون هفت برود
 هزار و بیست و دو بماند و بر چهل و هشت صورت منقسم میشود از آن
 جمله دوازده ربع است و چون ذکر بعضی احوال خود خواند خانها گفتیم
 ذکر بعضی احوال خانها نیز میکنیم و مربعی سه در چهار یکشیم و کعب
 ذکر طبایع لیلی و نهاری و ثبات و منقلب و ذوجیدین ایراد کنیم
 بدانکه این سه که در طول است یعنی حمل و اسد و قوس آتشی اند و سه دیگر
 خاکی و سه دیگر آبی و سه دیگر آبی و هر چه آتشی و آبی و آبی است
 نه گراست و نه آبی است و هر چه آبی و خاکی و قوس و لیلی و اول که
 حمل است منقلب و ثباتی ثابت و سیوم و ذوجیدین و باز همچنین
 تا با خود چون از چهل و هشت صورت دوازده صورت برود سی و
 شش صورت بماند و بیست و یک صورت طرف شمال واقع اند و بماند
 در جنوب اما شمالیات دب اکبر دب اصغر دس خواله
الجانی علی رکبتیه سحفا دجابه دانشا اکبری رأس الغول
ممسکه الاعنه حواشم عقاب دلفین رأس الفوس فرس مخج
مسکه مشت اواما جنوبیات قبطس حیار ارنب

۱۱۶ قلب اصغر سفینه شجاع کاس اسب قنطورس
سبع سجده ذاکل سک و این چهل و هشت صورت را
 که مشتمل بر هزار و بیست و دو ستاره اند ثبات خوانند
 و مجموع در فلک البروج و حکما او را فلک مشتم خوانند و مدار علم نجوم
 بر سیر آن هفت گوشت است یا رسته که ذکر آن کردیم و اگر چه پنجان
 حکمی چند بر ثبات کشند و گوشت کعبه را در سیر درین بروج آتشی
 عشر حالات است مثل آنکه گوشت بخانه خود یا بشرف خود یا با وج خود
 نوی شود و در وبال و موقوف و حقیض ضعیف شود اما خانها
 گوشت در بیت رضا ب شرح کردیم و اما شرف آفتاب در روز و
 حمل است و قمر در سه درجه ثور و شرف زحل در بیت دیک درجه
 میزان و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان و شرف مریخ
 در بیت و هشت درجه جدی و شرف زهره در بیت و هفت
 درجه حوت و شرف عطارد در پانزده درجه سنبل و اما
 اوج شمس در جوزا است بنه درجه و سه دقیقه و یکث و قمر را اوج
 نیست لیکن در موضع در فلک مشتم که آنها را جوزا برین و عقرب
 خوانند و در آن دو موضع قمر را میل بهیچ طرف نیست اما چون از
 یک موضع بگذرد شمالی بود از آن پس خوانند و چون از آن موضع
 دیگر بگذرد جنوبی شود از آن پس خوانند و اینقدر درین مختصر پس
 و اما اوج زحل و قوس و بیان زده درجه و سی چهار دقیقه

اما اوج مشتری در میزان بر سبت دقیقه و اما اوج مریخ در سبت دقیقه
 در جد و دقیقه و عطار در اوج سبت یکی و در ثور و یک و عقرب و لیکن
 عقرب سبت و در جد و جد و چهار دقیقه و اما و بال هر کوکب در مقابل
 خانه اوست و مبط هر کوکب در مقابل شرف او و حقیقت هر کوکب
 در مقابل اوج او و رسی و ذنب که جزو هرین اند شرف و اوج
 و مبط و حقیقت نیز دارند اما شرف رسی داشت در جد و جزا
 و شرف ذنب داشت در جد و قوس و مبط و حقیقت مقابل شرف
 و اوج است و اتصالات کوکب از پنج وجه بود و مقارنه که اجتماع
 دو کوکب است در یک درجه و یک دقیقه و ثانی که سبب فلک است یعنی
 شصت درجه در میان دو کوکب واقع شود یا از پیش از این خوانند
 و یا از پس و از این خوانند و ترتیب که ربع فلک است یعنی نو و درجه
 در میان دو کوکب یا از پیش از پس و ثلث که ثلث فلک یعنی صد و
 سبت درجه در میان دو کوکب واقع شود یا از پیش از پس و مقابل
 که نصف فلک که آن صد و شصت و درجه است در میان دو کوکب
 واقع شود از این و از این که **ستن** خوب جزای سی و سی
 و یک است محل و ثور و شیر و پس و پیش **دلو** و میزان و حوت و عقرب
 سی و سبت و در قوس و جدی و ثانی و **شیر** و **شیر** و **شیر**
 میفرماید که آفتاب در هر یکی چند روز می باشد در جزای سی و در
 در یک سبب و در حمل و در ثور و شیر که است و در پیش شیر که است

در میزان

و در پس او که سبب است سی و یک روز و در دلو و میزان و حوت و عقرب
 سی و روز و در قوس و جدی سبت و در روز و حاصل است که آفتاب
 در حمل و ثور سی و یک روز و در میزان و در جزا سبب و اوج سی و روز
 و در سرطان و اسد و سبب هم سی و یک و در میزان و عقرب سی و روز
 و در قوس و جدی سبت و در روز و در دلو و حوت هم سی و یک
 سبب و شصت و پنج روز است و سال شمسی عبارت از سبت
 و در میان آنچه بر سبب و شصت زیادت است بر ماههای و
 توزیع کردند و فارسیان پنج روز در آخر اسفند ماه نهادند
 و با سال شمسی برابر شد و چون شهر و بخشش تمام شود ماه
 ناقص است سبب و چهار تمام شود و در روز و چتری
 که تفاوت میان اهلالی و شمسی است شهر و ربع در کتب آورد
 گاه است که رمضان و غیره در بهار است و گاه در تابستان
 و گاه در خریف و گاه در زمستان و یکی از فضیلتها هر یک
 بحروف در یک بیت که **ناید من لا اولالب لا اولالب لا اولالب**
لا کطاکط لال شهر کوته است علامه تاسی و یک روز است
ولب سی و دو روز است و ل هرامی سی روز و کط سبت و روز
ستن موش و بقدر یک و خرگوش شمارت زمین چارچو
 بگذری و نیک آید و مار و انگاه باب و کوفه است و حیات
 خدونه و مرغ و سگ و خوک و بز **کارشیر** بدانکه این نامهای

و دوازده گانه نام سالهای ترک است و ضابطه ایشان آنست که مثلا
 چون سال خداه موشن باشد در سال دیگر سال خداه گاو بود و بعد از آن
 پنک هم برین دلاله که در بیت مذکور است تا آخر و حکمای این طایفه
 هر یک دور را که عبارت از دوازده سال شمسی است دو اثناعشره
 گویند و هر پنج اثناعشره که عبارت از شصت سال باشد در سینه گویند
 مثلا سال که سال مرغ است هم اثناعشره است که در اوسط دو سینه
 واقع شده پس ازین سینه سی و چهار گذشته است
 پس گویم امسال دهم اثناعشره است و سی چهارم سینه
 پس دو سال مانده از اثناعشره وسطی و دو اثناعشره
 بیست و چهار چنانکه مجموع بیست و شش سال با این سینه تمام
 شود و الله اعلم **سبط** در احکام هر سال از تقویر حکمای ترک
 چیزی بگویم اما در سال موش مردم حرکت های بی فایده میکنند
 و دخل نقصان رسد و در سال گاو جنگ و فتنه بود و دخل نیکاید
 و در سال پنک دوزمان متغیر شود و از ملوک لغت بدیشان رسد
 و دخل میان بود و در سال خر گوش و شش و قوت خوشتر کند و دخل نیکاید
 و در سال نهنگ عساکر یراق کنند ولی حرکت کم بود و در حیف
 منتشر شود و طبع سال خشک بود و در سال زناستان کرم کزاد
 و عساکر و تجار را حال نیکو کند و طبع سال میان بود و در سال کب
 فتنه بسیار و در حیف بدید آید و دخل نیکو بود و در سال بوی

مکر و حیله خلق بسیار شود و طبع سال در آغز بود و در سال مرغ
 اخبار و ارجیف بسیار بود و حرکت تجارت نیک باشد و سال
 بقتل بود و در سال کب دوزمان بسیار شود و فتنه بدید
 و در حرکت عساکر امتیر شود و در سال خر مردم حرکت کم کنند
 و جز ملوک بسیار بود و طبع سال نیکو باشد **متن** قبیح وضع
 ستن کاوست **متن** دشتی در باغی سدر است و ضائع **متن** شرح
 بدانکه مصنف بیان مراتب عمر گاو فرموده است و بعضی احوال گاو را
 در بیت حمل به ذکر کردیم و چون کوساله یک ساله شود و عیب و راجع
 گویند زیرا که مستور ز بیع مادر است و چون کوساله شود و او را جضع
 گویند یعنی الحیم و الذال العجین مشتق از جضع بسکون الذال
 که موقوف گردنت زیرا که دو ساله را از مادر باز دارند
 و سه ساله را شنی گویند زیرا که درین مرتبه ثنایا بیندازد که دندان
 پیشین است و درین مرتبه شایسته قوتان شود و چون چهار
 شود او را رباعی خوانند زیرا که رباعیات بیندازد که پس
 ثنایا اند و چون پنج ساله شود او را بعد سیس گویند هم برین
 احتساب و چون شش ساله شود او را صانع گویند بالصاد
 المهمله و الخین المجه و صانع نیز گویند و این لغت معنی خروج میدهد
 زیرا که از مراتب دندان بیرون رفته و اصل صانع در کف دست
 دوازده بجای منتقل شده **متن** مخاض بونست حق جضع پس

و مقام ایشان احقا بود و بمن اما عا و اولی شد و بن عا و قوم او بودند که
 ارم را در میان صحرای عدن بقدر کسب سال تمام کردند و خود و قوم را بر چل کرد
 و نزد یک بخت بختند تا روز را و در روز جمعه رسول علیه السلام با مرضا غی و حل
 طنبی برایشان زد و همه هلاک شدند و ارم ذات العباد و عبادت ایشان است
 و اما عا و الاغوی فرزندان دین بودند ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و هو
 علیه السلام برایشان معبود شد و خدا ایشان را بر یک العقیق هلاک کرد
 و اما ثمود مقام ایشان تجرست میان مدینه رسول علیه السلام و قوم و خدا ایشان
 صالح علیه السلام را برایشان فرستاد و از معراج او و شتری است بر آن سنگ
 بیرون آمد و ایشان آن ناله را می کردند و بدان سبب هلاک شدند و اما
 از قلم و حدیس و تفسیر بزرگ میشدند و در میان کن بودند و قوم
 برزنی از حدیس ناشایست کردند و عیسی ایشان را بهمانی خواندند و مجموع
 بگشتند و یکی از قلم بگشت و برین رفت و حسان بن عمر را که تبع آن
 قوم بود بیاورد و حدیس را با یک بگشتند و اما صحار و در طرف همان زمین
 هست بنام این صحار و اما و بار در جزیره عرب ثوب که زمین است
 او را و بار کویند و ازین قوم در او خا می بود و از علینان کردن خدا اینها
 ایشان را هلاک کرد و از غم عرب است که این و بار سنو و باب زنجیل
 و سایر شمار معمور است ولی حق مساکن او اند و ماش عمارت پوشش را
 عمارت کرد و عشر جو اسعه را عمارت کرد و چون جو هم جو را عمارت کرد
 و غیره را عمارت کرد و اما جرهم و عقیق و قبیله اند و در ایشان

اختلاف است واضح است که جرهم که اسمعیل علیه السلام در میان ایشان بود
 در مکه و زن از ایشان خواست از سن جرهم بن عامر اند برادر قحطان بن
 عامر و عقاده که طرف مصر و غرب داشتند و نام ایشان در مکه شکست
 مشهور است و بعضی گویند از این عقیق اند و بعضی گویند از سن عقیق
 بن الیعار بن عقیص بن اسحاق اند علیه السلام و اما طبقه ثانی که قحطان
 از سن بود و بنابر اند علیه السلام و هو در ابوعبانی غار خوانند و او را
 چهار پسر بود و قحطان و جرهم و یقطن و قحاح و اما قحاح است
 که از اسمعیل علیه السلام بهشت بدو میرسد و اما یقطن فرزندان
 او نیز فرزندان قحطان و جرهم در فرستند و اما جرهم آنانند
 که در مکه اسمعیل علیه السلام را پرورد و اند و اما قحطان بن عامر
 و هو و علیه السلام بنی شامخ بن ارشد بن سام بن نوح علیه
 ملکی بزرگ بود و او را فرزندان بسیار بود و از آن جمله یکی را عرب
 نام بود و او زبان عربی آموخت و در زمین یمن که پیش
 عمارت کرد مساکن شد و بعد از او پیشش نجیب و پسرنجیب سبأ بود
 که عرب قحطان همه از او بدید آمدند و ازین جهت ابو نصر فرمود
 که مردانمار و عا بله رن سبأ است و این سبأ را سه پسر بود که کلان
 و حمیر و مرا قاف و تفضیم المیم و تشدید الراء فرزندان او بزرگ فرزندان
 کلان در رفتند و کلان را یک پسر آمد نام او زید و از زید و پسر او
 یکی را مالک نام بود و یکی را غریب و بنی قایل از مالک و غریب اند

اللاحیه و قضا و قبایل کهلان سه مشوب اند یکی شعب از مالک و دوم
 از غریب اما شعب مالک بن زید بن کهلان مشتمل بر سه قبیله اند
 بزرگ اول از د بفتح الهیره و سکون الزای المح و دوم همدان
 بوزن سکران سینوم انمار که در بیت ابو نصر مذکور است
 اما از قبیل بزرگست و قبایل بسیار در تحت او از آن جمله قبیل
 مازن است و بدان سبب که بر سر آبی فرود آمد که او را غسان نام بود
 ایشان را غسان گویند و آل جفنه که ملوک شام بودند و جلد بن ابهم
 که در زمان عمر مسلمان شد و برومخت و ترساشد از ایشانست
 از غسان اند و سمول بن عادی که قبیله در حاصه دارد هم از آل
 جفنه است و اوس و خزرج که کمان مدینه اند و انصار رسول
 صلی الله علیه و سلم بودند هم از غسانند و حسان بن ثابت انصاری
 که شاعر بختبر صلی الله علیه و سلم بود و از خزرج بود درین باب کوبه عربیه
 اما سالت فانا معشر تحت الازد و سبقنا المار غسان و قبیله خزاعه
 هم ازین غسان است و قبیله خزاعه در قدیم مفاهیج کعبه از جرم ایشان
 منتقل شد و باز قصی بن کلاب که جد پیغمبر است از خزاعه بسته
 و قبیله دوس که ابو هریره از ایشانست و جدیمه الابرش
 که زبا او را بکشت هم از ایشانست با چند قبیل دیگر از دکان غسان اند
 چنانکه ایشان را از د غسان خوانند اینها را از د شنو بفتح شین
 و ضم التون بعد الهیره و از قبیل غسان یک قبیل جدا شده اند و نزدیک

۱۷۷
 گوشتی خند که بارق نام داشت و آن قبیله را تا امروز بارق گویند بنام آن
 و به از د غسان معروفند و عوده الباقرا زین قبیله است و اما انمار که قبیل
 دوم است از شعب بن مالک بن زید بن کهلان و از فرزندان صلی اوین
 قبیله به پد آمد حصم و آده و عبر و صهیب و غوث
 خفرا مثل نام بود بنام شتری که او را خفرا نام بود مستی شد و اسما
 عیس ازین قبیله خفراست و قسم قبیل است از عبقر و خاله
 قمری که پیش از حجاج بن یوسف امیر عراق بود از قبیل بنی امیه
 ازین قمر غفراست و حمس قبیله است از عوف و آن
 شصت سوار که کعبه الیماه را خراب کردند و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 برای ایشان دعا کرد از این خمس اند و دهن قبیل است ازین خمس
 و عمار دهنی از ایشانست و اما همدان که قبیله سوم است از شعب
 مالک بن زید بن کهلان فضلار بسیار از ایشان بشید مثل شعی
 شاعر و ابو اسحق سیسی که مرقق احدی و قبیله با مر و ضعیب
 و مرعیه ازین همدانست و اما در شعب غریب بن زید بن کهلان
 کیفیت ظهور ایشانست که غریب پسر آد سیح نام و از حجب
 پسر آد زید نام و از زید پسر آد اود نام و این اود را
 دوزن بود یکی پدر و دیگری دله و هر دو خواهر بودند و حجب
 عوب یکی از مدله بود و یکی از دله اما اود بن زید را از مدله که
 آمد یکی را اشغرام بود زیرا که چون زیاده بر اقام او موی بود و شعر

درین بیت مصنف مذکور است و ابو موسی الاشعری ازین قبیله است
 و دوم راحمه و بغیر از اشعریان این شعب هم ازین مرادند و از وی
 چهار قبیله بزرگ بید آمد اول را حشر گویند بفتح الهم و سکون
 الحاء و خاندان نمان بن المنذر که ملوک حیره بودند ازین طایفه و قبیل
 دار که تمیم الداری از ایشان ازین طایفه است و مالک بن دعر که
 یوسف علیه السلام را بمصر فروخت ازین طایفه است و دوم را
 عارض گویند و فرزندان عارض را عالم خوانند بنام مادر ایشان
 و عالم را مصنف یاد فرمود و سوم را کنده گویند و مادر کنده تور
 بود و قبیله بس بزرگست و امرئ القیس بن حجر که مقدم شواست
 ازین کنده است و قاضی شریح ازین کنده است و امرئ القیس
 بن عباس ازین کنده است و او در بین مسلمانان شده و بجای
 رسول الله صلی الله علیه و سلم خصومت کرد و قبیله و سکایک
 و قبیله سکون ازین کنده است و چهارم را جذام بنضم الحاء
 و اوصاف لایکه که شعب علیه السلام را تکذیب کردند ازین جذام
 بودند و اما دین شعب نیز قبیله است او را خولان گویند و اما در
 مدج لقب بود بران سبب که بر سر تی مادر او را بیا مید که مدج
 نام داشت و هر قبیله که از شعب دله بید آمد برین سبب
 همه را مدج گویند بفتح الهم و سکون الدال و کسر الحاء و المهملة
 بعد از جیم و آن مشتمل بر پنج قبیله بزرگ است اول طلی و او را جهمان

و طلی ازین

۱۷۲
 و طلی از ان لقب یافت که بجای ابسک بر آورد و عرب آن فعل را طلی گویند
 کقول است عرب و بئری ذو صفت و ذو طویت و قبیله بنی ثعلج
 بن عیتر بن سعد الحشر بن امرئ القیس بن عدی بن افریم بن مردل
 بن ثعل از ایشان است و از طلی است و حاتم طلی که بکرم مشهور است
 و بنی لام و بنی طوق و بنی عرب و بنی سبیل از بنی طلی اند و قبیله
 دوم از مدج قبیله است و قبیله بود که ابو نصر فرمود است ازین جلد است
 و قبیله غنم بفتح النون و الحاء و المعجمة ملک اشتر از ایشان است
 ازین جلد است و قبیله صدانیز ازین جلد است و قسم سیوم
 از مدج سعد العشر خوانند و پدر این قبیله را سعد نام بود و اصف
 او عشیره از ان شده که خدا تعالی بفرستاد و برکت کرد و سیصد
 سوار از نسل او از بی او بر پشت بعضی عرب از او بر رسیدند
 که این سواران چه کنند از برای دفع چشم زخم گفت مولای عشیره
 بدین سبب او را سعد العشر نام کردند و قبیله عاید و قبیله
 زید الداب و قبیله جعفی و قبیله حکم ازین سعد العشر اند
 و فضلا و نعمت از قبیله جعفی بسیار اند مثل سدید بن عقیله
 و حسیه بن عبد الرحمن و ابو حنیفه زهر بن عدیج و قبیله زبید که
 عمرو بن معدی کربسان ایشان است ازین سعد العشر است
 و قبیله چهارم از مدج غنم گویند بفتح العین و سکون النون
 و غمار بن یاسر از غنم است و اسود غنسی که او را ذوالخا و غنسی

و عهد نام داشت و در زمان نخستین صلی الله علیه و سلم دعوی پیتری کرد و در پیش
 موت رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر آوردند که فیروز دلیلی در کشتن او
 قبیله پنجم از مدح مراد نام داشت و قبیله قرن که اوس بن قریش الملکیه
 الغنی از ایشانست ازین مراد است و قبیله ثوب که عبد الرحمن
 بن حشمتی که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را شهید کرد از ایشانست ازین
 مراد است و هذا اخوانا ضبطناه من قبایل کلان و الله اعلم **سلسله**
 بدانکه حمیر بن سبار الهمدانی سکون الیم و فتح الیاء و فرزندان بسیار
 بوده اند مانند صبیح و مالک و زید و غریب و مسروح و عی و کرب
 و دم و اوس و مره و عوف و عامر و سعد و اشمه و عمرو و اما
 پادشاهی و شهره در فرزندان همیج و مالک بوده اما از جهت فرزندان
 همیج قبیله شرعب بوده و مرای شرعی بدیشان منسوب بود و
 و قبیله شعبان و نام شعبان حسان بن عمرو است که در قبیله طلم
 و حدیس مذکور است و عامر بن شرجهیل و شعبی که فقیه مذکورند
 بدین شعبان منسوبند و اما قبیله حصور بوزن جعفر خداست
 ازین قبیله پیتری برایشان فرستاد و او را نام شیب بن ذی کله
 بود و ویرا بگشتند و این عباس گوید که دوازده پیغمبر در سبا
 مبعوث شدند و همه را تکذیب کردند و هر که را تکذیب کردند بیاید
 و در مکّه وفات یافتی و قبیله مغم که الیم و عیستجی که کعب بن نافع
 بن یسوع از ایشانست و قبیله احاط بنعم الله و انطا

المعجم که ذوالکلیع از ایشانست ازین مسوغ است و ذوالکلیع بن نافع
 الکاف ازینست که در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم ملک حمیر بود و در
 اسلام دریافت و در حرب صفین کشته شد و او را سمیع بن ماکر
 نام بود و او را ذوالکلیع برای آن گفتندی که مقید ابریت و سه
 قبیله بدو نکاح کردند و یکم جمع است بلفظ ایشان و نام قبایل
 اینست **۱** کلان **۲** اسروح **۳** عون **۴** عده **۵** سکام **۶** مکس **۷** بیل
۸ تخ **۹** فقا **۱۰** دو میاح **۱۱** ریمان **۱۲** عروان **۱۳** بعدان **۱۴** حبار
۱۵ نغید **۱۶** دسحون **۱۷** سبان **۱۸** جهم **۱۹** احاط **۲۰** مسم **۲۱** عراز **۲۲** هواره
۲۳ سلف **۲۴** بن یقطان **۲۵** و از جمله فرزندان همیج قبیله اصبح است
 و ابرمه بن الصیاح صاحب الغیل ازین قبیله است و امام مالک
 بن انس اصبحی که صاحب مذهب است و قبیله بنی صعی که اسعد
 ابو کرب که معموره عالم گرفت و بزرگ بتایید بود و مجموع بتایید این
 و تبع که در قرآن مذکور است این اسعد است و قوم وی و از بنی صعی
 و نواس یهودی که اهل یثرب از ایشانست و عذاب کردند
 و سیف بن ذی یزن ایضا از بنی صعی است و اما مالک پسر آد نام او
 و از زید عمرو و مالک و از مالک عمرو و این عمرو قضا علقه داشت و مجموع
 قبایل او را قضا گویند و این قضا و بن مالک بن عمرو بن زید بن حمیر
 اگر چه فرع حمیر است اما توان گفت که برابر همه قضا است در کثره و از جمله
 قبایل او قین است و دیگر سلیح و دیگر مرم و عیستجی که جرمی حدیث

تفق

150

که صد و موصل بدین قبیله منسوب است و قبایل بسیار با شهرت در کت است
از ان جمله قبیله عجل است که ابو ذر ابجلی از ایشان است و قبیله حمه که مسیده است
از ایشان است و قبیله لک که عارث و عمار شاه و صاحب قصیده مصنف
در سبع العلول از ایشان است و مناقب این قبیله بسیار است و قبیله شیبان
که اکثر ملوک پیروز است و در قبیله شیبان قبیله است که او را ذهل
بن شیبان گویند و امام احمد بن حنبل بن ملال بن ساه بن ادریس بن عبد الله
بن حسان بن عتبه بن نس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان
که صاحبیه است از این قبیله شیبان بن ذهل است عم زاده ذهل
بن شیبان مذکور است و معین بن زابل که کرم و علم مشهور است در زمان
ابو جعفر المنصور از ذهل بن شیبان است از قبیله که از امره گویند و اسم
و اما شعب مضر الحمد که ذکر او اہم است بسبب نسب رسول الله صلی
علیه وسلم و اعتماد طبقه معد بن شعیب است بسبب کثرت قبایل و شہرت
و از مشہور و قبیله بزرگ یکی از الناس بدید آمد و یکی از الباس
و هر دو پسران مضر بودند و الناس را با لغون لقبی علیان بود با معین
المہمل و قبایل بسیار از او بدید آمد مثل فہم و عدوان و عسروعی
و عطفان قبیله پس بزرگ است و قبیله عیس که عمرو العیسی از ایشان است
و قبیله فوارہ که اکثر قریس از او قبیله دبیان بعضی که نام دبانی
از ایشان است و قبیله ابعج هم از عطفان اند و اما قبیله بزرگ
قریس علیان که اکثر قبایل این شعب از دست هوازن و قبایل کی قبیله

که حجام

که حجاج بن یوسف و مختار بن ابی عبیدہ از ذوی اند و قبیله بنی سعد که
علیمہ مرثدہ رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایشان است و قبیله بنی کلاب
و این بنی کلاب بسیار اند و آل جعفر که در حق ایشان گفته اند شعر
اتالی و عند الخوض من آل جعفر فیا عبید عمر و لو نہیں الا حاضاً از بنی کلاب
و قبیله منبأ ب که ثمر بن ذی الجوشن از ایشان است از بنی کلاب است
و کعب را در اوس و محبره خالده و مالک تحسوع این قبایل از بنی
کلاب اند و از جمله قبایل هوازن بنی علمر است و قبایل بسیار از او
بدید آمد از ان جمله قبیله بنی ملال است که میونه بنت الحارث
و زینب بنت خزیمہ زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایشان
و قبیله عباده که در جزیره و اسط و حصار و سبوح اند و این هر سه را
عقیل گویند و بنی جعدہ که لیلی و مخنون از ایشان است و بنی قشیر که
صاحب رساله قشیری از ایشان است و این مجموع از بنی عامر هوازن
و اما قبیله دوم که از الباس بن مضر بدید آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم
از ایشان است مجموع را حنق گویند بنام مادر ایشان که زن الباس
و الباس را از حنق دو پسر آمد یکی را مدر که نام بود و یکی را طابخه و بسبب
تسمیه حنق و مدر که و طابخه آن بود که شتران الباس بر میدند
و مدر که ادراک ایشان کرد و بیاورد و الباس او را مدر که نام نهاد
و الا نام او عمر بود و طابخه قاصد یک کرد و طابخه نگاه داشت
و او را طابخه نام کرد و الا نام او عامر بود و حنق از ثدی و اگر دید

شتران صد که و یعنی چست برشت او را حذق نام کرد و الا او را نام سیسی
 بنت حلو بن عمران بن الحاف بن قضاة بود و اما طاهر را فرزند
 او شتمل بر پنج قبیله اند مرو صبه و عبد منابه و جربنه و حمیس و زید
 مناة و حارث اما قبیله حارث که ایشانرا حطل گویند و بلعه نیز از بنی
 عمرو و بنی تمیم اند و اما بنی ربیع که سواران عربند و بنی دارم که بنی نجاش
 و بنی نسل کعلوک این طایفه اند و تمیس و غالب و عمرو و طسم و کلثم
 این پنج قبیله را بر آجم گویند همه فرزندان خنظله بن مالک بن زید بن مناه
 و اما قبیله حارث بن مره و لیران عرب اند و ایشانرا از بنی غنیمت بن عقیل
 گویند زیرا که عقیل را با دید عرب ماوی جن است و بنی عقیل ان خنیا را گویند
 و هر چه قوی بودند بد ایشان نسبت کردند و قماش عقیل از بن قیل است
 و اما صبه بن اذین طایفه قبیله بزرگست و گویند باسل بن صبه از پدر
 بخش شد و بمانده ران افتاده بود و از آنجا نسل کرد و مجموع
 و بله از نسل باسل بن صبه اند و مسود و مندول و قبیله اند از
 صبه و اما عبد مناة بن اذین طایفه را چهار رسو بود اطلح و عدی
 و تیم و عکله و چهار قبیله بزرگ شدند اما تور و تیم و عدی سوکند
 خوردند بر عداوة بنی تیم و دست در رب که دوشا بست نهادند
 بیا و دست عرب در سوکند و این قبیله را بدین سبب رباب گویند
 و ذوالرمه شاعر از بن رباب است از بنی عدی عبد مناف
 و اما قبیله مزینه فرزندان عمرو بن اذین طایفه اند ولیکن بنام ماه

ایشان که

ایشان مزینه بنت کلب بن ویره و معروف شدند و امام مزین بن خلیفه
 امام شافعی بود بدین مزینه منسوب است و اما خمیس بعضی از ونا ابره
 بودند و قصد کعبه و از انشوی مندر کش شدند و الله اعلم و اما مدینه
 بن الباس که رسول الله صلی الله علیه و سلم از دست یکی بندها است و این
 قبیله در بصره است و یکی خزیمه و او را سه پسر بود کنانه و اسد
 و مومن و اما اسد قبیله بزرگست و بنی اسد که سیف الدوله و بن
 بن مزید اند ایشانند از بن اسد اند و بنو الصید که ابن العسقلی و بن
 از ایشانست از بن اسد اند و غامره و عمرو و کامل و صعب
 و عن که زینب بنت جحش از ایشانست مجموع از ایشانند
 و آن مومن بن خزیمه قبیله عسل از نسل او اند اما کنانه بن خزیمه
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم از دست قبایل بسیار از و برید آمد
 از آنجمله مدح است که میراث بن مالک از دست و قایف مردم شنید
 از ایشان می باشد غالباً و ذی یزید بنضم الدال و یزید بنضم الدال و ابوالاسود
 الدلمی و اصمغ کوازدست و بنو لیت که نصر بن سيار که با ابو مسلم
 میکرد از ایشان بود و ضمیره بن امیه ضمری و غفار قبیله
 ابی قحطه غفاری و بنو فراس و بریده بن مکدم دلا و عرب ازین
 بنو فراس است و ازین موضع شروع کنیم در قریش که از خزیمه
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشانست و بد آنکه این قبیله از قریش
 از آن گفتند که پدرشان نصر بن کنانه است و او مردی نیکو بودی

و با نیروی تمام و او تشبیه کرد در برایش و در پیش ما می است در ریاست
 قوت و تسلط و از نظر بخلد آمد و از بخلد بر و بر بن بخلد چاه بد را
 بکنده است که حوب بد را آنجا بود و از نظر ایضا مالک است و از
 مالک نهر و بعضی گویند فریش لقب نهر بوده و از نهر حارث که سیل
 بن البیضا و ابو عبیده و ابراج از نهر ایضا از نهر غالب آمد
 و از غالب لوی و از لوی قبیلکه عامر که عمرو بن عبید و از ایشان
 و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم و قبیلکه شام که ایشان را بنوا النجاشه
 گویند و قبیلکه اسعد که ایشان را بنانه خوانند و ماسالی از
 ایشان است و ایضا از لوی کعب آمد و از کعب عدی قبیلکه عمر بن الخطاب
 و حجج قبیلکه عثمان بن مظعون و ابی بن خلف و امیه بن خلف
 و سهم قبیلکه عمرو بن العاص و ایضا از کعب مره آمد و از مره تیم
 قبیلکه ابی بکر و محمد و قبیلکه ابو جهل و خالد بن الولید و ایضا
 از مره کلاب آمد و از کلاب زهره قبیلکه سعد بن ابی وقاص
 و عبد الرحمن بن عوف و آمنه مادر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایضا
 از کلاب قضی آمد و این قضی مفا تیج کعبه از خزانه بسته و در ایشان
 بر حله الشتاء و الضیف بر و آورد و نام قریش بحالم بر آورد
 و او را چهار بر بر بود عبد قضی و عبد العبدی که جد خدیجه بود زن
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و جد زبیر بن العوام صوم عبد الدار
 که جد نضر بن الحارث و حاسده بن الحارث و مصعب بن عمیر بود

۱۷۸
 ششیه که اکنون مفا تیج کعبه دارند از نسل عبد الدار و چهارم عبد مناف بود
 و از عبد مناف چهار پسر آمد و نوحی که جد حسرت بن مطهم است و مطلب که جد امام
 شافعی بود و هو الامام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع
 بن سیاب بن عبیده بن یزید بن اسلم بن عبد المطلب بن عبد مناف و پسر
 سیوم عبد مناف عبد شمس بود که جد عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
 بن عبد شمس بود و ملک بن امیه بن عبد شمس چهارده اند معاویه بنی مریم معاویه
 و معاویه بن یزید مروان بن الحکم عبد الملک و عم زاذل بن عمر بن عبد العزیز بن
 مروان و زید بن عبد الملک و لیسان بن عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک
 و زید بن عبد الملک و ولید بن زید بن عبد الملک و ابی اسیم بن الولید بن عبد الملک
 مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و پسر چهارم از فرزندان عبد مناف شمس بود و از شمس
 عبد المطلب آمد و رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فرزندان عبد المطلب اختلاف است و در
 عبد چهارده اند عباس و امیه عبد کعبه عبد العزی عارث حمزه زبیر عبد انعموم
 سار عبد مناف عبداه اما عباس را شش فرزند بود فضل و سهم و عمرو و عبد الله
 که خیر الام است و از بن عبد الله علی آمد و از علی محمد کامل و خلفا بنی العباس
 بعد از نسل محمد کامل اند و اول ایشان عبد الله السفاح است و ابو جعفر المنصور
 و المهدی و موسی المادی و هرون الرشید و محمد الامین و المأمون و المعتمد
 و الراش و المتوکل و المستقر و المستعین و المعتز و المهتدی و المجید و المعتضد
 و المحقق و الطیع و الطامع و القادر و القائم و المستظهر و المسترشد و الراشد و المقتدر
 و المستنجد و المستغنی و الناصر و المستنصر و اما عبد العزی بن ابی طالب

و فرزندان او عتبه و محتسب و عاصم و فرزند بزرگ عبدالمطلب است و عید از چهل
 کشتی و اما عید منافات نام ابو طالب است و او را چهار پسر بود و طالب و در حقیقت
 بر و عقیل و جعفر الطیار و علی مرتضی و میان ولاده هر یک سال بود اما امیرالمؤمنین
 علی را بیت پسر بود سه محمد و دو عمر و دو عثمان و دو جعفر و دو عباس و دیگران ابو بکر
 و صالح و عبد الله و عیسی و یحیی و الحسن و حسین و اما آنکه اثنا عشریه گفته اند
 دعوی کردند اول ایشان امیرالمؤمنین علی است و دوم حسن و سوم حسین و دیگر
 از نسلس حسن از ایشان زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی کاظم
 و علی الرضا و محمد الجواد و علی الهادی و حسن العسکری و محمد بن حسن و همام بن مرتب
 از هم زادند اما عید الله بن عبدالمطلب پدر رسول الله صلی الله علیه و آله است و سید
 المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن كلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ
 بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نضر بن نزار بن عدنان بن ادد بن الیمع
 بن الهمیس بن سلیمان بن لیث بن حمد بن قیدار بن اسمعین بن ابراهیم
 بن مارج بن ناحور بن ساروق بن اخون بن قلع بن عابر بن شامخ بن ارحشده
 بن سام بن نوح بن مالک بن موسی بن اخوخ بن مہرون بن ملائیل
 بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم صلوات الله و سلامه علی السالین
 و المرسلین **حق** نزد وی جثه افتاد و یک درم سیما چهل و شش است
 زار زری و شش شمار ذمب سد است و شرب پنجه و نه آهن جل برنج و کس
 چل و پنج است نفقه پنجه و چار شرح بدانکه این پنجه بعد از قلع و سگری

و سیما چهل و پنج است و اما چون قلعی که در هر عتبت در یک موضع بودند این را در یک
 آن در آوریم زیرا که از آن قبیل است و این قلع بیان اختلاف از آن قلع
 میکند و اختلاف فلان نه که در بیت مذکور است بر دو نوع است زیرا که چون
 از هر یک کوی بسازند و آن نه کوی بحسب صورت در حجم متساوی باشند
 در وزن مختلف باشند و اگر بحسب وزن مساوی باشند البته در صورت
 مختلف باشند و مصنف نوع اول را که اصل است بیان فرمود و حاصل معراج
 اول آنست که چون مانند جثه افتاد و یک درم سیما از روی
 بسازند که بصورت و حجم برابر باشند چون جثه از روی را وزن کنند
 چهل و شش درم خواهد بود و باقی پست و پنج درم تفاوت سیما است
 از روی و اگر بجای روی برابر افتاد و یک درم جثه از از ریز زین
 در وزن سی و شش خواهد بود و باقی سی و سه درم تفاوت سیما است
 از از ریز و علی بن داود ذمب و غیره و صورت امتحان این چنین است
 که بوی سیاه و زرد که پیش از افتاد و یک درم سیما بگیرد و روی بگذارد
 و در آن نهند پیش از چهل و شش بگیرد و اگر از ریز در و نهند پیش از صد
 و اگر شرب در و نهند پیش از پنجه و نه بگیرد و اگر از آهن چهل و از برنج
 و مس هر یک چهل و پنج این بود را مقیاس متساوی الح و اختلاف
 الوزنت و اما نوع دوم را که مصنف نیاید که است از مقیاس
 است و لی الوزن و اختلاف الح گویند و امتحان او باب باید کرد
 مثلاً از هر یک صد مثقال و یکویست سازند هر یک صد مثقال و در ظرفی

نهند نیمه از آب جدا و بر آمدن هر یک نشان کنند همان تفاوت است
 و در وزن بود اینجا نیز پیدا شود مثلاً اگر کوی زرد را آب نهند و حد بر آمدن
 آب نشان کنند و بعد از آن کوی آبی نهند و حد بر آمدن آب و از این
 کنند و بار و نیم بقدر زر زیر آمده باشد زیرا که وزن زر بقدر آهن دو بار
 و نیم است از نسبت صد با چهل و در حجم بخلاف آن خواهد بود و کذک
 فی البوائی بنده نسبت و غاوی فیه در مسدود اختلط و شبهه
 اشاره بدین می باشد **متن** نه فلز مستوی الحی چون بر کشی
 اختلاف وزن دارد هر یکی فی اشتباه **متن** زر لکن زیلکی اتم از
 دهن از زر اصل **متن** فقه ند آهن کی مسه شبهه صفراء **متن** شرح
 بدانکه این قطعه زاید همان قطعه ابو نصر است و بیان تفاوت فلزات
 درین موضع بخوبی کرده است و از لکن صد میخواید زیرا که لام کی است
 و کاف نیست و نون پنجاه و هر سه عدد میشود و اتم هفتاد و یک
 میخواید زیرا که الف کی است و لام سی و نیم چهل و عدد هر سه هفتاد و
 یک باشد و کذک فی البوائی **متن** کشف است نه معار و ده
 عضد باز و سیران **متن** زنجی و زکی و نه مرغ و شوی بریان
 مغایلین مغایلین مغایلین مغایلین **متن** شرح عیب است نه
 حیوان از کشف گوید و روده حیوان را معاً و با زور عضد و است از
 سیر و نه مرغ را هم زنجی و هم زکی گوید و هر چه بریان کرده اند شوی
 خوانند کشف بعینه الکاف و کثر التاء و قبل بوزن الکاف و سکون التاء

و کشف

و گفت آنست که چون کسی هر دو دهنهای خود را پسین بر و شانهای او بدید آید
 و معاً بکلمه مدود و قصر للفقرة و معاً چون مدود بود و روده است
 و چون مقصود بود کن را و حد و زمین را گویند و عضد بضم العین
 میان فرق و کشف گویند و سیر مدوزن فیل است از سیر که است
 شدنت و زنجی و زکی هر دو یک الزامی و الیم تشدید الیم و الکاف
 و در آخر هر دو لغت ولی بیا نویسند و غرض از این مرغ آن بلند است که در
 مرغ است و بر نامی هم بران بسته است و مرغ در آن مجلس بصورته گویند
 و فست و شوی بکثرشین و بالمد قصر للفقرة و کوفندی را گویند که در
 بریان کنند و قد قال الشاعر هذا الشوی شوا و اما المعجیه **متن** کشف
 منک است زیرا که کشف **متن** است و منک بضم و شاست که بلند
 شده است و امیر المومنین علی رضی الله عنه را راکی المناکب از آن گویند
 که بر دوشش بختبر صلی الله علیه و سلم بر آمد و اصنام را از بالای کعبه بر انداخت
 و اما معاً مجموع آلهتای شکم را گویند و اما عضد باز و زورینه گویند زیرا که باری
 کشنده است یعنی بازوی ترا قوی کرد اتم بابرادرت همون علیه السلام
 و عضد آنچه در بازو نهند برای زینت و عضد ده در پشت اصطلاح است
 و عضد الدوره ملک است ازال بویه و اما ریه در عالم بسیار دارد و سیر
 در اصل نومه چندی است از گویند چنانکه تو انگری را چنانکه در پستی دیگر گفته
 ع قیل و قدر سیر اندک و حساب شمار و از آن روی که سیر است
 شدنت تو انگری را که استان شدن معیشت است سیر و سیر و سیر و سیر

و ترجمی معنی بر کردن میدهند و ترجمت السقا ای ملایه و ترجم مرغی بوعینه است
و شوی بالفتح سقط اموال را گویند و پوست سر را و کار سزا ایضا شوی
گویند و اطراف اعضای حیوان را ایضا شوی گویند لقول فترتین شد **ادع**
وحی سرج علی عبدالشوی **مستن** صمم کری بکم لکنی عرج لکنی بکم لکنی **عظیم**
عالم و علام دانا و اسی پڑمان **شرح** عرب کری را که عدم سمع است صمم
گویند و لکنی را که عدم تکلم است بکم گویند و کولی یعنی نادانی را بگویند و لکنی را
عرج گویند و دانا هم عظیم و هم عالم و هم علام و پڑمان یعنی نمکسار را اسی
خوانند صمم و کم و بکم و عرج هر چهار معنی دارند و اول ایشان مفتوح است
و عظیم بوزن فعیس و عالم بوزن فاعل و علام بوزن فاعل هر سه بمعنی فاعل
و در مبالغه پیش از عالم است و در علام پیش از عظیم و اسی بوزن فاعل است
از اسی غیبت الهرة و سکون السین که اندوه برون است از دل که می شود
و لکن یاد او را تحقیق کرد اندوه بجهت فاعله شود و اسی اگر بمعنی فاعل بگردد
نمک خوانند و اگر بمعنی مفعول که بگردد نمکین خوانند مثلاً تعویبه کنند
نمکسار است و صاحب غم نمکین **سطر** اضم کسی را گویند که هرگز نشود
و ترکیب صادمیم در لغت است که بود برین معنی نزدیک باشد مانند صموت
که عدم سخن گفتن است مانند صمود که استعمال او در قیاس و شرف
کنند زیرا که مصدحی بود که خوف باشد و حاتم اصم از بزرگان تابعین بود
و بکم بمعنی افوس است و لیکن افوس هر لکنی را توان گفت و اکم لکنک
مادر زاد بود و بکم در اصل لغت غفلت است و چون نادان صفت غفله دارد

اورا بگفته

۱۲۱
اورا بگفته اند و لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اکثر اهل الجنة البکر زیرا
که از بکر کسی است که از کار و بار دنیا غافل باشد و چنان نماید که نداشت
و بزرقان بن بر گفته است که خیر الاولاد الالهة لقول یعنی بهترین فرزندان مائت
که البته نماید از شدة حیا و در باطن عاقل بود و دانا و عرج در اصل لغت
میست و چون لکنک در رفتن میل بطرفی دارد او را عرج گفتند
و چون داد در میان را و حیم آید قیاس گیرد و بایل نالاشود و غرض عرج است
که به بالا بر شد نیست و عرج اسی میلو الی جانب و عرج اسی صعود و
و اما عظیم و عالم و علام از جمله صفات است که از قولها علام الغیوب
و الله بانعمون عظیم عالم الغیب و الشهادة و از ان روی که اسما صفا
مخلوق را بدیشان وصف توان کرد و علام بمعنی تحت عالم و مبالغه در کوشش
بسیب نادانیت و اما اسی بایی است و اسو که او است مصدر است
و اسی بوزن قاضی که یاری کننده است از آشوش و از ان که طیب
در علاج یاری کند او را اسی توان گفت و زنی که دختر از آخته کند
او را اسیه گویند **ستن** سحاب دعارض و مزن غمام ابرست و ظل
سایه حیا و ابل و سبی مدرار و مطربان **شرح** عرب ابراهیم
سحاب و هم دعارض و هم مزن غمام گویند و سایه را ظل خوانند و باران
هم حیا و هم ابل و هم دسبی و هم مدرار و هم مطربان سحاب غیبت السین
از سحاب است که کشیدند و ابر باران را سحاب گویند و دعارض از دعارض است
که برابر آمدند و مزن یعنی المیم از مزن است که سفید روی شد و غمام

برین معنی است و خصم شمن مباحث مجاول را گویند و خدای تعالی را در
 خواند لقولش هم العرف صدم و آن دو فرشته که بجای کیش او و
 علیه السلام آمدند خصم فرمود قوتش و مهل انبک بنوا ختم از شور و
 و اما خدا را هرگاه که مفتوح الحسا بود و مکر را را و او را از اسما
 شمارند و مینی بر کبر و از برای امر و معنی او اصد بود و چون بکمال جا بود اینست
 که در بیت مذکور است اما خوف اعلال او بقل قلب است خوف بیخاف
 و اما وثاق کفورش نشد و الوثاق فاما متابعه و اما فدا و بی بند
 کفار را محکم کنند و در مثل این مثال مشهور است در حدیث فعل از مفعول مطلق
 و او تفصیل از مضمون جمله مقدمه گویند و از نظر توقف معلوم میشود
 و لهذا چون شخص از سو کند و استوار را نکول گویند و اما حصن را مختلف
 با سور و بعضی یاد فرمود و از آن روی که وضع حصن از برای جف ظ
 و استواری چیز است هم در زمان و هم در حصار و هم در قلعه و هم
 و استمال شاید کرد و حصن ضمیرن مدقم الایام قلعه بود و محکم و شخصی از
 ملک آن حصن بود و آن ضمیرن نام داشت و شا پورین از شیر برقت
 و آن قلعه را حصار کرد و ظفر نمی یافت روزی سوار شد و کرد و قلعه داشت
 دختر ضمیرن او را بدید و نشستند و بدزدی کسی فرست و پیشش بازور
 که اگر قلعه را چاره کنم شاه را بخواهد شاه قبول کرد او گفت طلسم این قلعه
 بخون حیض باطل شود شاه بفرمود با مرغی از مرغان الای قلعه بگرفتند
 مرغ بخون حیض تر کردند و پایی آن مرغ بستند و مرغ را را کردند چون

مرغ

مرغ پای بر قلعه نهاد و مرغ بقلعه رسید قلعه از هم برید و بیفتاد و پور
 حصن را گرفت و ضمیرن را یکشت و چون بر دختر و خول کرد دختر را
 سخت نازک اندام دید سبب نازکی از و پرسید گفت پدر مرا
 به مغز استخوان کوفتند و کبکی پرورده است فقط شاپو گرفت
 قوی چنان پرور فاندی با ما چون خوابی کرد و فرمود ما او را ملاک
 کردند و اما سخن از سخن چنان مشتق است که حمل از حمل و شرب
 از شرب و عقد از عقد و این شایسته از غایت **بیت** ابی کثیر
 بلی کابل طری تازه جنی چید **دختری** رسوا دنی تا کس منی لا غری
 . **تایان** **شعر** عوب کسی را که در کاری کاهلی و سرکشی کند و فرمان
 براری نکند ابی گویند و کسی را که در کاری دیر بماند و کاهلی کند بلی
 گوید و چیزی را که تازه بود و فور رسیده طری گوید و میوه که از درخت
 چیده بود و جنی گوید و شخصی که رسوا شود دختری گوید و تا کس منی طبع
 دنی گوید و لا غرا که از عشق یا ترس ضعیف کرد و صنی گوید و کسی را
 که از جمال روی و تابان کرد و بهی گوید این مشت لغت فعیل از معنی
 فاعل ابی من الایا و هو الاستماع عن الفصل و بلی از بلی است
 که دیر بودن است و طری از طراوت است که زود تازه بود و جنی از
 جنی است که چیدن است و دختری از دختری است که رسوا شدند
 و دنی از دنا رشت که دون شدن است و صنی از صفا است که پخته
 شدن است و بلی از بلیا است که زیبا شدن است و جفا از جفا بلی

و دنی که هنوز اللام اند و در بطی و دنی همرد است بعد از این و در بواقی با
 شده است و همه تحققات الی این بجهت ضرورت **شعر** **بسط** اما مصدر است
 از باب یستوم و شرط باب یستوم آنست که حرف صلق و عین الفعل
 باللام الفعل او باشد و در عین الفعل و لام الفعل با حرف حلق مثبت
 و لهذا گفته اند که ابی یابی شاذ است و عربی بکشت مکرر است
 اللعن گفتندی یعنی مکن کاری که سزاوار لعنت شوی و بطی عین
 ویر و چون کامل کار را در کند مصنف او را بطی خواند و کامل را
 ب حقیقه گسلان گوید و فعل بطی از باب یفعل و تفعیل بنا کند
 قولهم ایضا زید و یطی علیه کفوله **شعر** **بسط** و آن منکم لیطمن و اما
 طراوة با طر و طریان مناسبتی دارد زیرا که طر و در آمدنست و
 از جای دیگر و طریان حادث شدن است و خبری دیگر که قولک کار طرف
 ایشان **شعر** یوم کذا و طریان الجنون یوم کذا و جنی کفوله **شعر** **بسط**
 رطباً حیاً و جنی یجنی من الجن و ملتبس میشود با جنی یعنی جنایه و فرق
 آنست که اول متعدی است مانند زید حیاتاً رطباً و ثانی متعدی است
 بعلی مانند جنی زید علی عمر و اما خبری مصدر او از باب چهارم است
 و هو الخوی و فعل لازم است خزی زید خزی و اما خبر مصدر است
 از باب اول و هو یعنی القهر یقول خراه الله ای قهر و دنی مصدر است
 از باب یستوم و هو من الذم و الذم یذم و اما دنی مصدر است
 از باب اول و هو یعنی القرب یقول ذماید ذماید ای قرب دنیا که اسم

جهان است فعلای مقبوس است از دنی و معناه الذم القوی و فوق میان حسن و بها
 آنست که حسن جمالی است که در کل شخص نزوق عموم میشود و لهذا اخذ است
 بحسن و صفت شاید کرد و بهها شاید کرد **شعر** **بسط** و طوی و طوی و طوی
 مصدر و لغت از وی یکی سخن دوم و ثانی سیوم طویان که جو عان
شعر میفرماید که سب و طوی و جوع هر سه مصدر را ند و لغت از وی
 یعنی برای صفت از هر یک بدین وزن می آید اول از سب و طویان و از
 طوی طویان و در اصل طویان بود و او را بسیار قلبی که ند و یا در یاد عام کرد
 و سیوم از جوع جو عان و یک صفت دیگر است و آن غنمانست و مصدر
 او غنست است **شعر** **بسط** و همه معنی جوع اند یعنی کرسکی و مرد کردن را
 سخنان میزد و طویان و جو عان و غنمان توان گفت و هر چهار از این
 میافزاند مانند **شعر** **بسط** **بسط** السبب الجوع مع التعب و این دید که
 که سبب یعنی عطش نیز آمده است و غن و سبب مثل سبب اند و طوی
 کنایه است از جوع زیرا که طوی عید شکم است و چون سبب طوی
 جوع است او را نیز بمعنی جوع گرفته و طوی مصدر است از باب چهارم
 و علی مصدر است از باب دوم و طوی و طوی و طوی و هو بمعنی اللغز الدن
 و الطوی فسد لازم و علی معنی جوع اسم عام است کرسکی را
 و حقیقه جوع آنست که تن مثل مرگ است و دل مثل فیتله و خون مثل من
 و روح مثل اش و همچنانکه نفس فانه را روشن کند روح نیز همین را
 روشن دارد و در خون از طعام است و چون شکم از طعام کم شود خون

نیز کم شود و حسن بیان سبب تمام شود و جوع آن شد یعنی جوع عیال و زمان آن است
من کلف عشق و صلف لاف و سینه سال و این سال و حد فاع
 فرع خایف قلن نایب و جل ترسان **سلسله** و عیال را کلف و نایب
 صلف و سال سینه و ناله را این خواند و شخصی که ترسان باشد
 از چیزی هم خند و هم خاشع و هم فرغ و هم خایف و هم قلن و هم
 نایب و هم و جل گوید کلف لغت فتح الکاف و اللام مصدر است
 در اصل لغت او فله چیزی است و چون لاف و عوی بی معنی است و او را
 صلف گفته و سینه در اصل لغت سینه بوده و در تصغیر سینه گویند
 و او نیز مصدر است و این مصدر است هموز الفاء از باب دوم
 و خذر و فرغ و قلن و و جل و وزن عجل و قلن صفة مشبهة از وزن
 الفعل همه مکسور است و چون مفتوح شود مصدر گردد و خاشع و خایف
 و نایب اسم فاعله از مشتق و سینه و خوف **سلسله** گاه باشد
 که در روی مردم از غلبه سودا و بنم زنگی تاریک پیدا شود و عیب
 آنرا کلف گوید و چون او را بیایب بقیل بریزد تکلف شود و معنی او
 یا بر کسی نهاد نیست و لهذا او جو سبب از بعضی را تکلف گویند و چون
 طفل بالغ شود و طعنا بر او فرض کرد و او را مکلف خوانند
 و از آن روی که صلف فله چیزی است زن بی نصیب از شوهر او را
 صلف گویند و زن بی محبت را صلف گویند و پنهان کردن را صلف گویند
 و از سینه یک ناله فله شد و سینه کشت و سینه النخله ای کثر و کم نیست

بار بر خود نهادن است چون
 عشق شخصی بی است
 او را کلف گفتند و صلف
 نیز مصدری است و در اصل
 معنی و س

ای بی غیر

ای بی غیر السنون و سینه عبارت از دو آفتاب است فلک که شتمن رود و از
 جریبت یعنی از اول حمل بگیرد تا آخر حوت یک سال بود و عیال از سینه
 قمر است از اول حمل تا آخر حوت ایضا و کیفیت سال شمسی و هلالی
 و تفاوت میان ایشان در قطعه خور و جزای و دو گفته شد و این
 وال و النما سینه همانند در معنی و آن فعل ماضی این است و بیان
 که از حروف مشبهة بفعل مناسبتی دارد و اما خذر تر سینه را گویند
 که اندیشه کار خود کند و خاخر کسی بود که مردم تجدید خذر کند که خذر
 صیغه ثبوت و خاخر صیغه عدوت است و خاشع تر سینه را ضعیف
 گویند لغت کجا خاشعین من الذل و فرغ تر سینه را باهول بود
 و فعل ماضی ازین لغت بر سه نوع می آید فرغت الیه یعنی بنا بود و فرم
 و فرغت الیه استغث غاشی و فرغت منه ای خفت مرز و مولد کوا
 فی البیت و خایف اسم عام تر سینه کانت و قلن تر سینه
 بی قرار بود زیرا که قلن در اصل اضطراب است و نایب کسی را گویند
 که ترسانیده او با شکوه و سینه بود و و جل تر سینه را گویند
 که از و هم تر سینه تحقیق چنانکه از اسم علم استلام را گفتند
 انما حکم و چون **من** تقی و متقی پریمز کار و عبقری نیکو سغن
 سومان که رتیره خذر خیره سدر حیران **شرح** عوب پریمز کار را
 هم تقی و هم متقی گویند و نیکو را عبقری و سومان را سغن و تیره را
 که بر و اندام خیره تند را خذر و حیران شده را سدر تقی و ریزان

فعل است از تقوی که برین باشد شدت و تقی اسم فاعل است از باب افتعال
و عبقری منسوب است به عبقر و عبقر موصی است در ادویه عربی در حب
بسیار است و در عرب مشهور است که هر صنعت لطیف که پسند گویند
که جن عبقر از آنستند بدین سبب نیکو را عبقری گویند بشبه بزرگ
و خفیف لغزوره و سفن از سفن که تراشیدن چیزیست از روی
چیزی و کدر و خنجر و سدر و وزن قطن صفتی مشبهه اذاز که درت
که تیره شدنت و از خنجر بفتح الدال که تیره شدنت مانند پای
که از شستن بختی بختی و شد شود و سدر شستن است از سدر بفتح
الدال که پس شدنت **بسط** تقی و تقی از روی نفع برین کار
مطلق و شریعت برین از مخطوط شرح و قوله صلی الله علیه وسلم
کل تقی اشارة و متقیان شکر و تقیة نزد شیعه و آیت است
چون اظهار مذمب ایشان بیم بود و حبس که خود را محض دارند
و اما عبقری را در غوی فرس بسیار استعمال کنند لقوله تقی و عبقری
حسان و در حق نیز استعمال کنند لقوله صلی الله علیه وسلم قدیم بر قربا
یقوی فریه در صفت عمر در خواب جاه و دلو کشیدن و از آن عرب
زورمند را بجن عبقر نسبت کنند کقولهم **عجیبه** خاتم سهول ایشان
بجسته عبقری بزنون بالاید او شیخ المقوما و از آن روی که پسین
نمیشدند کشتی را سفینه گفتند زیرا که سفینه روی آیرامی ترا
و سفت العودای نزعت قیره و سفن رسی است که تیر کران از تیر

مانند تانرم شود

مانند تانرم شود و کدر محسوسات گویند بخود اما کدر و معلومات نیز گویند
نحوه ایش که روغن شیری را گویند که در پیشه لازم شود و خنجر الحاء
برده بود که زن در پس آن نشینند و التاء التحدیات از اینجا گرفته اند
و سدر درخت بنوع بود و سدر بنوعی است مثل خورق که قهقهه بنامند
و هر دو در حیره اند که زمین ولایت کوفه است و سدر و خورق در شمار
عرب بسیار **متن** و تد میخ و و صب ریخ و الم در دوجوی سوزش
اقتطابینو و وادار و تین بدخو میخ کرمان **شرح** عرب سبب را
که در زمین گویند و تد گویند و ریخ را و صب و در و الم و سوزش
دل از عشق و ریخ جوی گوید و بنو را که کسک و غ است اقطا و دارا
دو اوج و خور تین گوید و کر یا از میخ خواند بفتح الیاء و کدر مصدر
و الم و جوی هر دو مصدر اند و اقطا بفتح الهمزة و کدر القاف و الدال
معدود و تین بفتح التاء و کدر الهمزة از ماقده است که کرستن است
و تین و تین مهور الین اند از باب چهارم **بسط** و تد میخ خانه چها
پای را گویند و میخ این را سمار گویند و عزم و مد است لقوام
زعموا ان کل من الغریب ای نریب الی الله من الارض و و صب از باب چهارم
و و صوب مصدری از باب دوم و معناه الدوام و و صب الدین
ای عجب و اقطا از آن روی که توت را شاید فقهها او را در قطره او را
و دار و افارسیان درمان گویند اما چون درمان از دار و خنجر دارا
باسم سبب خود خواند و عرب دار و دارا عفا قیر خواند و اقطا **الذل**

الملهة آنچه صبر بر آن نهند و تسبیح دوی و دوی لایق و دوی الطاهر اذا
 في الهواء يسكن الاجنحة و اما تيق را هرگاه که بر وزن فعل کنند تا یق شود
 و ملتیس کرد و بتایق از توقان که از رو کردن ملعام و یق و اما یق
 که احق شدنت همین سبیل دارد زیرا که اسلم فعل از هموز العین از اجنحه
 و اوی و یایی در ثانی مانند هم است و ماق که کنج چشم است از جانب بینی
 و ماقه که مصدر متقی است برین سبیل لاله بر کسین کند و کذ لک الفان
 الفواد **تن** خضر بار دیشیم سرد و بخین کرم و وزن غمکین **فرج شادی**
 و سرور است و جدلان و فرج شادان **شع** عرب سرور است و هم خضر
 و هم بار دو هم شیم گوید و کرم را بخین و غمکین را فرین و شادی را فرج
 و شادان را و دلخوش را هم سرور و هم جدلان و هم فرج خواهد خضر که
 الملهة از خضر است بختیها که سرد شدنت و بار دیشیم است از برده
 و شیم بوزن خضر است بختیها که سرد شدن و این هم گفت را در سردی
 استعمال کنند یقالا و بار دو خضر و شیم و بخین بوزن فعل است از بختی
 که گرم شدنت و وزن از وزن است بختی الحاء و الزای که غمکین باشد
 کقولک انما عنا الحزن و فرج بختی الراء مصدر است و سرور هم
 مفعول است از سرور که شاد گردنت از باب اقول و جدلان بوزن سکران
 از انبیه مبالغه است و مشتق از جدل بختی البذل المعی که شاد شدنت
 و فرج بوزن فعل همچون خضر و مصدر او فرج است **سط** خضر را
 سرد است که دست و پا را سرد کند یقال نصرت بدو و رجب بک القاد و خضر

میان شخص است و خاصه کرده کان را گویند و بار دو خضر را گویند که طبیعت سرد
 باشد مانند آب و بلغم و ترشی و اگر چه گرم شوند بآتش یا بافتاب و خضر خضر
 سرد را سیده را گویند و اگر چه طبیعت گرم بود مثل غسل و خون که در سرما
 اگر چه سرد شوند اما در طبیعت گرم اند زیرا که آب گرم را در طبیعت اگر چه سرد
 خضر و شیم توان گفت و در پاری سرد و بخیری طبیعتی نیز گویند مثل بار دو خضر
 چیزی سرد را گویند مثل خضر و شیم و بر اسم سرد است و بر بضم الباء
 نوعی است از لباس و بضم الباء و بضم الباء یعنی خیمه بر دسر سر است
 و بخین چیزی بود که اندک گرمی بدو رسیده باشد کقولک و بن کلثوم **شر**
 مشعشع کان الحقیص فیها اذا ما الما ر خالطها خینا و سخت
 منصوب علی الحال و اما وزن از باب چهارم است کاذرناه و فعل اول لازم است
 یقال عزن یعزن یعزن شد و وزن بضم الحاء مصدر است از باب اقول و فعل اول
 متعدی است یقال یعنی عزنه او را غمکین کرد و عزنه مصدر است از باب
 پنجم و فعل اول لازم است یقال عزن یعزن یعنی تنگ و ضیق شد و عزن
 عزن بوزن معنای صعب و جد و سعید بن سبب را عزن نام بود و چون
 مسکین رسول الله صلی الله علیه و سلم او را گفت که ترا سهل نام بود ازین
 روی قبول نکرد و گفت نام مادر و پدر خود تغییر کن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود انت احزن عزن و سعید بن سبب گفتی منوزم آن معنی تنگی که در نام
 عظیم بود و در نام خود می یابم زیرا که بدم نام سهل که معنی فراخی میدهد و از رسول
 صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و فرج غیر محمود است چون بسیار شود و سرد کنی و

که شادی پنهان برسد زیرا که سرور و برهمن نزدیکی لفظاً معنی و جذبات
 کسی بود که از شادی پر شده است و فرح کسی بود که دایماً شادی نماید و لهذا
 فرموده است ان الله لا يحب الفرحین **من** صغری ذی کبری فلز کافی
 سیج ناخوش **دنب** و **دنب** لبیازی طلب حسن خرب و **یران**
سیر عوب کوچکی و خردی اصغر گوید و پیری بکبر و چیزی کافی را مانند
 نوره و زرو آن فلز و ناخوش طعم را سیج و دنب جوان را مانند کاه و خرب
 دنب و بازی کردن را لعب حسن طلب و یران را خرب بکبر از آوازه و صغر
 بکبر القبا و مصدر است از باب چهارم و فلز بکبر القبا و اللام و تشدید
 اللام ایضا و سکون العین مصدر است و غریب مشتق از غراب است
 که ویران شدنت **سند** صغری کوچکی جسم و عمر استعمال کنند
 يقال صغری صغری است و صغری و صغری مصدر است از باب چهارم
 و استعمال ایشان در کوچکی قدر و خواری کنند کقولته سیب الذین
 اوجوا صغری الذین ذل و اصحاب فلان صغری لصادای ذل و تحت
 از صغری صغری آید از صغری صغری کقولته یعطوا الجزیه عن ید و اقام
 و اما کبر در بزرگی جسم و عمر استعمال کنند کقولته کبر جسم و سنه و کبر الب
 کبار مصدر است از باب پنجم و استعمال او در قدر و جاه کنند بقل کبر
 بضم الباء و تحت از کبری آید کقولته و ابونا شیخ کبر و از ثانی
 کابر کقولته و ریشه کابر عن کابر و کول و کرا کبار را بضم الباء
 و تشدید الباء و تخفیفها نیز خوانند و در کبار تخفیف میانهم بیشتر از کبار

و در کبر

۱۲۸ و در کبار مشدّد پیش از تخفیف و فلز را اکثر اطلاق بر همه کاینات میکنند
 لیکن در فلزات تسعه مشهور تر است و آن زر است و نقره و آهن و مس
 و روی و آسرب و قلعی و برنج و هفت اصلی اند و دو متولد و آن روی
 و برنج و کیفیت تولد در مقام خود گفته شود و اما ناخوش سیج را غیب
 در طعام استعمال کنند بقال طعام سیج و دنب که دنب است با دنب
 که کنه است مناسبی دارد اما لفظاً فقط هر و اما معنی زیرا که کنه
 بر شخص مثل دنب آید بکنه میشود و اما لعب و حقیقت کاری کردن است
 نه بر وفق حکمت و اما طلب هرگاه که باجه و جهد مقارن شود
 گو کب طالع از حنیض نخو است فقدان باوج سعادت و بدان معنی
 کرده و سر من طلب شیا و جهد و جهد ظاهر شود و ممکن از معلومت که صنعتی
 راجع تر و حقیقی صالح تر از طلب علم نیست و قال رسول الله اذنا و قد فیها اطن
 اذ انتمدت الطبیقة و صلیت اخطا البدن ماقت النفس الی طلب العلوم
 السببه و اشتاقت الی المدا رج العلیه یعنی چون مزاج شخص مستقیم شود
 از وی طلب علم کند و این سخن اشارت بدانست که هر علیل مزاجی که
 مزاج او بهو الخس و آرزوی کل و فم دنیا ملوث است از حلاوت
 تحصیل کمالات و طلب علم محروم است و غریب صنف مسکن است و من ثم قبل
 جرح صنف خوب و الخرب ههنا صنف الجوداء ارباب العیب للجی و رة
 مثل ان رحمة الله قریب من المحسن و اسحو ابر و سکم و ارج حکم **من**
 غنا قوت سنای کبریه جنف میل و خور شر و صیاحت و صیحت افغان

و در کبر

شرح عربیة را غنا گوید و غنای است و نفی کردن کسی از غنا و مان
 و گریه را بکا و میل کردن بسوی چیزی حنف و شرم کردن را خف و افغان کردن را
 صیاح و اهم صحیح اند غنا بفتح الفین در نسخ مضبوط است و در لغت معلوم
 و اما بکسرین کبریم و دخل بر سهو ناخمان کنیم غنا مصدری از باب چهارم و در جای
 معنی آمده اول بمعنی نه نیازی و در قطعه فرخ و فروخ گفته شد و دوم
 بمعنی مقیم شدن بجایی کقولہ فی کان لم یغنوا فیہا سیوم بمعنی زیستن
 چهارم بمعنی توانا شدن و توان کردن و مصنف درین معنی بود زیرا کہ عرب
 توانا را ہذا رجل قوی گوید و فقیر را ہذا رجل ضعیف گوید و سنا درین موضع
 محدود است و بیکہ ضرورتہ شود مقصود است و جلا بفتح الجیم مصدر است از باب
 اول و بکا از باب دوم و ہر دو محدود اند و حنف و خف و مصدر راند
 از باب چهارم و صیاح و حنف و مصدر راند از باب دوم و چهارم **رابطہ**
 رسم الخط و غنا است کہ بیان نویسند و در بیت بالفی شہ کو یا بکۃ البکاء
 و علامۃ فی نیازی حرف عن است کقولہ فی ان الله لغنی عن العالمین
 و علامۃ مقیم شدن حرف نفی کقولہ فی کان لم یغنوا فیہا و در زیستن
 چون عمل بر طرف زمان کنند حاجت بقدر نیست کقولہ غنی زید
 عشرین سنۃ ای عاشر علامۃ توانگری حرف یا است نحو غنی زید بالمال
 او بالرجال او بزوجہ و غنی قبیلہ است از قبیس غیلان و النسب الیہا
 فنوی و غایہ زنی را گویند کہ بشوہر خود قناعت کند و کنایہ از مستوری است
 و سنا کلی دارویی است و جلا یا لک مصدری است بمعنی اوز و دودن

و اما این جملہ و طلاع الشنا یا باشد کہ پراو جلا نام است یا خود جلا صفت فعل
 مقدر است و بکا بوزن فعل کریمہ یا و از را گویند و بکا بالقصر کریمہ فی او است
 زیرا کہ ہر مصدر کہ بوزن فعال است و را و از است مثل صرخ و طس
 و سوال و حبش و بکا و اما خف بفتح الفاء بمعنی شرمست و الخف بکسبو
 الفاء مصدر است از باب دوم و بمعنی او نقص عمد است بقال خف خفیر
 ای نقص العمد نیقطنہ نقطناً و قول الشہ **عربیہ** تصنع مسکاً بطنی
 ان شت بہ زینب فی سنوہ خفرات **رابطہ** زمان شرم کنندہ را
 خفرات گویند از خف کہ در بیت کور است از باب چهارم بقال خف
 بخف خفرا و کسی بود کہ دلالت کند بر خانہای مردم و صیاح فغانی است
 کہ در وقت مصیبت کنند و صخب در وقت زجر بقال صخب علیہ علی حاکم
 و در مورد و در صخب صخب نیز جایز است و صخاب قلاب است کہ از منہ
 و دیگر علم ہا گشتند **سین** عین و غیل و غاب و غیظہ و ایک و شری
 زید کفک و سین فط و مطا پست و ہر باب بان **شرح** عرب
 بیشہ را ہم عین و ہم غیل و ہم غاب و ہم غیظہ و ہم ایک و ہم شری
 گوید و کفک آب را و مانند آن زید و فط را سین و پست را مطا
 و ابنا ز اجرا ب خوانند عین بوزن فعل است از عین کہ ابنو ہند
 و غیل بالکسر و غاب و غیظہ بفتح ہر سہ را معنی باید کردنت یعنی
 چون چیزی در ایشان رود و نابدید شود و ایک بیشہ ابنوہ ہند را
 گویند و شری بیشہ است معروف ولیث الثری و اسد الثری یعنی

و بی نشان اورا تیر و تیر و مجمل و موبل و قف و بقی و قی و قرا و قو
 و قضا و صر و صر و قو و کوبند و عرب و سیا و ازاد و سیاه و را و کوه و را و حرا
 و نیزه و شمشیر و را و شتر و نامهای بسیارند زیرا که سر و کار ایشان
 بدین چیز است و لهذا خداوندی مدکره ایشان مجری فرموده که در
و قوف و شنند کف و لک و الا شظرون الی الابل کیف خلقت والی
السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف بسطت
 و اما لب را و اب نیز گویند کقول شتوی و یوم من الشوی بدوب
 و اب و اما حره بضم الحی دزن پارس را گویند و الحوئی است
 از مار و بقی که عرب از اینخته خور و حرة النار موصفی است
 و قبیله از جبهه مدیجی ساکن بودند شخصی از ایشان پیشتر بن
 الحقیق ب آمد عمر فرمود که چه نام داری گفت چهرت گفت جبهه از کما
 قبیله گفت از حره گفت از کدام بطن گفت از فرام گفت از کدام
 موضع گفت از حره النار گفت در کدام منزل گفت در نعلی گفت غوغا
 من النار کمان میبرم که خانههای شما سوخت اعرابی مدوید تا دیدند
 ایشان آتش فروخته است آتش بگشت **المتطعمین** طریحیل
 طود و علم گوشت و حارس پاسبان **طرم** و علم آری و
 ضرب شهید است و فغان را یکان **طرم** مستغفلن مستغفلن
 مستغفلن مستغفلن **شرح** عرب کوه را هم جبل و هم طور و هم طرم
 و هم علم گویند و حارس پاسبان خوانده و شهید را عینی یکمین هم طرم

و هم ضرب و هم اری و هم علم گویند و را یکان را فغان خوانده طود و علم
 معنی بزرگ می دهد و جبل که اسم گوشت عام را و طور بضم الطاء
 دلالت بر بزرگی میکند و علم غلام است که نشانه است و لهذا بیری
 علم گویند و حارس را خواسته است که یکبارگی کردن است و طرم بضم الطاء
 و ضرب بضم الطاء و ازاد و اری بضم الهمزة و سکون الراء
 در اصل مصدر است و عمل مع در صفت عمل اری گویند و معمول را
 با سیم عمل تسمیه کردند و عمل اسم عام است انکبین و شهید بضم شین
 و شخها البیضاء بیت و فغان بضم الفیم و تشدید الجیم از محو است
 بکنه زمره کردن و گفتن است **طرم** فکان کل فرق کالطود و اعلم
 و از متقنا الجبل و ما کنت بجانب الفلور شنیدم که در زبانی سرپای
 کوه را نیز طور میگویند و لهذا طور سینا بر طور رساد و گویند و شام
 بدین اسم و علم گویند باید ارا را گویند کقول الحسن **طرم** صخره
 لتاتم الهداة **طرم** کانه علم فخره **طرم** نسبت به صخره بگویند که در
 تاری بود و در شب لیسان راه برده میگردند و کوه کو یک قرن مانند
 و بزرگ آتش و آتشسان دو کوه که که در میان ایشان نهاده اند
 والحدود والقصر والشمراخ والسجیف والسماکوه والناس و الی
 والصد کوه بلند و الفند بضم الفاء باره کوه و در از یاد دهند و مان
 که حماسه قصیده دارد و او را اسم بن شبان نام بود و در عرب
 مردان در پس از همچون پاره پنهان می شدند و او ان روز خود را انداخته

غسل علیظراطرم و ضرب گویند و شهادت می را گویند که هنوز شمع در او بود و غسل
 خداست و فی شفا و التماس فرموده **متن** میزان تراز و حمل بار و در وقت
 خرواری بود **فلک** و سفینه جاریه شتی تراشیدن **با شرح** عوب تراز و در
 میزان گوید و بار را که بر چهار پای و فیره نهاده حمل گوید و باری که بمقدار خودی
 بود و فرمود که شتی را هم سفینه و هم جاریه و هم فلک گوید و با شتی را شرع
 گوید و میزان اسم اله است از وزن که سنجیدن و میزان بود و او را
 ما قبل کسوف است و حمل کبریا و از حمل است بختی که با کسوف است و در
 از و فرست که الحمل من الحمل و فلک بضم الفاء و در جمع و افراد یک است و سفینه
 فعیه است از سفین که ترشید است و بدان کسب که روی آب را سینه
 می تراشد و سفینه گفتند و جاریه رسم فعل است از جویان که روان
 شد و شرع بضم الشین در او معنی او از کرد است از وزن فعال
 و در او معنی شکاندن است از شرع که بمعنی شق است و حال آنکه هو ابدا شکانده
 میشود و در آن آواز میکند **سبط** مد خبر است که جبرائیل علیه السلام
 تراز و از آسمان فرود آورد و به نوح علیه السلام داد و گفت که
 قوم خود را بگوئی که بدین آله عمل کنند و اما حمل کبریا باری را گویند
 آله میوه درخت را و بجه که در شکم بود که حمل الشجرة و حمل المرأة گویند
 بضم الحاء و و فرمود که او کمتر از وسق است زیرا که بار ششتر
 وسق گویند و و قرار داده است و فرمود که گویند و وقتا بر صدر است
 و منقاد اسکینه و عدم الحنفه فی الطبع یقال رجل ذو ذواتی ممکن یفقه

بنجی

و قوله و قرن فی یومین اگر از دو تا بگیرد اشکال نبود زیرا که از تفکیک الحاف
 قرن می آید و اگر از قرار گیرند قرن می آید رای اول حذف کردند و هر که او
 بقاف دادند چنانکه در ظلمین گرفت تا ظلمین شد و همین آنکه در ظلمین که باریا
 و در قرن نیز جایز است و اما فلک شتی بزرگ گویند که در بار و سفینه
 اسم عام است مانند جاریه که هر شتی را توان گفت و گویند شتی نوح علیه السلام
 سیمصد کز طول است و بنی که عرض و سی کز بالا و از ساج بود و او را
 سه طبقه کرد در یک طبقه سبب و دو جوش و هوام و دود و دود و دود
 و در دویم قواب و انعام و در سیوم آدم میان و جبه آدم را در میان
 مردان و زنان که شتی نهاد و گویند حواریان از عیسی طلب کردند که کسی
 زنده کن تا خبر شتی نوح بیا گوید **عسی علیه السلام** بایشان برفت تا به تلی
 خاک رسیدند و شتی از آن برداشت و گفت میدانید که این چه کس است
 گفتند گفت این کعب بن عام بن نوح است که در اینجا است گفت
 یا کعب قم باذن الله پس دیدند که مردی بیرون آمد و سر از خاک
 می افشاند گفت یا کعب خبر ده ما را از کشتی نوح گفت هزار و دویست کز
 طول داشت و ششصد کز عرض و در یک طبقه چهار بیان بودند و در طبقه
 در خان اند و در طبقه آدمیان **سبط** علیه السلام دعا کرد تا بحال اول شد
متن لوح و سکاک و جو هوامان بر دو خالی تری **ش** شایع بلند و
 فقه معراج و ستم زبان **شرح** میفرماید که عوب هو ارا
 که با دست هم لوح و هم سکاک و هم جو گوید و پر شده را ملان

و خالی شده رایتی که بندگان را شایع و سرگشته راقله و زرباز را هم معراج و ستم گوید
 لوح بقیع اللام از لوح نخست اللام که بمعنی نمرود است مثل چشم بر هم زدن و کما که
 بقیع اسیر از سگ است که دو چیز بر هم زدنت و جو بشدید الواد
 و اصل میان آسمان و زمین گویند و چون مواد ازین موضع است او را
 جو گفتند و مواد بالذبحی است ولیکن مشهور است نزد فرس و طان
 بوزن سکران از طاعت است که برگردنت و خالی است فاعل است از طاعت
 تهنی شدنت و ستم بقیع اسیر و تشدید اللام زربان جوین را گویند
بسط جو نام قدیم میام است که از شهرهای حجاز است و قال الانبی
شعر لم تزد و ارماعا و اذ اودی بهما التلیل و الانهار و اهل جو
 است علیهم فملکت حمزة و یار و و اما طان مبالوایت در بری
 از وزن فخران و طایفه شعی که اشراف در او با و قال فرعون لایها
 الملأ اشارة بیزر کانی که حاضر مجلس بودند میرود و الملأ الکلی
 اشارة باشراف ملائکه است در عالم علوی و شایع اگر چه مطلقا چیزی
 بلند است و اما کوه بلند را شایع گویند در استعمال عرب و ما در نوع
 علیه السلام شعی نام داشت و او پدرش سلمان بودند و قلعه بقیع القاف
 کوه را گویند و القفل بک القافین نسبت و قل بن قل کسی بود که او را دیده
 نشانند و هو بقیع القاف و تشدید اللام و اما معراج ستم عام است
 زربان را و ستم خاص است نزد بان جوین و معراج رسول الله صلی الله
 علیه و ستم اختلاف است این عباسی گوید که خدا بر چشم سر دیده عایشه گوید بدین

تبرکات القواد

و قوله کما بالذبح و اما رای مؤید این معنی است اهل تصوف نیز بدین انداز
 اعتقاد اهل سنی بر قول بن عباس است **تن** جسم و حیض
 طلل حوا و عثمان و بدن تن ذات مستی کون بودن روح و نفس و
جان **شعر** ب هر چیزی را که تن دارد هم جسم و هم جد و هم
 شخص و هم طلل و هم حوا و هم عثمان و هم بدن گوید و مستی هر چیزی که
 عبارة از شدن وجود است کون گوید و جان را هم نفس و هم روح و هم همه
 گوید جسم هم عام است هر چیزی را که طول و عرض و عمق دارد
 و نزد خلیل بن احمد جسد بجز آدمی نتوان گفت و شخص از شخص است
 که باید آمدن چیزی است و طلل چیزی را گویند که در برابر آید باشد
 خاصه در اکتاف دیار قوم عباد از جبل قوم و حوا بر وزن فخران
 از حوا است که کناه گردنت و چون است و کناه ظاهر ابرین است
 او را حوا گفتند و عثمان بر وزن عثمان از جنوم که بزمین پیوست
 و این صفت تن است و بدن از بدنه است که تن او شدنت و ذات
 اسم اشارة است و ماء و قفد اصل او شده است و اصل او ذاه
 بوده است و چون از جزو کلمه شد بتا مبتدل گشت و ذات گفتند
 و معنی او المثار لیه و کون مصدر است و معنی او موجود شدنت
 نفس در اصل نوع و بود شعی را گویند و در اصطلاح هر طایفه
 چیزی دیگر در روح از روح کما شعی یافتن است و حقیقه او امریت
 از صانع غیر موصوف و همه در اصل خون دل است و چون منشأ آن از خون

والست بهتبار محل و را می گفتند **بسط** شخص تن او را که می بیند جسم
 و جسم در وزن و معنی یکی اند ولیکن استعمال جسم در چیزهای کشف کنند و استعمال
 جسم در چیزهای لطیف و اندام موجود عالم علوی را اجرام گویند و عالم سفلی را
 اجسام و قوتی و القیاس علی کرسیه جدا معلوم میشود که آن دیورم و
 آدمی بود و زعفران اجساد گویند و شخص در صفت عام تر است زیرا که در
 قیام شده را شخص توان گفت و جسم در متوان گفت و طفل و غزلها
 و بسیار است زیرا که از ذرات و اقسام و اطلال دیار محاوره و محلی که
 کنند و الاطلال کالانی و الاقدام و العمد المنصوبه بعد از جمل
 و حیوانات اجزاست و عین اسم در اسما تن مؤنث است و از معنی
 جثمان معلوم میشود که حیوان را فقط جثمان توان گفت زیرا که جثوم
 صفت حیوان است اما جثوم کند چون ویرا بیند از بد و بر کسب استعاره
 همه را یک گفت و بدن اسمی است که چون در حیوانی بزرگ مطلق است
 او را استعمال کنند و لهذا استرازا بدن گفتند و گاه است که عرب
 استعمال ذات در متعلق او کنند کقول حبيب لما صب و ذلک فی
 ذات الارواح و ان شاء تبارک علی افضل صلواتی زیرا که قتل او در
 ذات که نبود بلکه در علم الله بود و عالم را کون از ان گویند که بعد از
 نابودن بود شد و کان که فعل ناقص است و معنی او بود و است
 کون است و نفس اصطلاح حکما اطلاق بر خون کنند و در اصطلاح
 مایل بقیوف آن موجود را گویند که خیر و شر ظاهر از وجود می آید

و همه را بخود اضافه کنند مانند دست من و پای من و جان من و من
 و در این فن این موجودات را که تمام دارد و ستر من عرف نفس فقه و
 در معرفت آن موجود معلوم شود و اما از روی لغت باعتبار وجود
 اطلاق توان کرد طمانند بر وجود الله اطلاق توان کرد کقول **عالم**
 قسم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک و از ان روی که روح آخرت
 او را بخود اضافه کرد کقول **لعلی** قل الروح من امر رقی و نفخت فیہ روحی
 و عرب همه را در اشعار خود بیان و تا ب فوق از عشق کار کند کقولم
 ولقد نبت من البنا مستوحشا ذاب سلاطه مهتی بکناششی
متن سنور و قضا و خیطل و هرست کر یک یک **ک** بر غوث
 یک و نمل ذره مورچه عالم جهان **شعب** عرب کریم را هم سنور
 و هم قضا و هم خیطل و هم هره گوید و **ک** کرب و یک بار غوث
 و مورچه را هم نمل و هم ذره و جهان را عالم خواند سنور را هم کرب
 و تشدید النون المفتوحه و قط بکراته و خیطل مفتوحه الحی و الموحی
 و یا بعد از مشاء تحتانی و طار مملد مفتوحه و هره بکراته و خف
 الهاء الاخره بسوم الوزن و بر غوث بفتح الیاء مثل اسم عام است
 مور را در مورچه سبج را گویند و عالم بفتح الیاء مثل علم معنی
 ظهور میدهد **سط** سنور بفتح سین و النون و تشدید الواو
اسم است مثل خوشن و غیره و قالت غامطه فی استنور و العیاء
 القیس ملتمع شای و قط بمعنی قسط و نصیب نیز آمده است کقولم

عجلت قطن قبل یوم الحساب ودر حیطل خنطل نیز گفته اند بضم
 الحاء و سکون النون و هره از هر راست که آواز کردنت مثل
 غرغره ابو هریره در جاییه عید شمس بود و عید عمر نام بود و در اسلام
 عید الله و عید الرحمن نام بود و از قبیلہ دوس بود و در مدینه کوه
 داشت و هر کس که رفتی از ابا خود ببردی صحابه بدین سبب
 او را ابو هریره گفتند و گریه را منع نیز گویند و ابو حدش گفته است
 و گریه دشمنی را هیون خوانند و اما کلب با ذریست که خواص نیکه
 بیش است و دو خاصیت بد دارد یکی آنکه غریب دشمن است
 دوم آنکه صبح خفته و خواص نیکه مثل زهد قناعت و خرد
 و رفا و تواضع و وفا و صبر و تحمل و مشایخ میفرمایند که در
 ده خصله از سگ درو باید تا کامل شود و گویند ابیسی آب دهن بر
 کالبد آدم انداختن موضع آزار کند کل سگ از آن بید آمد
 و میخ قبضه شمشیر را و حلقه اس که بر قلب نهند کلب نیز گویند
 و نام درختی و گری و وحیة الکلبی از آنست نیز کلبست و شیر
 کلب الله گویند و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عتبه بن ابی لب
 نفزین کرد فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلاب و در آن
 شام شیر او را بکشت و اما بر غوث جاوری حیث است در موضع
 ساد و خاکهای کهن منوله شود و شکل او بشکل موش نزدیک است
 و شکل موش بخوک و بغیل و عرب یک را طافزین طافز گویند یعنی

جنده پیر چنده و نمل از جنود الله است و گویند نام مور سیما
 علیه السلام طاحنه بود و قناده بن دعاه مفسر بود آمد و گفت بر
 مرا از هر چه خواهید ابو حنیفه را و وقت پیر بود گفت بگو که مور سیما
 نر بود یا ماده و قناده متجسس ابو حنیفه گفت ماده زیرا که خدا بیست
 میفرماید قالست نمل و اگر نر بودی فرمودی قال نمل و ذرة خورده
 ریزه کا بیان را گویند که در روزن پیدا شود در وقت وقوع آفت
 در دیوار ما ابو ذر عفری را رضی الله عنه چند بن جاده نام
 و اما عالم ما سوی الله است یعنی هر چه فی از خداست بود از عالم
 گویند و باز درین عالم هر کوهی را نیز عالم گویند و امدل تصوف را
 در کیفیت این عوالم بیانهاست **من** قلت کی راحت
 خوشی شربت بدی ملک شوی **سود** سری حیدة نوی کظہ پری
 ریه کمان **شع** عرب کم شده راقت گویند و خوشی راحت
 و بدی را شرة و پادشاهی را ملک و سروی را سود و نوی را
 حیدة و پری شکم را کظہ و کمان را رعیت و رسم این اسما همه بنا بر
 مدور نویسنده زیرا که تا دانیث است قلک بکر القاف مصدق
 ابابعدیم و راحت از روح است که آسایش است و شرة بکثر
 از شرة است که بد شدنت ملکه بقم المیم و الفایست المیم
 و الام اسم پادشاه است و سود و بقم السین و فتح الدال
 الا و الاصل انه مصدر مثل السیادة از بابا و قل است و ده

از باب دوم و کلمه
که از این فواید است
مستخرج

مصدری است از باب اول و معناه وجع البطن من الامتلاء و کذا
الکذا و ریه اسم کانت و مصدر نیز توان بود مثل ریه از باب
دوم **بسط** بدانکه قلت و هر لفظی که میانه آن است اسم حدث
که از عمل مصدر استعمل شوند و بیان این معنی آنست که میان کمی و کم
شدن و خوشی و خوش شدن و امثال آن فرق است زیرا که
کم شدن مصدر است و کمی آن حادث که از عمل مصدر حاصل شود
چنانکه خوش شدن مصدر است و خوش شدن لذت که از عمل کم
مصدر حاصل شود و اما روح که مصدر راحت است و معنی آنست
در باب چهارم اول سبک شدن در صفت و دوم آسایش
یا فتن سیوم سخت بستن یا دوا اندرون کف دست را
نیز راحه گویند و وضو بدان باطل شود و چون لمس نامحرم
و مس ذکر یا فرج کند و صدا و آنست که دو کف دست
بهم نهند هر چه اندرون بود از حساب راحه است و ملک
در باب دوم به معنی آمده در سه صورت اول بفتح المیم
که پادشاه شدنت و دوم بکسر المیم که چیزی در ملک مین واهی
شرعی در آوردنت اسموم بفتح المیم که چیزی بیک شستن است
مثل عین و نهیس و غیره کفو که شستن است و اشیا طین علی
ملک سیمان معنی پادشاهی دهد و هذه الضیقة ملک نید
ملکته میدهد و ملک الجناز العجین ای عجنه سود و یافتن بزرگ است

بهر

بهترین مثل علم و کرم و ملک یافتن است پادشاه از بقوه و تسلط
و جد بکسر المیم ضمه هنر است و جد بضمها پدر را گویند و خط و خط
و الجدیدان شبیه روز را گویند بسبب تراول و کذا بمعنی به قضا است
و قال بعضهم لست لکفله خیر من خمسة تسبعها یعنی نیست شستن
شکم را بهتر از پنج انگشت که از پی او دور آوری و از ریه فعل را
یریب و روب و ریب که شیر است **القطع** متن
لا دفع کزان بالغ رسان اکمل خوران رافع چنان **طایر** پران قاطع
جاری و ان ساعی دوان **شرح** عرب که از آنرا یعنی کزنده
لا دفع گوید و رسان یعنی چیزی بچیزی رسد بالغ و خوران یعنی خورنده
اکمل و جوان یعنی چرند و امثل چهار پای که بچرد رافع و پران یعنی
پرند و رافع گوید و بران یعنی چیزی تیز را مثل شیر یا منی قاطع گوید
و دوان از جاری و دوان از ساعی گوید این شستن لغت بر صیغه اسم
فاعلند لا دفع از لغت بالذال المهملة و العین المجریه که کزیدنت و بالغ
از بلوغ و اکمل بالمد و کسر الحاء و مصدره الاکمل و رافع از رافع که چرند
و طایر از طیران و ماضی از ماضی که کز شستن است چیزی از چیزی و جاری
از جریان و ساعی از سعی که دویدنست و ماضی و ساعی و جاری
اعمال ماضی دارند **بسط** لا دفع در کتب طبیب میبود بلا دفع
که کزنده است و لا دفع صفت طاز است و مانند آن و لا دفع صفت طاز
و مانند آن و بالغ کفره ان الله بالغ امره و بالغ طایر را در میوه آسمان

گشتند که بنده اثره بالغ یعنی میوه رسیده و نیز گویند صبی بالغ یعنی میگرفت
 شده است و از مصدر تا کل صیغه امر کل می آید مانند خذ و مرا تا خذ
 و تأمر و این سه لغت بمنزه ایشان بخلاف قیاس مجزوف است و کان
 الاصل او خذ و اکل و امر مرفوعه جازیه علی الاصل نه فو است و امر املک
 بالصلوق و اصطبر علیها و رافع در اصل لغت کسی که بنمیت یافتن و چون
 نغمه چهار پایان برینست برانچه موصوفه شد و لهذا برادران یوسف
 یوسف را گفتند ارسد معنا غدا بر نغم و یوسف را بفرست تا با ما
 فردا نغمت خود و بازی کند و رافع ادبی در خوردنها و گوناگونست در نغم
 چهارپای در غلفهای گوناگون است و طایر بسبیل استعاره اطلاق
 بر عمل کنند و کل انسان الزمانه طایره فی غنقه و اصل درین تشبیه
 آن بود که عرب چون فال بمرغ میگرفتند گفتندی غله طایری کند
 و گدا و بسیار شده تا عمل را طایر گفتند و ماضی را اکثر و شمشیر
 و نیزه و جاری در صفت آب بود که قولم با و جاری و در سبب نیز گویند
 فرسجا یعنی آبی نیکه و نه است و سبی کسی را گویند که در میان
 سخن اند و در دو خاصه سخن به و گویند فلان سبی بالنیمه یعنی سخن
 چینی کرد و التعمایه هی النیمه و اما از روی علوم لغت در هر کاری استعمال
 توان کرد که قولم علی المیزان سبی و سبی علی ان سبب الله هر سبی
 در میان صفا و مروه از ارکان حج است **من** جمع و فریق
 قوم و فرقه و معشره طالق به شکوی کله بهی کله راعی شبان

سب بدانکه هر اسمی که در احوال است بمعنی گروه است و چون بعضی از این
 نزدیک بسیار معلوم است از ترجمه استغنی شد و اما عوب به را یعنی شسته را
 طالق گوید و کله کردن را شکوی و کله چهار پای را بهی گوید و شبان را
 راعی خوانند جمع مصدر است و درین موضع اسم گروه است و فریق یعنی
 از فرق که جدا کردند است و استعمال او در گویند که از جمعی جدا شدند
 و در موضع دیگر فرستند که قوله فریق فی الحینه و فریق فی السعیر و قوم
 مرد است خاصه از قیام شستن است و چون مردان بکار معاش شستن
 می نمایند بقوم مخصوص شده و فرقه بکفر القاء فعله نوح است بمعنی فریق
 و اما زام است که قصد کردند و بدین تقدیر آیه گروهی بود که در قصد
 یکدل باشند و معشر اسم مکان است از عذرة که برقی زندگانی کردند
 و بدین طریق گروه دوستان و خویش را معشر گویند و طالق از طلاست
 که مشتق است و شکوی مصدر است بمعنی شکایت و بهی کله بیشتر را
 گویند که در میان بود و صد بود در عدد و راعی از رعایه است که نگاه
 داشتن است **سب** یوم الجمع روز قیامت و وادی الجمع
 مزدلفه و قوم خاصه مردانست بدلیل قوله یا ایها الذین آمنوا
 لا یخرقن قوم من قوم باز فرمود و لایق است و **من** است و قال زهیر
 لا ادری و سوف اقال ادری: اقوم ال حصن ام ن: و فرقه از
 روی که فعله نوح است ندانم مختلف را فرقه خوانند و آیه در حدیث آمده است
 اما بمعنی جمع کفوله من اهل الکتاب آیه نایمه و بمعنی لغت کفوله آیه و نیزه

آبادنا علی آیه و معنی امام و پیشوا کفر است که آن از اسمی که فاعله و معنی
 بعضی از روزگار کفر است و قال الذی یخامنها و ادکر عداوته و معنی کفر
 کفر است فاعله و معنی تبارک سر در و درخ فرو می آید و ما در این
 آیه میگویند کفر است و استعمال معنی در قبلیها کند کفر است یا معنی
 و جمع بر شکر کند کفر است یا معنی المسلمین رحمکم الله و طالق زن مطلقه
 گویند و در اصطلاح فقها و هی اصح العرایح اذا قال انت طالق
 و شکوی مثل دعوی و بلوی و سکاة چیزی پسندیده را گویند مثل عیب
 و خوار عیب بن الهذیر را این ذات النطاقین گفتندی بعزم
 سرزنش و حال آنکه صفی محمود است زیرا که او اسماست ابی بکر
 در روز هجرت نطق خود را دو باره کرد و یکبار در اذان سنه رسول
 صلی الله علیه و سلم و یکبار در دیگر میان ابی بکر است و بدان سبب را
 ذات النطاقین گفتند چون عباد الله این سخن بشنیدند گفتند و تلک
 سیکان ظاهر تلک عار را یعنی این عیبی است که دور است از تو
 عاران و اشارت عین خود کردی و راعی اذان روی که گویان
 رؤسا و امر را نیز گویند که هر کس بعد خود راعی در چیزی است
 کفر است علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت و راعی الوکیلا
 و راعی السیف یعنی ای خداوند اسب دشمن **متن** غی و ضلالت
 کفری بغض و عداوة دشمنی **متن** تلقا جته قرآن نوی تبیان بیان
 آیه نشان **شرح** عرب کمر ای را هم غی و هم ضلالت گویند و شکی را

۱۷۸
 هم بغض و هم عداوة و جبهه یعنی برابری هر چیز را تلقا و نوی که کلام است
 قرآن و تبیان را که پیدا کرد نسبت چیز را بیان و نشان را که چون امری غلط است
 آیه طوائفی مصدر است یغنی مفروق از باب و یم و بغض و عداوة دو مصدر
 ثلاثی الذین و فعل بغض از باب یغنی و بغض و بغض و بغض و بغض از باب
 مفروق است عداوی یا ذی تلقاه طرف یکسانست و ممد و ممد و ممد و ممد
 مقصود است ضرورت را قرآن مصدر است هموز الالام از باب استیوم
 و بنی فعلیت است و بنا که خبر و است و میان و میان و میان است
 و تلقا و تبیان کبر التا اند و آیه اسمی است هر چیزی را که دلالت بر
 چیزی کند قال الشافعی کل شیء له آیه تبدل علی انه واحد **سطر**
 استعمال غی در کم کردن را و ضوابط کتب شد قولی و غی و غی و غی
 ثم اجتبه ربه فتایب علیه و مهدی و استعمال غی در عموم کمر ای
 کنند یقال مثل من الطریق هر طریق که باشد و نقدیه او باشد
 افعال کنند کفر است و اصل فرعون قوم و مامدی و گویند رسول
 صلی الله علیه و سلم شخصی را دید بروی خفته بود فرمود ان الله یغض
 هذه العجوة و عداوة دشمنی ظاهر را گویند که بی باک بود و الا کسر منه
 عدو که دوید است و عدوان که جوید است در معنی عداوة و نزد
 و تلقا هر جبهتی است که مقابل روی بود کفر است و لکل وجهه همو کما
 و قرآن را اذان روی که خبر دهنده است او را بنی گفتند و بنیان
 و امام مهدی و کتاب نیز گویند و تبیان تفسیری است که ابو الفتح

همدانی تصنیف کرده است و از آن که آیه نشان برتر که گویند کقولی
 لقد کان سبأ فی مساکنهم آیه و این آیه دو مانع بود از چپ دست داشتن
 خونی و جعلن ابن مریم و آله انه و ولاده او بی پدر بود و در قصه یوسف
 ثم بذلهم من بعد ما رایا و آیات و آیات یوسف مثل سخن طفل بود
 و بریدن دستهای زنان **القطعه** میزاب و ناز و دان و
 ندی نم شود درخت چون ملتجی پناه و ملک سر بر تخت مفعول
 فاعلا میفعل فاعلا **شرح** و بنا و دانا که باران بریزد
 خانه است میزاب گوید و نم راندی و درخت را شجر چنانکه پناه را
 ملتجی گوید و شتر را ملک و تخت را سوار و میزاب اسم آیه است
 و ندی بفتح التون در اصل مصدر است و معناه حصول الرطوبة
 و شجر درختی است که ساق دارد و بی ساق نخم بود و ملتجی هموزن
 الافراست و اسم مکان است از التی که پناه گرفتن است و ملک
 بکسر اللام از ملک است که پادشاه است و سر بر تختی است
 بمعنی مفعول از مرکز بریدن است و سبأ بریدن و ترشیدن
 او که امر بر کف است **سطر** میزاب را مرز آب نیز گویند و جمع
 مرز آب مرز آب میگویند و ندی رطوبت است که از برودت
 هوا منعقد شود و در سینه زار را بیشتر فرو و آید و رحمة خدا بر او
 بشبیم نسبت کرده و جوهر سلطان را برود و هرگز شبیم بود
 بریز نیاید و اگر عدل کنند از همه بیشتر فرو و آید زیرا که عدل سلطان

مانند سینه زار است و ندی چون مفتوح التون بود بدو معنی آید یکی شبیم
 و یکی عطا و کرم کقولی هم فلان کثیر العطا و ذیل الندی و بکسر التون
 مصدر است و معناه ندی کردن کقولی یا زید و یا عمرو و قولی
 و انبتنا علیه شجرة من یقطین و ملتجی هر چیز را گویند که در پناه او توان
 گزیند و لهذا اسرور از ملتجی خوانند و ملک بفتح اللام در شتر
 و بکسر ملک است پادشاهان و ملوک عالم که در حساب اند
 اول ملک شمس که او را کسری گفتند و او را ملک الملوک خوانند
 زیرا که ملک است او در میان عالم است و پادشاهان بهر محتاجند
 و او هم ملک روم و او را قیصر گفتند و او را ملک الرجال خوانند
 زیرا که مردم روم تمام بزرگ میکنند سیوم ملک العرب
 و او را تبع گفتند و چهارم ملک ترک است و او را خاقان گفتند
 و لقب او ملک سباع است زیرا که ترکا شیریان آدمیانند پنجم
 ملک القصین و او را فقور حسن گفتند و لقب او ملک الناس است
 زیرا که مردمان آبی اقلیم در فهم و کیاست و استنباط صنعتها
 باریک نظر اند و نظیر دارند و در عدل و مروت ارسته اند
 و بدان سبب او را ناس خوانند یعنی مردم و پادشاه ایشان از شوق
 که دارد پندارد که همه عالم زیر علم او است گویند که شخصی قدری سبب
 برای او تحفه برده بود از او پرسید که از کجایی گفت از مصر گفت
 حکم مصر از برای او بنویسند و زراعت بایف الحیل گفتند شاه

از اینجا مصر براق میاید گفت تا بسیاری مال بدو بدادند و زرا آن
 شخص مصری گفتند که این مال بستان و برو که این بادشاه
 ازین خیال در دماغ دارد و ما از ترس نمیتوانیم گفت که مصر
 زیر حکم تو نیست **من** خدعه فریب و صبر شکیب و جمال زیب
 زی و لباس کسوه و چون بدو خط بخت **شع** عرب فریب را
 خدعه گوید و شکیب و صبر و زیب و جمال و کسوه را که رخت زن است
 بهم ز می و هم لباس و بخت را هم جد و هم حفظ خواند خدعه یعنی
 الحی و شتی است که فریب و است و صبر مصری از باب
 دوم و جمال مصری است از باب پنجم و زنی بکر از ای و تشدید
 الیا و در اصل صبر را گویند و چون در میت لباس بکارت
 شده بدو مخصوص گشت و لباس بکر اللام از لباس است
 بضم اللام که پوشیدن است و جد بفتح الجیم در اصل مصدر است
 و معنی او پوشیدن است و خطا صیغه و معنی حکم میدهد و **بسط**
 خدعه اکثر در معانی واقع شود و زیبا که بایع مشتری را فریب دهد
 و ترک الخداع من کشف القناع مثلی است در ترک فریب و این قصه
 در مصر ع نصیف سمجوخار است و مقصود معرکه گفت شد و در هم کاش
 صبر محمود است الا کارهای که فوت و التاخر عن اقات از اینجا گفت از
 و صابران در قرآن مد و خدعه گفته می و بشر الصابرين و قوله
 الصابرين و الصادقين و قول الت **عربیت** ای برادر کام خای می کن

حالا

دولت از ایام خواهی سبر کن **د** مرغ مقصود مراد خویش است **دسته**
 اندر و ام خواهی سبر کن **د** جمل معنی حسن است و لیکن جمال خوبی است
 که از مجموع عینیه شخص محسوس شود و حسن خوبی است که مفصلا از
 هر فضوی بسته اعضایی بکمر مستفاد میشود و بکمرانیم جمل است که شرف است
 و جمال بضم الجیم و نشد بدالیم و جمیل هر دو وصفه شخص با جمال اندوید که
 نیز جمیل گویند و زیبا و سبر را نیز جمیل گویند و زی از آن روی
 که معنی کرد کردنست صیغه کردن و دعوت به حسن را زی خوانند
 و کج خا ز و ذیوار چون بهم نزدیک بود از او به خوانند و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده است زی ویت الی الارض یعنی زمین را برای
 من با هم نزدیک کردند و لباس زن آن روی که رختن مشتمل شود
 از زنا لباس مرد خوانند و مرد را لباس زن گفته می من لباسکم
 و انتم لباسکم و شب لباس خواند گفته می و جعنا القیل لباسا
 و چون کاری بر کسی پوشیده شود آنرا التباس خوانند و ذره را
 لبوس خوانند گفته می و علقنا و صنعه لبوس و جدا از آن روی
 که کسب بزرگی و عظمت است او را و غلظه استعمال کنند گفته می
 و آنه لبنا جدا و جدا یعنی بدر بدر و گویند و هر چند که بالا تر شود
 هم جدا گویند و الحد بضم الجیم جاه بزرگ را گویند و الحد بکسر الح
 ضد نهر است و الحد بضم الجیم و کرا و بالذال المهملة و المعجمة
 نسیم بریدن است خاصه نمره خواند از درخت و جدا آورده و گویند

و اما حفظ اصل نصیب است که شخص را بدست آید و او را بمعنی بندگی میگویند
 بمناسبت بهره مندی که هر دو دست **متن** کل و جمیع و قاطبه و جمله را
 همه شط است و نصف نیمه و جزو است و بعضی است **شرح** عرب
 همه را بمعنی مجموع نیز را هم کل و هم جمع و هم قاطبه و هم جمله گویند و نیمه را
 هم شطر و هم نصف گویند و لکن را هم جزء و هم بعضی گویند کل لفظی است
 که تاکید معنوی بدان کنند که قولم جاء و القوم کلمه و جمیع فعل است از جمع
 که کرد و دست و قاطبه از قاطب است که کرد و دست و جمله از افعال
 که کرد و دست و شطر و نصف در اصل مصدر اند و معنی اینها بر نیمه
 رسیدن است و اکنون اسم نیمه گیرند بقال اخذت الشطر و نصف
 و جزو بضم الجیم و او اخره است و کاه مست که اخره رقیب کنند
 بود و جزو گویند و بعضی جزو است **بسط** کل بضم الكاف
 موضوع است از برای عاقله و همیشه مضاف است بماء خود و الكل بفتح
 الكاف علایق و عواقی را گویند مانند همان و عیال و امثالها گفته اند
 و هو کل علی مولاه یعنی باری و عیالی بر خواجه و جمیع در جمیع عالم استعمال
 کنند جاد و اهرام اسبابا جمیعاً و قاطبه گویند در اصل صفت فاعله
 واقع شده است و جمله صیغه است که لاتر بر ممول فعل کنند ولی چون
 اندک بود مثل جمله که در اصطلاح نحو یا است از دو کلمه حاصل
 شود و یقال لاجل کلمتین فصارت جمله پس محکوم که جمله از
 عمل افعال حاصل میشود و همچنین لغت از لغت عظیم و مثل صبره که از کرد

۱۵۱
 کردن غله حاصل میشود و چون لفظه که از عمل جماع حاصل میشود و نشاء
 و پوشیدن و مناسبت شط بطور دور کردن و بازده از چیزی
 بعد از التیام و شط کسی را گویند که حیلتی کند که دور از عقل
 و ذهن مردم بود و در کم و بیش و انصاف که معنی عدل است از اینجا
 وزن میانه عبر را از اینجا نصف گویند و ما صنف کسی را گفتندی که
 خدمتکاری کعب کردی و جزو در اسلام مشهور است با جزو قرآن
 و جزو بفتح الجیم مصدری است و معنی او است که چون حیوانات
 مثل و خوش صحرا در بهار سبزی خوردند و بدان اکتفا نمایند
 و آب نخورند و آب از اجزای گویند يقال جزأت عن الماء یعنی
 و خوش استغنی شدند از آب یکباره و بعضی لفظی است که او
 و مرکبات او از حروف و معنی جزئیت دهد مثلاً غضب شمشیر
 تیز را گویند و بضع بکر الباء از شده داده گویند و بضع بضم الباء
 که پاره از تن است خاص شدن او و فرج از اینجا است و بضع
 بفتح الباء مصدر است و معنی او پاره کردن است و بضع پاره
 گوشت باز و را گویند که در پهلوی باز و بلند نماید **متن** قشا
 خیار و سلق جعفر جوز کر **شرح** غنای بودنت و اثاث و متاع
رخت **شرح** عرب خیار و را از رختا گویند و جعفر در سلق
 و کر را جزو و پودنه را غنای و رخت را هم اثاث و هم متاع گویند
 و قشا بکر القاف و قد یضم او محدود و قصر لغز و خیار را یضا

عربیت و سلق بکبر و غرور بحکم عربی است و نفع را نفع نیز
 گویند و هو اکثر استعمالا و اما ثقیل الالف از ثانی مشتق است
 که انبوه شدن است و متاع از متاع است که زیاده شدن است و چون
 رخت در حقیقت زیادتی است نسبت به شخص بدین الفاظ مستعمل شده
 و نوشته سفر را گویند که زیاده از قوه است متاع گویند **سقط** قضا
 نوع در از را گویند و قضا با در نک و خیار بر هر دو اطلاق کنند
 چنانکه گویند خیار در از و خیار با در نک و قضا بر دو تر است
 و عوارث نبش نه بول را اسهال کند ولیکن باضمه را در عمل
 است کند و لند ابا و مارا در معده اندازد و با در نک بر دو تر است
 در درجه اولی و طبیعت را نرم کند و سد و جگر و سپر را بکشد
 چون با سر که خورد و لیکن غلیظ است و بغم را بسیار کند و خور
 شهوة جماع بفرزاید و او را بول کند ولیکن بطی الهضم است و او را نکند
 و نفع کرم خشک است در درجه دوم و جماع بفرزاید و معده را قوی کند
 و جگر و راقوه دهد و ممتلی راقوه باضمه بفرزاید و از قوی و نافع بود و اما
 رخت خانه را گویند مثل جوال و بط و بره کتورتی و من اصوات
 و او بار را و اشعار را اما و متاع الی حین و متاع را در زمان
 خورید و در رخت استعمال کنند کتورتی و اما متاع و متاع را
 که خورن قاضی موقوف است بعد از طلاق یعنی متاع است که نوشته است
 گویا که عرب چون زن را طلاق دادند بی بقیله خود و و یا خورند از خانه

حار
 حار

بیرون بر نه و شوهر کند **متن** فجن سداب قوم و قند سیر و با در نک
 و با کد و قرح ترا و شد بدین **شعر** غریب سداب را که در صحراروم
 فجن گوید و قوم و قند را الف کرد و سیر و با در نک لشکر و معنی سیر را
 قوم گوید و با در نک را قند خوانند و کد را و با و کد و تر را قرح
 و هر چه سخت بود شد بدین فجن بر وزن فاعل و السداب غریبی است
 و القوم بضم القاء و قند بضم القاف و دبا بضم الباء و باله
 و البقه للضم و رة و قرح بضم القاف با اقع که کل است مناسبتی
 و از دوشد بدفعی است از شده که سخت شد **سقط**
 فجن بقله است یا نفع و اگر کسی سداب بخاید و در معده نهند
 و در معده نبش اند و اگر کسی سداب بر سوراخ مور چکانند
 بمیرند و اگر آب سداب با پاره روغن بچوشند و در تن مالند
 کزنده در جامه نیفتد و اما قوم لغتی است در سیر و اشهر قوم است
 بالثاء المثلث و کدم را نیز قوم گویند و لند از تفسیر قومها و معنیها
 مغتران گفته اند که از قوم کدم مراد است ولیکن سیر اوجه است
 بسبب ذکر او با مناسبت سیر که آن عدد است و بسبب در قرارة
 این مسجود ثومها خوانده اند و شرح قند در قضا یا گفته ایم
 با در نک سینه خیار و از مستعملی شد زیرا که این یکی را در از میشود
 و آن با ستنکی و در نک مانده است پس معنی با در نک با توقف است
 و دبا را نیز بر کد و اطلاق کنند زیرا که در حدیث آمده است

الذات

کان یحب الله یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم که در او شش دست
 می داشت و با بفتح الدال و تخفیف الباء مدح است کقول الموی
شعر کان البند فی الیها حیل و با طارت الیه و قد طوعه صفة زود
 میکند که از سبزی چنانست که گویا نیزه را در جنگ کروی مدح
 می نمایند کان سبزه زار بودند از او از خرع حلوا بی سبزه زارند
 بجهة قوه حفظ و شیخ سراج الدین بلقیسی که در مصر درین عهد
 دعوی اجتهاد میکرد گویند که هر شب یک محض ازین حلوا برای او
 ساختندی که بدویت درم برآمدی و اما شدید صفة زود
 مندانست لفظه که آن بطش یک شد بدو شدید بر او شداد
 بن عادی بود و هر دو در ملک بنا بودند و چون او بمرشداد
 تهنیت باند و طاعنی گشت و بهشت ابرم **شعر** سکر
 صحرای **شعر** نصر و عون و مظهر هر تباری **شعر**
 عربی را سکر گویند و صحرای راهی گوید و یاری کردن
 هم عون و هم نصر و هم مظهر خوانند این پنج لغه هم مصدر است
 سکر از باب چهارم و نحو ما قصاب اول و نصر نیز از باب اول
 و عون اگر چه ثلاثی است اما فعل او از باب افعال می آید و افعال
 بعین اعانه و معاون و معاونه نیز گویند چون یاری از هر
 طرف باشد و مظهر از باب معاکله **شعر** سکر رنجی است
 که از خوردن مسکرات خیزد و مشهور تر از آنها خمر العنب و التمر و الزیب

۱۸
 ۱۸
 ۱۸

۱۵۲
 و البشیر است و ضویر که شود و بشیر خیزی بر سید استعمال کنند تقابل
 صحایب و منار روزها شود و شد از ابرو افتاب بر آمد و صحای قلی
 یعنی دل من از عشق و غم مانند آن پاک شد و صحای السکران نیز که در
 یکی ازین مقولات است و نصر را درباری دادن خوب و معاونت
 استعمال کنند کقولی و لقد نصرکم الله بیدر و انتم اذله
 و عون را در حدیثی دادن کارها و عملها کما قال فی الدعاء
 اعنا علی ذکرک و شکرک و کقولی لک انت فلانا علی حاجت
 و مظهر از ظاهر است که پشت است چنانکه درباری گویند
 فلان کس پشت داد فلان را و پشتی بان شد او را عوب نیز گوید
 فلان ظاهر فلانا و از آن روی که این لغه بر پشت تعلق دارد که
 ظهر است و در ظاهر را گویند فلان بضمی انت علی کظهر اخی
 و طلاق عرب در جایتی این بود و در اسلام بکفار و کفایت
 میشود **شعر** مبرم و متفن و متین محکم و مظلوم و داج
 مداهم تباری **شعر** عوب چیزی را که محکم و قوی باشد هم مبرم
 و هم متین و هم متفن گوید و چیزی را که یک را هم مظلوم و هم داج
 و هم مداهم خوانند مبرم و متفن و هم مفعولند از ابرام و الکفان
 و متین بوزن تغیل است بمعنی فاعل از متانته که حکم شدنت
 و استوار شدن و مظلوم و داج و مداهم اسم فاعلند مظلوم از
 اظلام که تاریک شدن است از باب افعال و داج در اصل داجی بود

و اعلان قاضی دارد و هر چه ازین قبیل است حذف یا اویش کرد
 گفت که لک و مالهم من الله من واق و مصدره الوجود و ملهم از الاله
 که تار یک شد نیست و میم اخرا و شد و است و خفف للمضرة و هو
 افعلل بفعلل فعلا لا **بسط** ابرام و دو تو کردن ربهم است
 و میم ازینجا دلالت بر حکمی میکند و اتقان کردن کاری بحکمه و صنعت است
 چنانکه صانع حکیم جل جلاله عالم را اتقان فرمود و متقن ازینجا دلالت
 بر حکمی میکند و متین از ان روی که متن پشت است دلالت بر حکمی میکند
 و متین عام شد در استعمال قوه تا هر قوی را متین توان گفت و ملهم
 در همه تار یکها توان گفت عموما و واج صفت تاکید است در سیما
 و استعمال او اکثر در سیما یی شین و لهذا شین آدمی خوانند
 و ملهم در سیما یی تاکید پیش دارد **متن** و من و وهی و ونی است
 سستی یک **ذال** و ذوله هوان و هون خواری **شروع**
 عرب سستی را هم و من و هم و هی و هم و ن کوبید و خوار شدن
 هم ذال و هم ذله و هم هوان و هم هون کوبید و لفظ یک حشوات
 و من و وهی و ونی هر سه مصدر اند از باب دوم و ذال و ذله
 بعضی الذال الاو و کثر الذال الثانیه و مصدر اند از باب دوم
بسط استعمال و من درست شدن اعضا کنند کفوله قی
 قال ریت اتی و من العظم متی و استعمال و هی در چیزه و نرم
 کنند مثلا جامه و سلس شدن خست و استعمال و ونی درستی

الهم

کاره کنند و در دیگر ذن علما یقال فلان متوان فی حاجه یعنی در کار
 خود سستی میکند قال الشاعر و یلحق المتوانی بعض حاجته و قد
 یخاف علی المستعجل الذل **و ذال** و ذله در شان کفار است
 کفوله لک خا شعی من الذل و قوله لک ضربت علیهم الذل اینها یقفلوا
 و هون و هوان یکی است و در الیوم بخزون عذاب الهون نیز
 خوانده اند **متن** ابتهاج و ضراعه است و ضرع و استکانه
 تضرع و زاری **شروع** عرب تضرع و زاری کردن را هم ابتهاج
 و هم ضراعه و هم ضرع و هم استکانه گوید و تضرع نیز هم عربی
 و در سیاق معنی آن چهار دیگر دارد و زاری مفرجه است
 ولیکن ترکیب بیت بدین نظم واقع شد و این پنج لغت معاشیه
 ابتهاج از باب افتعال است و ضراعه و ضرع از باب چهارم
 و استکانه از اجوف است باب استفعال است و تضرع
 از باب تفعیل **بسط** ابتهاج از بهل است بمعنی ابتهاج است
 ای ایله الله و آمده و چون باب افتعال بیاند ابتهاج شد
 و در اصل نفیرین کردن است بر کسی و چون در نفیرین کردن دعا
 و تضرع لازم است ابتهاج را در تضرع استعمال کردند و بهل
 است که دو شخص نفیرین بر یکم کنند بعزم آنکه هر که باطل گوید ملامت شود
 چنانکه بزرگان نصاری پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده بود
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم علی وفاطمه و حسن و حسین رضی الله

تعالی غمهم جمعین با خود همراه برد که میباید کند چون سقف بخران شود
نصاری بود ایشان را بدید با اصحاب خود گفت و اگر دید تا بروم
که من رویهای دیده ام که کوههای تها هم برای ایشان از جای
برخیزد پس نصاری برفتند و میباید نکردند و اما ضراء و فزع
بمعنی عجز است کفوا **شرح** لیکن بزیید ضراء مضمومه و فحسب
ما تطیع الطواغیت **کای** عجز من مضمومه و استکانه عزیدیه کون
و کون حوادث و مصایب گویند بر طریق تخصیص پس استکانه
فعل مصیبت زدگانه است در فروتنی و زاری و تضرع مبالغه است
متن قسم و حلف و عین سوگند **ذوقی** و اهل ذمه زنهار را
شرح عرب سوگند خور در اتم قسم و هم حلف و هم عین گوید
و زنهار را یعنی کافری را که در زنهار مسلمان در بلاد اسلام
مقام سازد هم ذوقی و هم اهل ذمه گوید و قسم را فعل او از باب
افعال یاء نحو اقسمت یاء و حلفه بکمال الحاء فعله نحو حلفت حلفه
صدق و یفصح الحاء فعله مره است نحو صلفت حلفه و اعدا
چون مقصود یک سوگند بود و عین را اسم سوگند و ذوقی
مشتق است از ذمه که زنهار و اوست و الله **علم**
اصل قسم از ف است که در عین قتل است و فایم میشد
پنجاه سوگند است بر و از برای مقتول هر یک بقدر نصیب
او از میراث و حلفه از حلف است که مطلق سوگند خوردن است

۱۵۵ و حلفه بکمال الحاء و سکون التام عهده را گویند در میان دو قوم و عین در اصل
و نیت راست است و گویند چون عرب در سوگند دست راست
کشید ندی و طالب سوگند گفتی آن ذکر را که عین یمنیک این فعل
همین مشهور شده و عین الدوله لقب سلطان محمود سبکتگین بود
و عینی برای او کتابی است بلفظ عوی او را عینی عتی گویند و اهل ذمه
کسانی اند که ایشان را بجزیه مقرر توان و امام ابوحنیفه از همه گفت
جزیه ستانده الا از نیت پرستان و امام مالک الا از کفار قریش
که از ایشان جزیه ستانند فقط و اما شافعی اخذ جزیه از اهل کتاب
و جایز داشته است مثل یهود و نصاری یا از کسی که شیهه کتابی
وارد مثل مجوس یا کسی که دعوی کتابی یا ظهور صدق یا کذب
او شود در صایه و ساعده و دو قول است یکی آنکه ایشان اهل
کتابند و مخالف اصول معلوم نشد پس مقدر باشد و قول دیگر آنکه
مخالف اصول نصاری کرده اند و مذهب را و الا اول **متن**
قد کتی قضاء سکائی **د** حرف پیشه ثری سزاواری **شرح**
ثوب کبی را یعنی پوزنه را فرد گوید و سکائی را قضاء در نسخ
سکلابی است مقد و زبان مصنف چنین بود و پیشه را حرف گویند
و سزاواری را ثری گوید قد و کبر القاف و قضاء بضم القاف
و بالاضافه المجه و حرفه بکمال الحاء الملهطه از حرف است که وجه است
و چون پیشه وجه است او را حرفه گفتند و ثری بفتح الحاء

الملهة الزاوية في الف مقصور است و بيا نویسد و مست
 از باب چهارم و الف مقصور است و بیا نویسد و مست
 زید نراوار است که او را گرامی دارند و در بعضی نسخ خوانده اند
 و معنی جواز است نه نراواری زیرا که نراواری معنی حوی است
 که ذکر کرده شد **سسط** و در جافوری با در است و در صورت
 و در سیرت با دمی نزدیک است و حکما را اختلاف است بآنکه قیل بضم پیش
 یا کتی و قرونندی می باشد و معنی می باشد و مصری می باشد و انواع
 دیگر و معنی بجهت و تن از همه بزرگتر است و مصری کو چکتر است
 و او را شناسا می کنند و او را چو لاهی و شطرنج با خنق آموزند
 و خدا شکی بعضی از بنی اسرائیل را بصورت قرد و خنق زیر منج کرد
 و پیش از سه روز زنیستند و قضایه جافوریت که بر صورت
 سبک صحرایی است و لیکن کو چکتر است و خایه او را کند و نگاه
 بکنند جهنم دارد و گویند صیادی و ام نهادی و هر سبک را
 که بگرفت خایه کشیدی و در بارگرمی روزی سبکی را که گرفت خایه
 او را کشیده بود چونکه خایه او را بکش میان لنگ خود افراخ
 کرد و با و می نمود تا او بداند که او خایه ندارد و حرفه در اصل جای
 گویند که شخص از اداب و عاده خود کرده باشد و ادب و ادب را روی
 بیان دارد و حوی در اصل جای را گویند که مرغ بدان خایه نهد
 و عرب از محوص گوید و گویند مباله نراواری از اینجا در حوی



۱۵۶ مستعمل شد زیرا که کسی که نراواری چیزی دارد همچون آن است
 که عرب دارد و هر یک را می آید و باید که کوی است در مکه **متن**
 ضرب و جلد است و عضو و هر زدن **۴** ترک او را مایه اند
 ماری **شرح** این چهار اسم که در مصرع اولند مصدر اند
 و معنی بهر زدن است و همچنین که در عین زدن را ضرب گویند
 و ترک او را مایه گویند و در مندی ماری جلد و ضرب از باب
 دویم اند و عضو و هر از باب اول و در زدن تا زیاده جلد
 گویند بقتال جلد نه مائه سوط و ضرب مطلق زدن گویند
 یعنی هر زدن را ضرب توان گفت و عضو جفا زدن است
 و هر و بهر او و هر او و چوبیستی را گویند **سسط** استعمال
 جلد در حد و شرح کند گفت که جلد فلان نه الزمانه و نه الحظ
 و نه القذف و جلد قبیده است و بخیع قبیده است و مالک شتر
 ازین قبیده است و اما ضرب اول مصرع ثانی بیت را گویند
 بقتال حبیل ضربای خفیف و نوعی از هر چیز نیز ضرب گویند
 و عضو نیکوتر از موسی علیه السلام کسی نزد سنگ را زدن آب
 بر آمد و بجز رازد تا بشکافت و عوج بن عتیق رازد تا بشکافت
 و در هر دو گویند که او اصل نیست و هر بوده است و هر ات
 اللهم ای النبیجة و ابروتة کما قال ابو مالک لیکن خمره در کثرت
 استعمال او شد **القطعة متن** مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

و توفیق و علم و فقه و فهم و انبیا **ع** غار و حفله انبوی
 صده چون و صده تنهایی **ع** این شش اسم که در مصراع
 اول است همه یعنی دانی و انبوی را غار گویند و حفله نیز گویند
 و تنهایی را هم صده و هم و صده و قوف یا پنج دیگر که بای وی اند
 مصدر اند و قوف از باب دوم و بمعنی اطلاع بر چیزیست مقتضای
 و علم هم از باب دوم و حروف مهمله و شکر الشین از باب اول
 و استعمال او در جای دیگر میکنند و لهذا بنظم کلام مخصوص شد
 و علم از باب چهارم و عام است در همه دانش و فقه از باب سیوم
 و استعمال او در معانی شریف میکنند و لهذا بدین سخن احکام شریف
 مخصوص شد و فهم از باب چهارم و استعمال او در معانی نازک کنند
 و غار بوزن عکس و حفله بفتح الحاء از حفله است که گردش است
 در محفل و قوم و محفل بمعنی مجلس است و حفله جمع مردم را گویند
 که گرد شده اند و صده و صده و صده و صده را ندانند و صده
 از معقل الفا از باب دوم چنانکه گویند این نوعی است علی صده
 یعنی تنها و الو صده **ع** یعنی حدایت را تنهایی سزاوار است
سط چون شخص در چیزی جا بیابد و گویند و قوفی ندارد و در دنیا
 گویند فلاکس در فلان چیز و قوفی دارد اما حدس بمعنی قزو و قوس
 استعمال کنند گویند حدس استم که چنین بیاید و از ان روی
 که حدس جایکی و سبکی فیهن است که ادواک اشیا او را در هر عهده

و راه رفتن نیز استعمال کنند فقال حدس غا غا و ایا سریع
 و شکر که عبارت از معرفت چیزاتی با یک است و بنظم مخصوص شد
 لطیفه است که در جمعه طبعه انسان در کوزه است و هر که را
 طبعه در باطن استقامت است و زن نیست از فضیلتی بزرگ
 محروم است و این طبعه با وجود عین مشرب تصوف یا لازم
 و این طبعه رسول الله صلی الله علیه و سلم را نبود تا برانی باشد
 بآنکه امر و نهی از حق تعالی است نه از طبیعت و صفات
 در شکر چنانکه صفی و عرب را بود و بعضی باشد که با وجود علم
 این طبعه ندارند و گویند اگر در بودی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم را بودی و ندانند که عدم او در رسول الله صلی الله
 علیه و سلم زیادتی شرف است و در همه مردمان حرمان
 فضیلتی و اول کسی که در بنظم سخن کرد و یوسف بن طحان و وزیرا
 که ملکی دانا بود و در مجلسی حکمت نشر کردی و در انشای سخن
 بر زبان او این بیت گذشت **عربیه** ما ناس لا من ابرار
 حلیف جهل و حلیف علم پس اهل مجلس متعجب شدند از این سخن
 و از آن روز شورا پیدا کردند و اول کسی که علم و دین پیدا کرد
 در شعر غیل بن احمد بصری بود و برش نژاد و بحر حریف کرد و عجم
 از دانه کردند و بحر ایش آن پیش ازین نیست و علم مطلق
 و انبیا بیست هفتی را از علوم علم توان گفت و نه چون شعرا

که او را جز بظلم کلام مطلق نتوان کرد و همچنین فقر مخصوص شد
 بمعرفه احکام شرع و اما فهم حالتی است که مفید علم شود زیرا که شخص چون
 قصد نکند که آنچه او را بر او خطا برد بلا دود و غداوه گویند و آنچه
 او را بر او حساب برد از انهم و ذکا گویند و چون عمل فهم در ذهن
 او متور شد آنرا علم گویند و چون با او بماند از حفظ گویند
 و چون بر او از انسیلان گویند و اما غار انبوهی است که چیزی را
 بپوشاند زیرا که غمر مصدر است معنی او پوشیدن است و غمرات
 الموت عبارت از سکر است موت است که ذهن و عقل شخص
 بپوشانند در وقت مرگ و حفظ ازین روی که انبوهی است
 کرد شدن شیر را در پستان تحفل گویند و چون از برای بیع
 چهار پا عدا کنند تحفیل گویند و این فعل نهی است و در شرع
 و احفل ایضا پاک داشتن و لا تحفل بهذا الامر یعنی پاک مدار
 و در میان عدد و وصفه وقتی هست چنانکه در وصفه بود وصف مثلا و
 مدح مایه را گویند و وصفه خصایل مدح را پس وصفه فعل تحفیل را
 گویند چون تنها شود از مردم و وصفه حال تنهایی او را و کذا
 آنچه برین وزن بود مثلا عده و عده مثلا عده آن چیزی بود
 که بران نهند و عده آن سخنی و عده گفته را گویند **متن**
 عدا و مسکنه چون بوس و فقر و عیله در پیشی معنی تیم و مکایل
 کیهان فیلوله بی رای **شرح** این شش اسم که در مضرع است

همه معنی در پیشی است و لفظ چون جنس است و کیهان را یعنی پاهای غدا و غیرم مخایم دم
 مکایل گویند و بی رای معنی نادانی فیلوله از عداست یعنی عداست که ننگ می است
 و مسکنه مصدر است و وجه و بوس مصدر است و عیله از باب یح و فقر مصدر است از باب
 اول و فعل او از باب افتعال بنا گویند و فقر و عیله مصدر است از باب یح و مخایم جمع
 مخوم است مخوم هر کرده بود و کوهیا پاهای را سبب ختم سلطان بر آنها مخایم گفتند
 و مکایل جمع مکایل و مکایل پیاده را گویند و فیلوله مصدر است از باب یح و یح و یح
 می شود و فیلوله در کتابت **نسط** عدا از ان روی که ننگ شدن معنی است
 از او روی گفتند چنانکه یک را که فراخی معنی است و اما می گفتند کفره لعل ان مع
 بسرا مسکنه در اصل مسکن گرفتن است یعنی خانه می نمودن و چون این صنف معدول
 نام دارد است بر رویی متمثل شده و یکین نیز همی حکم دارد و بوس چون اول مخوم
 بقره او را قلب و او که در اصل معنی داشته است در هر نیز و بیسته و فقر
 متمثل شده و البس لندی هو القوة مناسبه البوس لفظا و معنی و فقر اسم عام در روی
 و نزد اصل تقوف عبارت از ترک و جرد است و روی نهادن کفایت حق و عیله در اصل
 اجتماع عیله است و اجتماع عیال بود و بیته و بی کفره و ان مخوم عیله و فقر و عیله
 من فقره و عیال با قول که زیاد شدت مناسبت زیرا که کسی که فقرش شخص
 زیاد از زن و فرزند و غیر عیال زیاد خوانند و مخایم و مکایل را عیله و فقر گویند
 و مقادیر چهارند مکایل و وزن و ذره و عده یعنی نبودن و عیله و گردن و شمردن
 و صاع رسول الله صلی الله علیه و آله چهارده است و قدی و ثلث و ثلثی بود و هر یک یک
 صدک است و اشتب هم و نیم است و معنی ده درم و هفت مثقال **متن** و نه غنی

ضعیفه اجنه و قد خلق کینه : قسیر و فانه ما فطرت و قدرت تو ای شیخ
 عیشتن اسم که در مصراع اولست همه یعنی کینه که در ذوات مشک اقسام و هم که بود
 و توانایی هم طاق و هم قدره که نیندره بکالتا و مصیبت ماند و ترکیه و در کائنات
 مانند دوده و دود و وزن و ضعف و کسر القضا مصیبت از باب چهارم و ضعیفه
 اسم کینه است از ضعف و اجنه بکالتا از جن است که کینه و شدت و در حدیث
 از باب چهارم و حق بفتح الحاء و التون مصیبت از باب چهارم و قسیر از قسام است
 که حس است و فاره و اصل فاره بود از فوران که پیش کردن است و کینه استعمال فاره
 فاره شد یعنی بوی خوش میکند و ملاقه مصیبت و بنای فعل او از باب افعال کنه از کائنات
 بطریق و قدره مصیبت از باب قویم **سط** تره کینه با فراه است و حنیفه
 و ضعف و ضعیفه کینه که در دل جای گیرنده باشد و قد عام است در هر کینه و کینه
 و زیدین در ای اندر ای و وزخ است و همچنین که در وزخ را مفت طبعه است
 در تن آدمی نیز مفت صفت است مقابل آنها فخر و شوق و کبر و حقه و حوص
 و حسد و بخل و نفس این صفات و میم را یک شرح در اخلاص الیه و از دوزخ نکند
 و اما قسیر یا یا عیشتن نام مشک است یا عیشتن را که نیکو روی را سیم خوانند
 و او دایما مشک دارد ازین جهت تسمیه او کرده اند و فاره گفته فاره مشک
 بپوش معاند از ان سبیل و فاره گفته و در پیش نوعی است که او را فاره گفته
 و اما طاق تو ایایی است که در مسطاب استعمال کنند و قدره را در مسطاب مقام
 اقد علی ضربیک و لکن لا یطیق علی طبشی یعنی میتوانم بر زدن تو ولیکن بر زدن
 من طاق نداری و لهذا قدره صفت معبود کفر و کفر و بنا و اکتفا مالا

لناب و اما قوتی و التون فاره و عیشتن فاره و عیشتن فاره و عیشتن فاره
 که تک کردی است **تن** از میل و شوق و محبت انشوده و ان که پولا است
 متدش و اسکن کفش **تن** معنوی و ملا مفایل فاعلا از یک مضاع **شرح**
 عیشتن کفش که از اسم از میل و هم شوق و هم محبت و پولا و از ذکر طواند
 و ضد پولا که آمنت است اینست که در کفش را اسکان کوی از میل یک لفظه از زدن است
 که بر دهن است و شوق تیزی و هم تیغ است و محبت یک لفظه و سکون الحاح و المعده بعد از آن
 محبت و بعد الف منقذه عن یا از حدی که بریده و ذکر است از هر چیز و اینست از انشی
 که موده از هر چیز و ضد هم بر بیت و چیزی که مخالف چیزی باشد و او را ضد گویند و کینه
 یک لفظه و اصل تو مانع را گویند و یا چون منعه کفش کی مانع بای کینه از زمین
 و خار و خاشاک و را اسکان گفته **سط** از میل سبب است که پست را می کشد
 او را از میل گفتندی و شوق اسم است هر بی را که باشد و محبت سبب است
 پولاست بر دوازدهم جدا کند او را محبت گفته و پولا و آمنت هر دو صید اندکی
 آمنت پولا سبب صلابتی که در آت الحیدر الله که گویند و آمنت را سبب می که در آت
 صید لاینت خوانند و پولا در امور کینه و پولا گویند و هر دو از یک معدن است
 و در وقت بختن از هم جدا کنند و در غیر است که خدا را چهار برکت از انجا بر زدن
 آورده آید آتش و آمنت و نمک و سول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که منافع این را منع
 کنید و در هر یک به استیج با هم نیست باید و یاد در سلسله و کفش کی از جمله
 صنایع برکت در نظام عالم و لکن سبب هر کتی او را از حرف دین شمرده چنانکه
 و خرقه و از با کفش کفویت **تن** خنر و خوک و خنر و خوک و خنر و خوک

که سموی **تخین** و قفسش نشن چون **بانه شرح** و غوک را فزید
 کوید و چیزی بخس بر سر کوید و کا سموی نیست بسیار موی ملک و قفس را تخین
 و تخمش و خبر را تخمش و هم بنا کوید و خبر را از فزید است که تخمش تخمش شد
 و تخمش را برید و تخمش را بر کینه های و شیا طین اطلاق کند و سبب بیهوشی و سکون
 اللام موی شتر تخمش را گویند و لهذا این نوع را در دم جا در آن استعمال کنند بقل
 فرس موی بای قطع و تخمین بکرات و در اصل موزه را گویند و قفس کوید و سبب
 کفش و تخمش را از تخمش است که اظهار کردن تخمش است و استعمال او
 در ذکرهای تسبیح کنند و در آخر اوقات نه بفره و بنا بفتحها هم است
 خبر را و فعل او از با افعال تخمین ناکند کتوری فلما نیامد به قات مرانی که
 هذا و در آخر اوقات **بسط** خنیز جانوری طبع است و قد سجد در کلام
 خود هیچ جانوری را میراث او نام نه و نام الا و احوال که انما حرم علیکم المتعة و ام
 و لم الخنزیر و ترسانان بر علی است و فتر اگر دینی خوک حلال کرده اکنون
 کله خوک به و زرد و گویند از کوفت او جانوری بی حیثیت است زیرا که هیچ
 نری از حیوانات راضی نشود که ماده خود را با نری دیگر بزند الا خوک و خیر است
 که چون **فوج علیه السلام** در شتی نشست ایستنی خوک بمالید تا موش از بینی
 او بفتاد و در شتی خراپی میکرد و فوج علیه السلام بی شیر بمالید و کربیتا و دشورا
 کفایت کرد و حسن مثل حسن خجایت و قوله علی انما یرید الله لب
 علی که حسن مثل البیت در مقام حسن مانند سرقه و قفس و زنا است که خدا است
 از لیل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم از باب کرد و حسن است الا و از سخت



مانند رعد و صاعقه و قودن شیر و آما مبدی حدیث تمیم داری که از دجال کرد که
 فزیره فرستیم و جوانی آمدی بی بسیار موی که نزد ما آمد و تخمش را کینه
 مبدی و او را بر کندن تخمش و فزیره آن استعمال کردند و بنا موی بپزدی و غوک
 و او را بپزدی که چیزی یعنی ظاهر کردن آن پس که استعمال کردند و بنی که بی سبب
 اگر عوکی روی است و اگر از اجزا بر روی است و الباء الصو کقول البویر کتباته
 ابعثت غفلا من الغنم و الباء فی الذی سیر من لیلالی بلده **تن** شکر است
 فرج و کس و کین اندرون او **مبیل** ماننش قبیله و زب و ابر مرز
شرح و کس که فرج است هم شکر و هم فرج و هم موی که در کس هم قبیله و هم زب هم
 از کین کوید و در آن فرج زن مبدی کوید و زب که ذکر کردیم هم قبیله و هم زب هم
 ابر و نه شکر بفتح الشین المعجم و سکون الکاف و فرج در اصل معصیت و معنی او
 شکافتن است و لهذا او را این اسم شکاف کردند و موی که المهد و المهد و
 الزاد که در اصل عود بود و مانند اب که ابو بوده است و بجهت کثرت استعمال و او که
 حرف عله است محذوف شد و کین بفتح الکا و مبدی مبدی الباء و مبدی
 از مبدی که بی فرزند شد و مبدی در اصل لغت بجهت آن زب کوید زیرا که فرزند
 و را و بی مانده و لهذا بی که فرزند نشن بمیانه آن حال او را مبدی گویند و قبیله
 بفتح القامه و سکون الباء و قبیله الباء و اللام و زب یعنی ازای و تشدید
 الباء و ایر بفتح الهمزة و سکون الباء و اللام و زب بفتح الهمزة و تشدید
 زب و مبدی مانند هم اندر فرشتن اما در صورت مختلف اند مثل آنکه مرد
 و دخیره از بیرون دارد زن نیز دخیره از اندرون دارد و علی بهرانی جمیع

الصفات و فرج زرا بضع و قدام کوشن کینه و شکر با عتای فرج و گفتند و شکر بضم
 اشین مدحی را گویند بر اینی بود و شکر شانه ای درخت را گویند و ذکر مرد را عتای
 بزرگی قتلش گویند و زنجیر است بزرگ و دکان و ایر خاص بزرگ و میا و ذکر
 شیر را مفهم گویند و ذکر اسب خود او ذکر حمار را غول و ذکر مغز فسیب و ذکر
 سگ عقده و ذکر سوسمار ترک و ذکر کس را مدک **متن** خصیت غایه
 عانه زمار است و ستره **متن** نوزده خاک سینه و زماره **شرح** عرب غایه
 خصیه گویند و زمار را که پیش کف است عانه گویند و ناف را ستره و اندک سینه را
 نوزده می و گویند و کور را نوزده می و زمار را که سر را زماره و خصیه بضم یاء و عانه بضم
 الهمزة و النون و ستره بضم سین و ستره بضم یاء و نوزده بضم نون و ستره بضم یاء
 و زماره بضم زاء و نوزده بضم نون و ستره بضم یاء و نوزده بضم نون و ستره بضم یاء
 گفتند و عانه که بر لبان کنند و الیه و نه است و تا دنا نیست و خصیتان
 و البیان کثره استعمال محذوف شده و هر حیوان که غایه او کثیره اند و از خصی اند
 و آنچه ذکر او بریده اند و غایه او برینا و از محبوب گویند و هر چه هر دو دارد و از هر دو
 گویند و اما عانه را عتای اجتماع می و یکجای او را عانه گفتند چنانکه کله و حشر را
 گفتند و عانه ایضا جمع است و از در زیر برج قوس عانه و قوس است از حال جزیره
 متصل و سره از مشتق است که بریدن است و با عتای بریدن او را ستره گفتند
 و در خبر است که هر شخصی از آن خال که کور او از آن خواهد بود و پاره و در فضا
 است و نوزده و اصل و خننه است و چون درین کوه مانند رخنه بود و از نوزده
 گفتند و چون دلایلی جایی بود که کشته و شمش بود از آن نوزده و نوزده گفتند



۱۶۱
 و زماره و عتای است و نوزده می و گویند و کور را عتای فرج و گفتند و شکر بضم
 از حشر که حشر است و زماره گفتند و از مع الرجل و اعم علی قضا و **متن**
 کاپوسان سکا و ضا غوطه و نیدلان **متن** جاثوم هم میزند و دوشاک **شرح** و **متن**
 غوب سکا بر را که در خوابش شخصی را گیرد و کاپوس گویند و ضا غوطه و نیدلان هم گویند
 و لفظ هم در بیت حشوت ضا غوطه و نیدلان و جاثوم بجا چه ربط میکند و در را
 یعنی آنکه تر مردم را غاش می کنند هم میزند و هم تا که خانه کاپوس از کس است که چیزی در پی
 غشوت است و ضا غوطه از ضا غوطه است که از غشوت است و نیدلان بضم النون و کور را
 از نیدلان است که برود و جاثوم از جثم است که با چیزی خنثی است از نیدلان که می را به جوی
 کردن است و تا که بیزن غایت از نیدلان که برود و کسی در **بسط** کاپوس از غلیه
 خون بود و مقیده مرست و در خواب چنان نماید که شخصی سنگ را گرفته است
 و منتهی چون گشتند که مردم را میانی بران کنند و بخان بستر کنند و نه که میانی
 از پنجاست و تا که در اصل نوزده می بود که برید و از نوزده می اند و بعد از آن او را ستره
 کردند بران کسی که برید و از نوزده می مردم بر دارد و از نوزده میان میوید **متن**
 منهای و منج و جد و قصد را **متن** و در و شرع و عطن و مورد و **شرح** و **متن**
 این چهار اسم که در معراج آمده یعنی راه رستند و این چهار اسم که در معراج و دوم از معنی آب
 خوردن معنی و در و منهای و منج که المسمی است از نوزده می که روشن کردن و جد و نوزده
 الجیم و الدال زین هموار گویند که برید و مانند زین و مصدر است و معنی قطع و قصد
 یعنی معنی است و در اصل مصدر است و معنی او میزند آل و که لک هر چیزی معنی است
 الاسر و التقصیر قصد گویند و در دیگر الاسر از نوزده می که با است و نوزده می از نوزده

که شکافین است و غطن بفتح طین و الطاء و الخاء و شتر از گویند که آب و متنبلی
 آنچه رشد و دور و جع الیم و کرا از اسم کانت از ورو مانده منزل از نزول
 منهاج منهاج راه شریعت و مصنف از بهشت شون خواست منهاج کتابت فقه
 از ان امام بزرگوار محی الدین النوری و منهاج کتبت و طلب تیز و جد خطها
 سفید و سبز را گویند تیز که در کوه مانده راه در او شده است کتوتی و تلک من الجبال
 جد و یقین و حمر مختلف و خط سیاه که در پشت حمارت نیز جد و گویند و جد نیز
 بمعنی خست و قصد در اصل توجیه است بطلوب چون قصد کردن مطلوب
 لازم است راه را قصد گفتند و چون در قصد مطلوب صدور از انشا کرد
 قصد براده است مخصوص شد و قوله علی الله قصد اسبل یعنی بر خداست
 که راه است بر بندگان بنماید و اما و در و مورد بیک معنی اند یعنی جای و در
 و در و بجای اندرون آمدن چنانکه صدور از جای بیرون آمدن است
 و لهذا آینه و در و در و صادر و وارد گویند و صادر است که بیرون رود
 و وارد آنکه پای در درون نهد و انداختی که هر روز آید و در و در و گویند
 و در بفتح الواو و اصل کل کسب را گویند چنانکه زهر کل سفید را و یکلی کبابی
 بعد بکرا ایش از استعمال کنند و شریعه را در رود خانه های بزرگ استعمال
 کنند که کنار آن بنند و دو به پیل را می در او شکافند و شریعه خوانند و شریعه
 محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم که راهی حد کتاب جوع جاودانی بریده است
 و خلق از ان کجوق ابدی میسر کنند ازین معنی ما خود است و غطن که خوابگاه
 شتر است از مواضع نمی است مثل مزبله و مقبره و حمام و طریق که درین مواضع نماز

که از ادن کرده است **القطیفه** **مثن** عتوب چه کز دست و حمد زهرش
 ابره شین جمع جفیر و همچو دانه و کتانه کیش **شش** عرب کز دم را
 عتوب گویند و لفظ جع شوست و زهر کز دم را حمد گویند و تیز شین کز دم را ابره
 و این چهار اسم دیگر بمعنی کیش تیز است و لفظ جع شوست عتوب است
 سماعی است یقال عتوب سواد و لا یقال اسود و محمد یضی الماء المکمل و
 الیم و ابریکم الهمة و جع بفتح الجیم از جعب است که بر کندن و بپختن است
 زیرا که تیز از و بر کشند و بیندازند و جفیر بوزن فعلیت از جفیر است
 که چاه است و و فقه بفتح الواو و سکون الفاء و فتح الصاد المعجم
 و کتانه کبر الکاف از کن است که بمعنی حر است **سط** عتوب
 جاوید است و بر هر چه رسد محیا با کنند و گاه با که را رازند و بکشند
 و او را شده و و شیه و نیز گویند و زرا عتوبان و شاخ کز دم را زبانا گویند
 و در دانه او دستار است ایش از انشور خوانند یعنی از نعل که میان است
 و بیک کز دم را معصل گویند و پارسیان او را از ان کز دم گویند که دم او بیک
 و از محمد بمعنی حر است معصوم میشود و کتانه که هر کسی که در او جاویم است
 در او حواره است یا باعتبار ما من مانند خیم که فهم است یا باعتبار
 حال مانند خمی که تب است یا باعتبار استقبال مانند حاکم فرق است
 یعنی اگر کسی در او رود صاحب جابروی حراره کند و ابره کز دم شبیه است
 به وزن آنه و تیزی و در جعبه بعضی گویند که بخت بسیار کردن تیز و
 او را جعبه گویند و جفیر یعنی عبوره مثل چاه است و و فقه هم معنی اجتماع

میدهد و الا و غرض از اینها آنست که مردم گویند و گمانند که سیزدهم رسول الله
 صلی الله علیه و آله است **من** اعصار که باد و گمان که از شمال
 باد جنوب شد و بسیار است و پیش **شرح** عرب کرد و باد را
 که از زمین پیچیده در هوا رود و اعصار گویند و باد که از انبیا گویند
 و باد که از جهت بالا آید یعنی مغرب شمال گویند و ضد شمال را که از شرق
 آید جنوب گویند و باد که از پس آید چون روی بقبله هند صبا گویند
 و باد که از پیش آید چون روی بقبله آورند و بور خوانند اعصار
 بکراهت از عصر است که فترت است و این باد ابر را بفتل در
 جهت باران و گمان بوزن حمر است که از راه بکشتن است و اما شمال
 و جنوب و صبا و بور را بافتبار که بکشتن است و الله تعالی تمیز کند
 یعنی که را شخص تصور کرده اند که او را روی بفرست پس بانی
 که از زمین آید جنوب خوانند و تخصیص جنب همین کردند که شق اعظم
 برشت چنانکه تخصیص بدیج کرده و باد که از روی کوه آید صبا
 گفتند من الصبا الرجل اذا اقبل بوجهه و باد که از چپ آید شمال
 گفتند بغتة الشین مناسبت شمال بکشتن که نام دست چپ است
 و باد که از پس پشت آید و گفتند ان دبر که پس هر چیز است
سنة و آنکه ای و احد کم الی قوله فاصحابها اعصار فیه نار وین
 آیه مثل زویده است و طاعات را بهشتی تشبیه فرمود و که شیطان را
 بکوه بادی که در تشنه است یعنی بچنانکه خداوند بهشتی بدین صفت

۱۶۲ آنرا گویند که در تشنه باشد که یکی از شما اعمال خود را بمتابو شیطان نماند
 و اما گمان بادیست که راه او غیر از این چهار باد است و شمال بادی سرد و خشک است
 و اکثر وزیدن او در اول تابستانست و در بهار و خریف باران انبیا و برب
 اخته ال فصل و در رستان باران چندان است که بشتی سردی خود و سردی
 فصل و در جزا چهل روز بیای و زد و او را بوار چگونید و جنوب بادی
 گرم و تر است و اکثر وزیدن او در اول زمستانست و در بهار و خریف باران انبیا و برب
 خنود زمستان و اما صبا بادی است که از زیر افتاب جهد و مقدار
 چهل روز در فصل بهار و زمستان بکشد و از این سبب شواصبار در شمس بسیار
 یادگستند زیرا که در موسم کل لاله با بعد از وزد و اکثر وزیدن او در بهار است
 و طبع او شمس انبیا است و نقل بخون لیلی **شرح** لان الصبا ریح او
 ما تبنت علی قلب مخزون تحت صومرها و در مورد المزاوج
 ولی سرد تر از صبا و شمال بوزن جعفر و شمال بر وزن سکران و شمال و شمال
 و شمال و محو و مسح و تسع و بهر نیز گویند و جنوب را حرج گویند و ارب
 و معان و از طرف مغرب میان شمال جنوب بادی جهد آنرا جبر بگویند
 بکبر السیم و کون الراء و بکبر الراء الموقدة و از طرف شرق میان و بور
 و جنوب بادی جهد آنرا صیف گویند بفتح الراء و تحت کرمت و ازین
 جنوب و صبا بادی جهد آنرا تسع گویند و صبا به نیز گویند و میان صبا
 و شمال بادی جهد آنرا انبیا گویند و بوزن حمیر گویند **من** حمی تب و صبا
 قلاب و کبا دمت و در مورد دل بکوه و قرح و جرح **شرح**

عرب تباهی کوید و صداع و قلاب و کبا و هر سه رالف کرد و بر هر دو دل
و جگر نشکر کرد و نیست در سر صداع و در دل را قلاب و در جگر را کبا و
در پیش را هم جرح و هم قرع خوانند و تخم بضم الحاء و تشدید المیم و بالالف
و تکتب بالباء و از حمی است که گرم شده است و صداع از صداع است که کائنات
و قلاب از قلاب است که در آل و کبا و از کبا است که جگر است و قرع و جرح بضم
القاف و الجیم و بضم الحاء و جرح اگر چه زخم است اما آفرینش کرد و
سطح همی حار نیست که خارج او مجری طبیعی است و حکما او را قشر نامند
زیر که تن از سه ماده است از روح و خلط و غنوم و چون از غنوم خیزد مثل
و جگر و غیره از آن خیزد و چون از خلط خیزد مانند صفرا و سودا و خون
و بطن از آب عفون که کوبند و چون همی از روح خیزد و آنکه با غنوم از احمی کوبند
و جالبینوس میرت را مثالی زده است گفت مثل همی بوم که از روح خیزد مثل
جوالی یا ابائی است که از هوای گرم پر شود پس آنکه ابائی گرم شود و مثل تب
و عفونت که از خلط خیزد مثل ابائی نیست که از آب گرم پر شود پس آنکه ابائی
گرم شود و مثل تبی که از غنوم خیزد مثل طافی گرم است که ای سرد در بود
پس آب از ظرف گرم شود و اصل در خلط است بجا کنند و درین مقدم
لایق نیست و صداع اگر نمیه سر است از او در شقیقه کوبند و حصول صداع یا از
سراست یا از گرمی تب یا از بادوی که در شکم است یا از بخار خلطی که
در تن است و اما قلاب عبارت از جستن است از خفقان ریح یا از غنوم
یا از آماسی که در غشاء است و در بخار کشنده است و کبا و یا از ماده خیزد که نفوس

فقط

۱۶۷
جگر است فقط یا بیش از یک یعنی وی که و انواج است و متولد شود و این یک
بسیار و جرح اگر در سر است آنرا شجاج خوانند و کبا برده نام او را ذکر کرده اند
بالقاف و المیم و بضم الحاء و تشدید المیم و بضم الحاء و تشدید المیم و بضم الحاء
و ماموم و دامن و در هر حکومت است الا موم که قصابان در آن و الله اعلم **من**
شمع موم و زیت و بهر چه ناسره جبهه سره شاد و خشت و غنوم است
آبوره فاعلان فاعلان فاعلان من **الزل** **شرح** عرب موم را
شمع و درم ناسره و زیت و هم هر چه خوانند و سر موم خیزد و راجع کوبند و آن
چهار است و دیگر از آن آبور است شمع بضم شین و زیت بضم زای مصدق
و اصل آن زیت بزیف و بهر چه بوزن جعفر و جبهه کسید فعیلی است از جود که یک
شدت و در اصل جود بود و او را قلاب که در بیا و ادغام کردند و شاد و آنکه الاله
اسم فاعلان از شدن که قوی شدت و در بخار فاعلان آبور است و بی نیاز شدن
از ماده و خشت بکبر الحاء و الجیم از خشت است که صکار دیدت و غنوم است
آبوره و شمع الزا و باله موم و الا فاعلان است و اما شجاج بکبر الزا و باله ریمان
و لوراکوید **سطح** شمع از شمع حاصل شود و چون او را صافی کنند غسل شود زیرا که تا
با شمع است شمع است و زیت بهر چه دو صفت اند که سیم او را سر و زیت فون شیب
کوبند و اما جبهه صفتی عام است هر چیزی که نیکو بود و شاد و آنکه باله الجیم سکبج را کوبند
و غنوم شاد کوبند تا نیم روز و غنوم شاد از ای دای است در کوس و امام محمد بن
محمد غزالی منسوب است و آبوره را نیز بضم فو کوبند و بخت نزدیک است در قوت
و شمس از شادان قوی تر بود و قوی تر از شمس صید بعد از آن شاد کوبند

متن علو یا اسفل بستی ذیل و من فقر کوشک: جدم و بنیان و اسفل
 اصلت و شرف کند **شرح** عیب جبهه بالا علو کوی و جبهه پست را اسفل
 گوید و من را ذیل گوید و کوشک را فقر و اصل همه چیز را هم جدم و هم بنیان
 و هم اساس و کنکره را شرف خواند و علو کبیر العین و سفلی کبیر السین و ذیل در اصل
 مصدر است و معنی او فرامیدن است و فقر ایضا مصدر است و معنی او منع است
 و چون کوشک مثل حصن و حصار مانع است از دشمن و جدم کبیر الجسیم
 و سکون الذال الهی از جدم است که بریدن است و چون عیب یکی از ایشان است
 کردی و مسیده شدی و از قبیل بزرگ منقطع شدی و او را جدم گفتند و بنیان
 چون از بنا اشتقاق دارد او را اساس خواند و دیوار استمال کنند و اصل
 آنرا بنیان خوانند و اساس یعنی بنیان است و لکن بنیان بسیار بنا کرد
 و بالا بر آمدن گویند و اساس باعث رساندن و بر زمین متصل شدن گویند
 و مشرف از شرف است که بلند شدنت **سبط** جبهه بالا را تا عیش مجید
 علو گویند و جبهه زیر را تا نری را اسفل گویند و ذیل چهره های کنار و گویند
 با اعتبار و من جاء و قصر یا کعبه که است نیز و من القصر و چون نزدیک بود
 الاثم ملک اسل و را پیری آمد و او را بهرام نام کرد و منجان گفته بودند
 پرورشش این پسر و عیب خواهد بود و او را پیری آمد نزد نهمان بن لهری
 القیس فرستاد و نهمان بدین سبب سنمار روی را بیاورد تا فقری
 برای بهرام خست و او را خورق نام کرد و چون سنمار از تمام کرد گویند
 که نهمان گفت تا او را از سر او بینداختند و بهرام را در آن فقر ببرد و راند

و بهرام

۱۶۶ و بهرام عباد از دست و تا امر و بجز او اول سنمار مثل نند و جدم از آن روی که مخفی
 بریدنت خوره کرده است افتد جدم گویند چون در عیب کسی اصلی بود گویند و من
 جدم ام عیب ای من قبا یلم و بنیان بر صوم یعنی بر بنم شسته و قوی شده و اسفل
 اسم عام است در بر بنیادی صوری و معنوی و مشرف بوزن غفر است است
 بلند می شود **متن** مقدم العین است موق و ماق و موقی کنج چشم
 جفن یکشش موخ و شش و نیال و نازل **شرح** عیب کنج چشم را
 از طرف بینی درین جهان نام خواند و بر کنج چشم را جفن گویند و بنایش را از طرف
 کوشش موخ العین خواند و مسخره را نازل گویند مقدم بضم المیم و کون الق
 و کسر الدال الزمقام است که پیش رفتن است و موق بضم المیم و ماق و ماقی هر سه
 هموز العین اند و بجهت سهوله تلفظ قلب منته و اول بواو گردند و در ثانی تا
 تلفظ جفن بضم الجیم معنی غلظت یعنی غلاف العین و لهذا غلظت شش را
 جفن گویند و موخ بوزن مقدم از تا غیر است که پیش رفتن است و نازل از
 نزل است که سخن در حقیقه گفتن است **سبط** جمع موق بر ماق کنند
 و ماق و ماقی هر دو یکی است و در ماق یا مخد و نشت مثل قاضی و حقیقه
 ماق سوراخ چشم است از پیش بینی که چون سرمه نهند در و رود و بخلق آید
 و روز بدین باطل نشود و از آن روی که جفن بمعنی غلظت و طرفیه کا سطلع
 جفن گویند و جمعا جفان کقولی و جفان کالجواب و جاء و یک این جفن گویند
 و جمعا جفان و مسخره نیز اسمی عربی است و لی دخیل مشهور است و در دم از آن برود
 خند که سخن جدم گوید زیرا که هر سخن که در محل خود مستعمل است تعجب است

چون سخن نهی بر حقیقت خود مستعمل نیست نخب انگیزد **نخب** جوز کوز و لوز
 با دام است و عجب خایه ریز **نخب** چون سرطاط است با لود و ستمن پرورده **نخب**
نخب عجب کرد کار از جوز کوز و لوز و خایه ریز را عجب و با لود
 سرطاط و پرورده را یعنی حیوانی که برداری بود ستمن خواند و لفظ چون
 خشو است جوز را اصل میان هر چیز را گویند و چون مقصود میان او است
 او را جوز گفتند و لوز بوزن جوز است و عجب بضم العین و تشدید الیم از عجب
 که با نیک کردن است و سرطاط بکسر تبین از سرطاط است که بکلوز و وردن
 و سرطای بلع و ستمن اسم مفعول است از تسبیل کردن است
سبط جوز گرم و تر است و چون بسیار خوردند صداع آورد
 و از آن بر هر چیز که دیرانند بختند و از اینجا گفته اند **مصرع تربت**
 تا اهل را چون کردگان بر کنند است **نخب** و جوز کوز و ستمن است که میان
 او سفید بود و جوز ارجی از برون اشنی غش است و لوز چون شیرین بود
 معتدل باشد و خداوند آن سرور را نافع بود و وسینه و شش پاک کند و خصوصا
 که با انجیر خورد و آنجیر نافع بود و درین سببها نافع است و عجب طلسمی ثقیلت
 زیرا که خایه را شمع سبب زدن بر میان کنند و اوقه میفرایند و بکوشانند
 و او متوسط است و بار و عن و پیاز بزرگ و او بطلی الهضم است و سرطاط
 و در عهده نیست و تولید شود و کند و بطلی الهضم است و اما ستمن از لوز بهتر
 نافع است زیرا که ویران از خوردنهای زشت باز دارد و علف عاشبانه
 او را نهاده و لهذا حیوان مردار خوار در شمع کرده بود و الله اعلم **الفصل پنجم**

فارج برون جرج و در خلوفه جلیله و خل مدون طلق و موصفات مشغله
 و ب هر چه بیرون بود از آن خارج خواند و جرج را جرجه و جرجه که کوهکاز زمین بلند
 آنستند و خود را از بالا بشت بکون فرو سترند و خلوفه گویند و جیم غنظا و درین
 آنها با بی موصده و هر چه بیرون بود از آن جرجه گویند و ترک کردن خست و هر چه
 بالای ام نور دند یا نهند طبق گویند و مشغله را که مشغول بود کن در کار خاصه
 در گفت و گوی و او از بر آوردن موصفا گویند خارج جیم فاعلت از فروج
 و جیم جیم و الیم از جیم است که افرو شدنت و ز خلوفه بضم الزای و سکون
 الحک و المهد و ضم اللام و الا شرا فاعله و بنو نیم بقولنی با قافله حرف
 که خود را بکون شتر است چنانکه طفلان پیش از رفتن و در اصل از دوا است و طبق
 بوزن جیم در اصل بودن چیز است بالای چیزی و موصفا بضم الضاد و بن جیم
 جیم اصل او از بای بسیار را گویند چنانکه در جیمها و بازارا **سبط** خارج
 چیزی را گویند که در میان چیزی بود و دیر رفت یا خود بیرون است و سبب او
 با نند و سبب ستمن کسی بیرون از او است او را خارج گویند و قبض الحن نج
 و نصره الحن رج عتبه الحن جرج از اشکال مل است و جرجه و لایست
 سرد سیر بود زیرا که در گرم سیر آب نهند و ز خلوفه را جمع بر ز خالیف
 کنند و در خل نیز مثل خارج است در صیغه و در معنی عکس است و کسی که در
 مثل اندون خارج است او را داخل گویند بلکه اندرون را نیز داخل گویند
 کوهام من فی الدار یعنی کسیت در اندرون و قبض الدار داخل و نصره الدار
 و عتبه الدار نیز از اشکال رطبه بکسر آن سه که خارج اند و طبق

نیز حالش را گویند زیرا که بر شخص فرو و آید و مطبق انداخته و قوتش طبق مطبق
 ای حال را بعد حال و هر چیزی که بالای چیزی نهاده است از ابلق و طبقه شاید گفت
 و مضمون کقول الحاش **عربی** این صلو و جمعو الامر هم عشا: فلما أصبحوا
 اصبح لهم ضوضاء ای غلبه في الاشياء **القطعة من** و ابو ذر فرزند مطبخ
 خوزه: چون کک که قرص کبیر لبافله **شرح** عرب خوزه را یعنی
 مند و انداد ابو ذر گوید و خوزه را بطبخ و کاک مانند نان با لوط و کاورز
 کک و کبیر را قرص و فله که اول شیر چهار پای زاده است با خواند و لفظ انداخته
 و لفظ چون نیز حشوت و ابو ذر از دماغ است که قوی کردن پوست است
 نیزه فضلت و ادویه بکار بردن و بطبخ و زنی میج میخی پس شدن میدهد
 و کک کو یا موی بک است و قرص نانی را گویند که بقدر دانه آتش است و
 و با کبر اللام و فتح الباء بعد از هرة و کجته سهو تلفظ قلب بخوبی
 با لف گفتند و با گویند **بسط** و ابو ذر را در حجاب و حجب گویند
 بفتح الحائین المهملتین و مخ نیز خوانند و سرد و تر است و مردم خورند
 موافق بود و یرقان کرم را سود دارد و بطبخ بهترین او شیرین و سرد است
 مانند خوزه سمرقند و اصل سرد و تر است و هر چه شیرین تر بود معتدل تر بود
 و کبرکیت بد و کلف و بهن ببرد و تخم درین عمل قوی تر است از بوم
 و لیکن یاد انکتر است چون بسیار خورند میوه آورد و جالینوس
 گوید که چون خوزه در شکم تنبیه شود مانند زهر کرد و علاج نفی باید کرد
 و عرب کس طرا کک گویند و در منزل قبل آمده بودند بقافله با باره یکسما

نزد وانی

نزدی دادیم او گفت ما هذا الکک و تجب سکر و میخور و زیر آن ندیده بود و قرص از
 قرص است بفتح القاف که یک یک چیزی گرفتن است و شیر ترش را قارص
 گویند و در کلام عرب غیر از لباف و غنیمت برین وزن نیافشیم و بناد و
 که کک خود را شیر لباف دهد و بعد از آن اجزه طلبد اگر خواهد و آنهم
من قنفذ چه خار پشت و مخلفا و شکست **من** سوسمار
 صنفذ جوزه و لوق و له **شرح** عرب خار پشت را قنفذ گوید و شک
 پشت را سلفا و سوسمار را غنیمت و جوزه را صنفذ و دلق و له
 قنفذ بضم القاف سکون النون و ضم القاف و بال لذل المجه و سلفا
 بضم السین و فتح اللام و سکون الحاء و ضم بضم الصاد و تشدید
 و تشدید الباء و خفف للظهوره و صنفذ بکسر الصاد و دلق بفتح
 اللام و اللام قنفذ و نوع است یکی بزرگ و آنرا دراک خوانند
 و جسم حوله خوانند یکی کوچک و بفتح مخصوص است و آنرا را شیم
 خوانند و در حیوانات چهار گوش است قنفذ و را سوس و یروع که آنرا
 موش دریا خوانند و هر سه حال است و چهارم غار است که موش
 مشهور است و او حوام است و سلفا حیوانی مربع شکل است
 و پشت او بسک میماند و در قوف و در آب و خشک تواند زیست
 مثل صنفذ که آنرا یک خوانند و یک نوع دیگر است بزرگ تر از سلفا
 و او رارق و فرش گویند و ز سلفا را گویند و غنیمت حیوانی است
 نزدیک بسک سلفا و لی بار کتر و زمتر و شکم بر زمین دارد و گویان

و پای در ضرب کلام است این معنی مفهوم است زیرا که جنب بر زمین نیست
و در بیابانهای آبی بود و نزد عوب نشکلی کشیدن مشهور است و گویند
نخکی هوا الکف نماید و عوب در عاق خوانند زیرا که چون گشتن شود
بچه خود را بخورد بقال فلان اعق من العوب و سر کین او سفیده چشم را
زایل کند و بوالعوب که در کتب طب استی ریه از دست و خانه
او را کن گویند و بچه او را حاصل خوانند و صنف از ان شش
جایز است که کشتن ایشان نهی است و گویند که بر آنش بر اسم
عیه سلام صنف عوب آب برخت و وزغ با مید مید و دق خیار
که از پوست او پوستین سازند **متن** جبهه چکاد و موقوف فوق
و ماغ مغز **ام** الدماغ جای وی و جبهه **شش** عوب چکاد را
که پیشانی است جبهه بد و فرق سر را مغز سر را و ماغ و غلاف را ام الدماغ
و کله سر را چون گوشت از وی برود و استخوانها بماند جبهه خوانند و جبهه
الحسیم سکون الباء و موقوف بر وزن مشرق اسم ملک است از فرق که جدا
کردنت و موقوف که جدا کردن مشهور است و ماغ بکر الدال و ام مادر را گویند
و چون و ماغ در او ام الدماغ گویند و جبهه بضم الحسیم **بسط** جبهه را جمع
بر جبهه گشتند و جبهه الاسد منزلی است از منازل موقوف فوق است
که چون موی سر را قسم کنند از جبهه است از میان سر بر شکل خطی جدا شود
و فوق کردن موی ارشین بر اسم علی السلام است و عوب باویر را همچون
اگراد موی بر جمع کنند و در پیش روی از اعتدال بچند و در منزل چند زن را

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بفت فرامده بودند و همه موی خود را چنین کرده بودند از ایشان پرسیدیم
که چرا چنین کنید پیرونی جواب داد که نه امعونه الرطل عی یاری مرد
کنند در وقت صحبت یعنی دست گیر است و دماغ عباره از مغز سر حیوان است
که از آن خوانند و عقل را از نسبت اولب گویند و مدفع کسی را گویند
که دماغ او خواسته باشد از بویید به خاصه از مکر زنان و دماغ
یکی است از شجاج ده کانه سر و دماغه طلوع است که در میان قلب
بر آید و اگر او را را کند نخند ببرد و جبهه نیز زمین نرم را گویند که شخص در غرق
شده گویند که بهرام چینی صیدی تاخت کرد و در جبهه فرو رفت و در شش کین
او را بکشت و نیافت **متن** طلق و مخاض در دوزخ و خیل شیر مل
اوره و غوشی جدری نقطه **شش** عوب در دوزخ را یعنی زان
غشیه هم طلسی و هم مخاض گویند شیر مل که زن آبستن است و بچه خود را
و غشیل خوانند و غه را که حوام قسر گویند و آن ماسک فایه است و دره گویند
و البته را که طفلان بر سر کنند هم شری و هم جدری و هم نقطه خوانند
طلق و مخاض دو مصدر اند از باب دویم و سیوم و غشیل و شش این
ایضا مصدر است از باب دویم و آورده بضم الهمزة و سکون الالهله
و شری شش این را مصدر است در اصل معنی جستن برق است
و حار قابل را بدو نسبت کرده اند و شری گفتند جدری بضم الجیم و شغها
ایضا منسوب است بخیدر که ریشش بدست فایه گویند و نقطه بکر الکنون
از نقطه غشیل الکنون و آن بر آمدن آید است **بسط** طلق و ملا و طلق

معنی شستن میبرد و محاضره و محض بر هم زدن آن محض شیر را و فی من شکم زیر یک
از و بر آید زیرا که بنت فخاص بیشتر یک یکسا که گویند زیرا که مادر او آبست و غیل
کردن نمی است که بچه را مفرغه رساند یعنی چون زن آبست بود و بچه را شیر
و هر بیم هلاک بود و صحابه غزال کردند یعنی چون از آن بچه و ارجاع کردی
منی بیرون ریختندی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که غزال مکنید که مفرغه
الته خواهد بود از دست است و بچیان با است و او را بد است که در خانه
فرود آید و انسان غایب پدید شود و گویند خداوند این علقه است فرمود این با
در حرکت آید و گویند که چون شخص چهل ساله شود از غری و پیری و کلی و عفتی
این شود و آید بر غنی است که آدمی را از دست اگر طفل پدید کرد و غیره و آید و جوان
و آید پیری **متن** مطبوع بچته مفرغه کفیکه و قورجوش **شرح** اذقیه یک
بابه و طنجیه یا **شرح** عرب هر چه بچته بود او را مطبوع گویند و کفیکه یعنی
کفیه را مفرغه گویند و خوشش یک نور و یک پایه را اذقیه و یا آنرا را طنجیه مطبوع
اسم معقول است از طنجیه و مفرغه که لیم اسم آله است از غوف که آب
بهشت یا کفیه بر دوشن است و نور مصدری است از اجوف یا باده
و معنی او خوش کردن است و اذقیه یعنی الفت و سکون النار المثلثه و الکاف
از با ثقف است که گذاشتن و قورجوش و طنجیه که الفت را
از آن گویند که هر کار است و لهذا عرب غلام را طنجیه گویند **بسط** اظنا و ادوا
ترکیب کرده را مطبوع گویند چون طنجیه و آیمون و غیره و اگر چه شش را
مطبوع توان گفت اما اسم خود را طنجیه است و طنجیه بن ابی اسد در تاریخ

مفرغه

مفرغه بیان کردیم و مفرغه را مفرغه و مفرغه نیز گویند و فور را برای شد و حال است
گفتند و گویند علی الفور چنین چنین شد و اذقیه را جمع بر اذقی گویند و عرب آنرا
از سبب تذکار معشوق در دیار خالی بسیار یاد کنند یعنی چون عاشق در دیار معشوق
آید و عصبه از او خالی آید و نیز از مفرغه شکسته و بسیار پخته و دیکه آن را و ناز
باشد از عرقه جگر بسیار و شکر کند و صفت دیار و کیفیت بحر آن یار و بعد از آن
کند و بعد از آن نشاند و اما طنجیه در لغت قبایل آمده را گویند **متن** وضع
آن بچه که آخر مهرش بود و علقه **متن** این آنکه باز که بیاید بقاله **شرح**
عرب آن بچه که نطفه او در آخر مهر و نزدیکی بیض آید بود وضع گویند و آن
بچه که اول بانی او بر آید متین گویند زیرا که عادت است که اول مهر که وضع بچم او را
و سکون الفتا و از صفت است که ضعیف شد است و چون نطفه در آخر مهر
بچته بچ ضعیف آید متین یعنی الفتا و الفتا و سکون النار و الفت
و عرب این بچه را مهر جل نیز گویند **بسط** در وضع بضع نیز آمده و با بدل او
بتا چنانکه در دوا رشک مذکور است گفتند متین مولودی میشود و اما بچه ناز
که زنده بر آید و کاه است که قابل کار فرما برگیرد و این بچه را پاره پاره از
خرج بکشد و قابل اسم فاعل از قبالة که بایندانی کردن و شکفل شدن
و زنی که در وقت زادن زبان بیاید و شکفل و متقه شود او را قابل گویند
و قبیل که بمعنی کفیل از بیخاست که عورتی او بانی دانه و الملائکه تسبیح
متن و جینه محض بود مختصر **متن** سوی خورشید آری **شرح** عرب چه
مختصر بود یعنی کوتاه و اندک او را هم و جزو هم محض گویند و چون باری زبان گویند

نیست و خانه جزیر عرب که سیل از آسوی زید تا بادی که منی جز سوست و چون سی
 زبان که بداری اولد نغم تا بانی که منی نعم آری است و معنی الکر است یعنی چون تو کوی
 قوم آمدند که زید عرب کوی جانی القوم الازید و نیز روزی نعتی نغم منقول
 از انج که کونا که دست و مخلص اسم مفعول است از انج که مخلص که دست
 چون چیزی را قایلین کنند البته چیزی چند از وی بیند از نو که کند و مختصر نیز است
 و اسم مفعول از این فعل و سوی که التیج طرف مکان است و اعراب او است
 بر ظرفیه و قول صحیح و نغم از عروف ایجاب است و مقرر کلام سابق و الا از
 خویش استنشاست **بسط** و نیز کنایت در فقره از ان حجة الاسلام
 امام محمد غزالی دوی لفظیست که در معنی او عمومی است زیرا که چون تو کوی
 جانی القوم سوی زید هم معنی ظرفیه و هر شاید که استنشاست و زیرا که چون قصد
 آن بود که آن مضمون بر مکتبای زید معنی او ظرفیه بود و چون قصد تو آن بود
 قوم بر من جز زید معنی او استنشاست و بعضی گویند معنی ظرفیه ندارد و بقول
 الشیخ و مصرع و لم یبق سوی العدوان ذما هم کما و افود و نغم مشهوریم
 بغتة لقون والعین و عمر بن الخطاب علیه السلام بن مسود قالوا نم بکمر النون فانه
 و نغم عینها ایضا شتر و کاد و کوسفند را نیز گویند و نغم بکمر النون جمع نغمه است که
 خیر و بر کنه است و الا مشهورترین حرف استنشاست که مستثنی متصل
 ی باشد و منقطع ی باشد اما متصل آنست که مستثنی از جنس مستثنی
 منه باشد مانند ما جانی القوم الازید زیرا که زید از جنس است و منقطع
 بر عکس بود مانند ما جانی القوم الا حار زیرا که حار از جنس قوم نیست

مستثنی

و چون مستثنی بعد از الی واقع شود منصوبست مانند جانی القوم الازید زیرا که در
 کلام موجب است و منصوبست که مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مانند و مالی الا ال
 شیعة و مالی الا مشعب الحق مشعب زیرا که الی مشعب که منصوبند مقدم است
 بر مستثنی منه و ایضا منصوبست چون مستثنی منقطع بود کما ذکرنا چون مستثنی بعد از
 الی در کلام غیر موجب بود مستثنی منه مذکور بود و در او نصب استنشاست یا زیستن
 رفع بر بدلیه در او مختار است و اگر مستثنی منه مذکور نبود اعراب او بر حرف عامل
 بود **متن** کاین و کای و کی کا و و کای و کای که اندر خبر **شرح** میفرماید
 که پنج لفظ یعنی کم خبری اند اول کاین بفتح الی بفتح الهمزة و ثانی کای
 بعد ثان و ثانی کای بفتح الی بفتح الهمزة و ثالث کای بفتح الی بفتح الهمزة و رابع کای
 کی بفتح الی بفتح الهمزة و خامس کای بفتح الی بفتح الهمزة و چهارم کای بفتح الی بفتح الهمزة
 و پنجم کای بفتح الی بفتح الهمزة و سیم کاین اصل همه است
 و مرکب است از کاف تشبیه و از ای استفهام و تنوین و او را بعد از نون
 ظاهر نوشته که قوله کاین و کاین کن قریه و این چهار لفظ دیگر از کاین منتهی شده اند
متن فرغ نور حله بقوله الحق ظرفه و ان فرد و منفرد تنها **شرح**
 محله را که برین است هم فرغ و هم رمله و هم بقوله الحق و خواند و تنها را هم فرد
 و هم منفرد خواند و لفظه ان شواست فرغ بفتح الفایین و رمله بکسر الیاء
 و الحق محدود و قصر للضرورة و فرد مثل صعب و منفرد اسم غلت
 از افراد برین از ان گفتند که در همه جا رود و هر جا که تخم او پاشا خ او
 بیفته برود و سر او در درخت ثانی و تراست در درخت ثالث و خداوند ان کنی لا

و ما سیم فاست از دنیا و در مسکن ای و مانند قاضی یا مانند که در نماز کفورتی
مانند قاضی که این باب بر محمد بن ابی و یقین جانان بخلاوت جانی قاضی
بعضی الهی بمعنی است و آدم گویند عجم است و قیاس است که فعل صفت است از آدم
که کندم کوشیدنت و توبه این سخن است که فعل صفت است از خود که رنگ
سیاه و در تمییز ایشان گویند مقصود این است که بسط بدینک هر کسی که
آدمی نهند در او معنی ظریف است چنانکه در اسما صفت است که مصدق است چون سیاه
برند این است و این است ظاهر شدن چیزیست در شمع کفورتی که اتی است باز او که کد
بشر زیرا که بشر ظاهر چیزی را گویند که کلام او در کمال است که در میان او و انسان
ان را صفت بطبعی کفورتی که لقد هدانا الی آدم من قبل فنی و فراموشی انسان را و در کیفیت
آمدن این دین دنیا و فراموشی که نوا حفرت حق و هدایت و مغرور شدن بر خوار
و دنیا فانی و معانی و آما در آفرینش آدم علیه السلام از خاک و دین روح در او و گمان او
در جنبه و اخراج او از بهلولی حیات و ذکر شیطانی و آوارگی و ان گندم مغرور که در مغرور
کرد او آدم را نیز بخوردن کندم و خروج ایشان از بهشت بعد از پانصد سال و طوبی آدم
در راندن و خوابیده و فراق ایشان سیصد سال و باز پذیرفتن توبه از آدم و کلام
آدم و خوابیده و غنا شمع و در تفاسیر و تواریخ مشهور و کلام است و الحمد لله

و حده علی الانام و الصلح و السلام علی
رسوله محمد الخیر الانام صلوة و سلام الی و علیهم
صلوات و السلام غم آنکس بعبود الملک

محمد

الخاتمة للحقبة الأولى والبارئ
للوجد على وفق التقدير الثاني
سريع الباري رحمه الله

[illegible]

الله تبارک و تعالیٰ یزدت یلگوزنه فرد و تنه
 شنو اسمع اشید ز بیلوز علیم و داینا
 پیغبر و بی در حقدن خبر ویریجی
 محمود و هم سوده او گلش اولدی معنا
 بزدا کا اسنک یعنی دینور علی
 منا السلام بروی آذما درود با دا
 بیستی کتاب و نامه بک خال و داخی شامه
 قفتان قبا و جامه بوی اولدی قلد و بالا
 زانو و رکبه دزد زینت اولدی دخترو
 هداخی تخن مایز بیره لئا و ما را
 هم بریجی سینگ دد طالع یزیزو بد
 دست ال در دخی ید رجل و قدم یق پا
 راجل پیا پیاده طوغش و لید و زاده
 انشی دشی و ماده باده سبی حبیبا
 هواره قیعه دزد و زهم ماغزو کچی بیز

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این
 دیوان است و در این

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

یازده و مهر جان کوز درد و صوق نه سیرما
 ظلمت قرا کولق مع هنگام و حین دوزخ
 کوه و جبل ند طبع هامون او او صحرای
 طین اولدی پالنج و کل هم گولکه سایه در
 دگر فراگی ساحل داخی کنار دریا
 دشت و دشت و لاغیر یار دیت خشم هذا
 دشوار مکن کن آسان انجام این خدایا
 مفعول فاعلان مفعول فاعلان
 ایله گلز کوچ ایتمه بونک صوکنی مولا
 القطعة الثانية في القمل الخيون المقتضون المثلث
 اولدی ضوء القرای آیدینی داخی مینا
 شمس و خورشید کوش یلدز و اختر نه شهاب
 کوده در جنة و تن جنة سیر قالقاند
 کینکه معرکه او غراش یری هم در قاپو باب
 بعل شرف قرا اولدی و خمار و خراشک

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

این کتابی که در این دیوان
 است از کتب قدیم است و در
 این دیوان است و در این
 دیوان است و در این

بیت اول
یک بیت که خفی در آن خفی نهان
چنانکه صبر و خرد و ادب استند بر
عبد این بحر مستغنی تا علان
و دایر استقامتین مستغنی شود مقام
سجای آن نهند و تا علان دیگر استقامت
فعلاتن شود و این را بحر
و چون فعلاتن شود و این را بحر
مخفیست مخفی و مقصود هر کس نیست

المقطعة الخامسة في بحر المجتبى المتبحر المقصود المثلث

31

✓✓✓

وہاں میں اس میں ایک نیا شہر
پورا غنچہ ہی شہر کو یہ قالیچہ

[illegible]

من الافعال
وقيد
الصعيد التراب
الحبل وكل شئ يتوصل
سبب الحبل وكما معنى الطريق
به الغنيرة وكما معنى الطريق
هـ

37

الوديع يفتحين والوديع
بالسنة في العنق وهما
ودجان كذا في الصغار منه
والذين يفتحوا الوديع
والقلب اذا انقطع مات
صاحبه كذا في الصغار منه
يؤرز طفلا وتولا والاك كالانثى
دادا كذا في الصغار منه

چه بخیزد راصل مستغفلان
 مستغفلان مستغفلان مستغفلان
 بود و باران امین شود
 پس از مستغفلان حرف
 چهارم که فایده است
 بیفتد مستغفلان همانند
 مستغفلان بجای آن
 نه تنها از آن این را
 رجب مطوی خوانند
 ۵ منته

در کتاب الصلوة
 قلوه را گویند چنانکه
 زردی ای در زردی
 زردی که در زردی
 زردی که در زردی

مجلس خیمه بود و در اصل مستغفلان
مستغفلان بودند و باز از آنجا
نشود پس نیز نیکو را از مستغفلان
یکه سبب خفیف که در وقت
اوین مجلس دوم سالن چوین
زیاده کنند مستغفلان بود
پس مستغفلان بجای آن نهند
این را در خیمه نقل گویند و منته

سَرَدی برودت یعنی صوفی ^{بشکسته صفتش} هداختی کلبوز
 جی یا این واسنل از کشت جمل ^{ای دنداشتی} پُرسای پوز
 مستفلاتن مستفلاتن ^{گر بملکسه کلای} مغول صو
 القطعة الحادية عشر في البحر الزمّل المقصود المسدس
 چوق کثیر ولدی و بسیار ندک ^{ماز} هم قلیل ولدی و از ضبط و قاز
 طوق کشتی شهبان و سیر و نوم ^{یعنی} هارسق بصل صوغن پیاز
 نام و اسم آطام سمک و عرش ^{باج} مکتس بازگیر و عکس و یاز
 دزد سر باش اغرسیند هم صد ^{داختی} کوکلان بچند سرود از
 بوریچی امرو فرمان ده ^{ایش} دوزیحی صانع و هم کار ساز
 کارزار او غراش دخی جرب و قبا ^{هم} برانیدد سارخ و داخی ساز
 هم نژاد و لاغر و اعجف نحیف ^{آرعه} دیرلرا و زون اطولد از
 کل صویدد داخی آورد و کلاب ^{داختی} نازنلق دلال و نج و یاز
 کچی میمون و دودب و خرس ^{هم} طوکز خنزیر و هم خوک و داز
 قالمقی و تبه چیدنا وینق ^{لعب} و یازیدن هم لعینا وینه باز
 دقتن و گرمک در سیم و سقر ^{هم} برانیدد وزن ساز و چهار

از کلبوز
 و از مرغی
 و از کلبوز
 و از مرغی

مجرمل مستند در اصل
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بود و باز تا مستند
 شود از سیون فاعلاتن
 بقصصون بیفتل و نا
 ساکن شود فاعلاتن
 بماند پس از این را
 بعد مل مسدس
 خوانند و منه

کل کون الیم یعنی الکر
 و هو الفف من

فرقت و هجرت جدای ایرلق ^{لا تفر} نازلنه هم منباز
 هم دوه قوشی شرمغ و نعام ^{هم} طوغانند صقر و یازی داخی
 یا اخی کتب و لا تلغب الآن ^{داد} را اکنون بنویس و مباز
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ^{ای} قرتداش وینماغل شمدی باز
 القطعة الثانية عشر في البحر المنسج المطوی المکسوال المثنی
 از درون دار ولدی و دم کوزی اخگر قبش
 زهره مراره در او دفع قره گوهم غلشن
 زرف دریک هم عمیق همره و یولداش رفیق
 دادر و قدش شقیق اندک از و هم دجش
 همه با و طون هم حکمت چوب و باغ خشب
 طاک شکفت و عجب چاک درام جوش
 جستان و استیک طلب بی قمش و هم مصب
 دم اوله قوبرق دنت دم صولق و هم نفش
 تیشه قدوم و کسر بالته خوقاس و تیر
 سرخ دخی زین آیزات سمبلد و فرش

مجرمل مستند در اصل
 فاعلاتن مستفلاتن فاعلاتن
 بود و باز پس ساکن است
 فاعله و فاعلاتن فاعلاتن
 بیفتل و از فاعلاتن فاعلاتن
 و او ساکن است بیفتل و فاعلاتن
 بماند پس فاعلاتن فاعلاتن
 بجای فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن شد از اخش و انیت فاعلاتن
 یکسف فاعلاتن فاعلاتن
 این را از ان مجرمل مستند
 من کونید و منه

هَلْخِي كُوبِخِمُ وَدِنْ كُودِه تَنْ وَهْمُ بَدَنْتْ
 هَمُ اَنَا مِنْ يَغْفِي بِنِ كَمْسَه مِنْ وَدَاخِي كَشْ
 ظَنْ وَكَمَانْدِ سِرِي دَرْدِ وَجَعِ هَمُ صِرِي
 دَاخِي دِرْلِ عَشْ بَرِي هَمُ اِيْرَشْ اِدْرَكِ بَرِي
 دِشِي كَشِي مَرَاهِ دِنْ رَاهِ يُولِ اُولِي سَتَنْ
 شِرُو وَكِيْجِه كَرْنِ عَاشْ اُولِ جَمْعِي عَشْسَر
 زَهْرُ وَشَكُونِه چِچَكِ مُنْجَلُ وَمَاشُوْ اَلَكْ
 دِيبِ بِنِ وَفَهْرُ سَكْنَا اُولِي ذِيَابِ وَكَلَشْ
 سَهْمُ وَخَدَنَكْ اَوْقِدْ زَنَبِستْ عَدَمُ يَوْقِدْ
 جَمُ وَغَلَقْ چَوَقِدْ رَهْمُ خِي بَسِيَارِ وِلَشْ
 كَفْتِ بَمَا يِرْمَا بَرْوَسَنْ اَرْدُو
 قَالْ لَنَا شَيْخُنَا جَدَّ جَبَالُ الْهَوَسْ
 مَفْتَعْلَنْ فَاعِلَنْ مَفْتَعْلَنْ فَاعِلَنْ

يَزِهْ اُولُو مَرْهَوَا اِيْلَرْنِي دِيْدِي كَشْ
 القِطْعَةُ الثَّلَاثَةُ عَشْرُ فِي الْبَحْرِ السَّرِيعِ الْمَطْوِيِّ الْمَجْدُوْعِ الْمَكْتُوْبِ

دِيْجُو

الزَّهْرُ اَنْزَعُهُ كَالْتَوْرِ وَالنَّوْزُ زَنْ
 وَمَعْنَى اِيْلَرْنَا اَللَّيْلُ وَالْبَقَاءُ اَلْوَقْتُ

سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي
 سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي
 سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي سَبَبُ بَرِي

رَحْ يَكُوْ وَخَدْ قُولُوْ دِنْ وَكُوْ
 اَزْمِنْ وَمَعْنِي دَخِي بِنَكْ دِيْمَكْ
 عَصْدَا وَرَقْدَا سَ وَهْمُ لَحْصِدْ
 ضَرْبُ وَزْدِنْ اَوْرِيْقْ اُولُوْ زَاوَرْدْ
 خَوَاشْ وَدَرْخَوَاسْتْ شَفَاعَتْ
 چِرَهْ وَبِرُوْزْ مَظْفَرْ يَكْنِ
 قَوْشَمُ كَنْدِ وَشَتُوْنِ دِي
 هَلْخِي كُوَادِهْ وَكَنْدِ قُوَانْ
 سَوِيْلَجِي قَائِلْ وَكُونِيْدِهْ دِنْ
 اُولِي شَتَا فَيَشْ وَدِيْ وَامْسُ وَدِيْ
 اِجْتِهِيْدِ الْعِلْمِ وَلَا تَابِ مِنْهُ
 مَفْتَعْلَنْ مَفْتَعْلَنْ فَاعِلَنْ

القِطْعَةُ الرَّابِعَةُ عَشْرُ فِي الْبَحْرِ الْمُتَقَارِبِ اِلَى الْمَقْصُورِ

دَرْخَكُوْ يَلِيْدِي كَشِي هَمُ خَرِيْضْ
 دِيْمَلَرْ قُوْزِخُوْ چِيْجِهْ بِيْشَكْ وَجَعْدْ
 هَمُ اَنِيَاْزْ اَوْرِيْقْ شَرِيْكَ وَشَقِيْصْ
 ضَغِيْرَهْ وَرَغُوْلْ اَوْرِيْقْشْ عَقِيْصْ

بِيْرُوْزْ ظَفَرُ اَوْتُوْلَا اَوْتُوْلَا اَوْتُوْلَا
 يَادَا اَتَشْ كَشِي كَشِي اَوْتُوْلَا اَوْتُوْلَا

مَعْنَى اِيْلَرْنَا اَللَّيْلُ وَالْبَقَاءُ اَلْوَقْتُ
 اِنْ رَامَ مَقْصُورُ خَوَانَتِ مَنْ

عَقِيْصُ بَاقِيَةِ اَرْغَوِيْ مَرْغَوِيْ
 اِنْ رَامَ مَقْصُورُ خَوَانَتِ مَنْ

بهاد ز مبارز دایر الپ و نیو دخی کود لود ز بنا و در خنیز
 تمک بک و طوزا تمک و خیز و نان دینور لیکن آجه گزین خنیز
 دخی خلو و شیرین طنلود دز هم آفر و شجولای خانه خنیز
 دینور قاجق پیر مجای کریر دخی مهرب و هم منور و خنیز
 طر و آرن و دز غالی کران بهالو و آرن و جوزم خنیز
 زهیلن ترشح نه صر مقدرد آملش مزید ملک مصیض
 پی صفر و پوش طولو مشهور و دخی پیرهن کوملک و هم قنیز
 دخی کا و چشم و عرادر و بهار صفر کوزی خنیز و و قنیز
 ازق زاد و توشه بنیر و جان دینور نیزه دخی لوره کرین
 نشد سیرا نکس که شد آزند فلم شیع الطامع و الحریض
 فعولن فعولن فعولن فعولن او کسکه طویماد اولد خنیز
 القطعة الخامسة عشر في البحر لامل الخبون المقصور المسير
 از اولدی دیمک اندک شد غا دخی بسیار شد اولد جوت فاض
 سنک خرد اولد اوق طن خنیز سنک دیزه قتی اوق دضراض
 هم شماریدن و حصا ز صایق صای شمر اخص و قدیر رضاض

العار والبهار زينب له قفاحة
 صنف وطيبا في رجب نبت عالم الربيع
 يقال لها عين البقلة المصفاة

بقا غاض الكلام قتلوا
 وفاض الليام اي كثرها
 مختار الصفا منه

نقد

قرض و قرض اولدی بریک گشمد کار صیدک خنیز قرض
 قره لوق اولدی سیاهی و سواد اقلق اولد سفید و بیاض
 اکشیک اولدی خوضت ترشی قوزی قولاغی تروشه خنیز
 کوز پشت ارقسی کوز هم آندب هم کران پیک اضری عضااض
 دیدی دیرتمکه جتیا نیدن اولدی معنی سی عجمه انفاض
 غنظ و خشم و زک و ایله مشه یشم غنضه در رجعی غیا
 مرغزایله چمن زارایله باغ باغچه روضه خنیز جمع ریاض
 دوهمه بریشنه کریش اولد اولدی یکساله شتر این مخاض
 یوکلو آسین و جلی جامیل در دزه و خنیز طوغرمه خاض
 یور و مجر اولد هم دن یا صوطه باغچه دینور غوطه خیا
 داده شد آنچه تو خوشنودنه فيما اعطی انت براضر
 فعولن فعولن فعولن فعولن ویریلن نشینه دیر سن غا
 القطعة السادسة عشر في البحر لامل الخبون المقصور المسير
 کونج کوسه هم انط کلوز جمعی نطاط
 هم صاقلی یوق کونج بی ریش و سنیا ط

مجر و مسکند و اصل
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 دو بار با مسکند و دین
 از فاعلان دوم الف
 بنقله بخین فاعلان
 بهاند از فاعلان بیوم
 نون بنقله بقصر فاعلات
 بهاند و که باشد که باضاو
 عین ساکن شود فاعلان
 بود و که باشد که از فاعلان
 چهارم سبب خنیز و
 حش تن است بخند
 بنقله فاعلان بهاند فاعلان
 بیایان نهاند منه

هم يصي بونلي بيني افطس
 هم مفر واليك مخ وسومك خلم وحناط
 فرزند اوغل ابن واوغل اوغلري هند
 اولدي حفته بيركان واسبساط
 هم دخی اواسی کدخداریت الیت
 خرگاه قره اوهدی عریجه قسطاط
 نازی عربی ونازیانہ قحی
 سوط اولدی دخی جنی سیاط واسوط
 فرخند و فرخ نه مبارک قوتلو
 سونمک وخری فرخ دخی ششاط
 هم دخی صوقاق کوجه و سکه ذقاق
 یول راه و حجه نهج منهاج و صراط
 یوهه دلوجه طغان عریجه یو یو
 خطاف و پرستو قرانج هند و طوا خط
 هم فان ایچی دک زن و فصاد اوله نیش

الحقة بفتح بن جمع حاقه
 بمعنى ولدا الولد و عی
 بمعنى الخادم و منته

الایناطین بفتح الین و
 سکون الیا و هو ایضا اولاد

دکتر

دی نشتره هر منبض و منبرغ مشراط
 دوشک کی الحق اولد لوسک یوجه
 ان شئت علوا فتواضع کيسا ط
 مفعول مفاعیل مفاعیل فَعُول
 خواهی چوبکندی شور و تن چوبسناط
 القیطة السابعة عشر فی البحر الوافر المثنی السالم
 کوز اوچی یله بقان کشتی درنگه کن یاکر شمه
 دی خرد و عاقل اولویهم نصیلو بهر منند
 سئود محمیدیا و گولیش و هم یواش کشتی بر دوار
 بچیلد بزرگوار اولوصقلمی نکا هبان و حقیظ
 دردن او تقیه برضه خود زره حجه دخی درغ و لپو
 تیار و اوکسه کوده لودرا کادی عریجه خطو
 دی کونه وریک سترخ قول قومه و کیش توده دریک
 دی عیسی قوم یقینی یوغون سیر و دخی کیش غلیظ
 دینم سکه بن که قاموزی اوصقلمی کوزادی بی دز

البوس بفتح اللام الدخ و
 قوله قاتلی و عاتله و ضفیع یوسر
 یعنی الدخ و منته

الکیش از تل الحق يقال له
 بالفارسية توده دریک

قُلْتُ لَكَ أَنَّمَا هُوَ نَاطِلٌ لِّجَمِيعِنَا وَحَفِيفٌ
 مَفَاعِلَتُنْ مَفَاعِلَتُنْ مَفَاعِلَتُنْ مَفَاعِلَتُنْ
 بَكَمْتِ وَأَمَّا كَهَيَا وَنَكَّة كُنْ تَحْتَ
القطعة الثامنة عشر في البحر الرمل المقصور المثنى
 طُورُ مَقْشَرٍ قِيَامٌ وَلَدَا كَلِمَكُذْرُ كُوعٌ
 هَمَّ خَيْدَنَ كِيرُودُ وَنَمَكُ بَاذَرُ دِيلَنَ رُجُوعٌ
 خَنَدَ كَرِيهَ كُولِمَا غَلَامُ دُخَى خَلِيدُ بَكَا
 كُوزِ نِشِي دَرِ اشَكُ وَدَمَعُ وَشَهَا جَمِي دَمُوعُ
 هَمَّ يَغِيحِي مَاطَرُ بَاذَنَدَ عَيْدُ وَبَنَدَ قَوْلُ
 هَمَّ يَغِيحِي بَاذَرُ دَارَنَدَ دُخَى جَا جَزَمَتُوعُ
 كُودُ وَتَشَدَانِ أَهْنَكُ دَرُجِي أَوْجِي
 هَمَّ يَرْقُ كَافُ وَشَكَا فُصْدُوعُ رَجَمِي دَرُصْدُوعُ
 هَمَّ سَوْنَمَلَكُ دَرُورُ وَتَهَا جُ وَخَرَمِي
 نَاسِهَ آذَنُوهُ وَتَرَجُ خَوَابُ أَوْجُومُ نَوْمُ وَهَجُوعُ
 قِنَ نِيَامُ وَجَحْنُ وَجَحْنُ وَبَلَكُ كُوزُ قَابِي

يقال لعل البحر الرمل المقصور المثنى
 من البحر الرابع وهو مفاعلات
 واسكن تاوه فصار فاعلات
 وتارة ينجذ في النسب الخفيف
 من آخره وهو من فصيح فاعلات
 ثم ينقل إلى فاعلات بغير
 لهذا الرمل الخفيف

الكور بالضم كور الخلد البني
 من الطين والصلع الشق في خياطة
 أو حياطة منه قوله تعالى والأرض خازنة
 الصلح منه

هَمَّ بَلَكُ زَنَدَ وَارَشَ دَرِ يَانَدِي كُوسُوعُ وَكُوعُ
 قَاتِلِنِي هَمَّ شَكِيَا وَصَبُورُ أَوْلَى وَلَى
 بَلَا يُوِيحِي نَاشَكِيَا وَخُرُوعُ وَهَمَّ هَلُوعُ
 وَارَهَ خَشَنُودُ أَوْلَمِيَا نَدَا زَمِنَدُ وَجَحْنُوعُ
 هَمَّ أَوْ كَرُ خَشَنُودُ أَوْلَهَ وَارِنَهَ خَرَسِنَدُ وَفُوعُ
 هَمَّ دَرُ مَسْتَانِ وَشَتَا قِشْ صَيْفُ وَتَابِسْتَانُ
 كُوشَكُ صَرَحُ كَاخُ دَرِ أَوَّلِ سَرَاهَامُ دَرُوعُ
 دِلُ زَبَانِ وَهَجِيهَ دَرُ مَتَجِيهَ دَرِ وَتَنَدِيعِي حَانُ
 هَمَّ دَرِ وَانَ دَرِ جِي جَارِي وَسَا لَمَّ هَمُوعُ
 خُوشِيهَ خَرَمَادُ دُخَى عَذِقُ أَوْلَى خَرَمَا صِلَقِي
 أَوْزُ دِي كَجَدُوعُ وَتَنَهَ خَرَمَا وَجَمِي دَرُجَدُوعُ
 قَلِيدَنَ كُوزِ بَشَلِ نِيلَهَ يُوِيهِ قَلِيدَنَ كُوزِ
 اَعْمَلُ أَذِنَاسِ لَخَطَا يَابَعْنُ قُوَاذُكَ بِالذُّوعُ
 فَاَعِلَاتُنْ فَاَعِلَاتُنْ فَاَعِلَاتُنْ فَاَعِلَاتُنْ
 مَتُونِي بِأَشَكُ وَسَخَّهَي كَنَهَارُ زَرُوعُ

الوع طرقت الزند الذي إلى الأبد
 والذوع طرقت الزند الذي إلى الغنص
 غنار الصحا

الصح بمعنى القصير وكل بناء
 عال صح وجميعه صرح

الذبح يوزن البهجة التي
 وقد يفتح هاءه ويقال هو
 نصيح للبهجة يفتح بين تحت

الوع بالضم الضافي يقال
 وعصت عينا أي كبر

الوع بالفتح الرفع والوع بالضم القلب
 والوع بالفتح الرفع والوع بالضم القلب
 وبالفتح الرفع والوع بالضم القلب

القطعة التاسعة عشر في البحر الطويل المثنى السالم

قوبی دُر زُر زُر دُر دُر صَوَاغ و هم صَبَاغ
ولیکن بویاچی به دیکل زَنک کُر صَبَاغ
رَقِیق اِنجِه بآدیک و عَجِیف و اَرَق لَکَر
سَمِین و سَمَر فَرِیه دَخِی سَمِین و رَوِغَن یَاغ
دَخِی پِش و قَلَام و آ مَام و لَکِش آ ز د و خَلَف
لِیسار و مِین اولدی جِب و رَاسِت صَوْلَد
لِیم و فَر و مایه نند اصلِی الحَقْد ر
شَکِجَه عَذَاب شَکِجَه غَنِیب قَوَاکُومَاغ
ذِبَاکَه قِیلَه هم پَلِیتَه قِیل اولدی
دَخِی سَوِخْتَه یا نِش حَرِیق و دَو کُن کِی دَاغ
او فُور مَک دِ مِیلَن نَفِخ اِز شَمِک دِ سِید م
بَلُوغ و اِیر شِل دِ مَک دِ سَایِدَن و اِیلَدِغ
بَلُوغ و مَایه دِ رِینور جِغَنه جِتان
وَرِغ قُور بَغَا ضِلَع دَخِی مِصِید و شِست

الضلع بوزن الخمسة واحد
الضفادع والاذني ضلع
وناش يقولون بفتح الال
واتم القليل خا والعيان
الخصر كسب القاد والصاد
الاصبع الصفرة والجمع
الخصاص

کوش

کُوش فَضَه سِیم اولدی دِ صَاض و قَلِی دُر زُر
هم التون دِ هِب دُر دَخِی کُر و دُر دُر
قَوَا و تَلُوغَه دِیر لَکِش و کِیاه خِشک
جَمَان بِن و کَاه و کَاه و کَاه و آ ن و جَاغ
سَفَر جَل بَه یَا بُواد رِصَن و بَر نَه کِیز و نَو ز
بِم اِنجَا جِید اِخِلَد اِغَا جِی غِضَا و نَاغ
یَا زِی قَاغ و هَا مُون م قُولَان کُور و عِیر و ک
بِجِش کُوه و عِندَه دِ رِ دَخِی کُوه طُود و طَاغ
نَکَن صَاد قَا قُولَا و لَا تَکْزُ الزَاج
هَمَان رَاسِت کُویا شُومَکَن نِیز چِندان لَآغ
فَعُولَن مَفَاعِیلَن فَعُولَن مَفَاعِیلَن
خُورَاتَا یِی چُوع اِیْتَه هم آوَل سُو زِی طُغْزِی

القطعة العشرون في البحر الرمل المشكول المثنى المستغ

هَم اِدِکِی مَوزَه کُر دُر دِید اِیلَ عِجْجَه خَفَاذ
دَخِی خَف و بَا یِی شَر دِوه اِیَاغِی جِغَنی لَخَفَاذ

الکاف بفتح الکاف و کون
الواو بفتح الواو و کون
بالقار بفتح القار و کون
الواو المهملة و سکون الواو
المجتمعة و اما الکاف بفتح
و سکون الواو المهملة فهو
نقطة فارسية بمعنى اللدة
منه
العبد الجار الاخشى والا الهی
ایضا والا نئی غیره غنار
نکله در اصطلاح عذر ضیان آنست که
در قاعلاتن علی بن کف جمیع شود و
از سبب اول الف بجنین بیفتد و از
سبب اخر فون کف بیفتد فلات بماند
بضم نایب و این را مشکول گویند و
الحق بضم الحاء و الجیم و لحد الخفاو
البعد و هو ایضا و لحد الخفاو
التي تليها العلم و / من

باجه سزاوه قشند دید یلرین و هم کوخ
 دخی یای و نیه کازه دید لر مصیف و مضط
 قولاج اولدی باز و یاع و وره شیر و هم قشند
 دخی شق و نیم و یاریم یزغ اولدی شق و هم کاغ
 لیش اولدی سبز و اخضر قرال اولدی سحر و اخمر
 صری اولد زرد و اخضر آری اولد کباب و هم
 زن بیوه ارمه طول غریب ارکن اولدی بی زن
 دخی اولکشی که الحق اوله مرد دون و سفاس
 دی سدا و تار از شهم دخی بود و لجه از غ
 یزی طوقیان جانک دیدی یعنی چوله پاباف
 بغل ایط و قولتی اولدی کوس صند و سینه
 قسغه زهار و عانه دی و ستره هم کوبک ناف
 اولود در خلاق و بیزه اولو مرده داخی میت
 جدت اولدی کور و سینه هم جک و اولدی جمعی جلا
 دخی نخله خرمة اغاجی دید یلر دخت خرما

الاملة واحدة الارامل و
 النسوة اللاتي لا ازواجهن
 تناف الصالحات حيث قال والارامل
 الرجل الذي لا امرأة له والاملة
 المرأة التي لا زوج لها
 وقل الاملة الاموات
 عنها زوجها منه

الجذع بقع بين القبع
 والجذع ايضا بقع بين
 القبع بانبا لاشاء
 فانه كذا في الصالحات

دیدر

دیدر چوپر غشک بن برک نخله کز ناف
 دیدلر دقش و اشقی بز کفش و نعل اشقی
 دخی قوجه کفش و اشقی جیه کفش هم اسکاغ
 قراوش سبی و بزده سبد و لبد نمک هم
 کچه اولدی در لو کونه دخی صنف و جمعی صناف
 هم اتون و تون و کخن یازی خط و هم نیشتن
 یازی صفصفا اولدی هامون سوکت اولدی
 دی خرازه هم سپوسه قو کغه و قبکله بوسه
 اویش اولد هم براسه دیدک شب پره و خشتاف
 کچیکر بزان و مغز و تکه تیس و هم کشن بز
 کچیکر کبان اصغر اولو مرهان و اشراف
 لا تقعد فی المحفل ما دحا لنفسک
 من شین در انجمنکه که ستای خودنی لاف
 فعلات فاعلات فعلات فعلات
 سن او نورمه مجلس انجیره که او که سن او زلا و لاف

بعضی در اصل غافلین و غفلت باین
 زبان غافل اولد و میم از اول و تون از اخ
 جلد بی غفلت فاعل بماند بی غفلت
 کتله این را خیر بگویند

القطعة الحادية والعشرون في البحر المحجج الخروب المسمى المثلث
 هم يلد دمي اولدى تابيدن وهم اشراق
 هم يلد ريح در تابنده دخی بسرائق
 هم يلد ريان تابان رخشان و درخشان هم
 لامع متللكي دد تا زجيه دخی دقراق
 ستر ما و صوق قره هم قر به سقا و مشك
 هم خيك و طولم زق و جمعينه دينور ازقاق
 عتقا قتلوق سخته بزغاله عتقا او غلق
 بويون عتق و كز دن جمعينه دينور عتقا
 ايلك كرم و نيك كرم و لغفه قوز دند
 هم خيك و فروش اولدى طولم صتحي زقراق
 ديرينه عتق اسكي ازاد لو عتق ازاد
 هم قر به و رستاكوي زرداق و دخی دستان
 باقر نه نخاس و مش هم سيم و و زق كوش
 هم برك و و زق يترق جمعينه دينور و زق

في البحر المحجج الخروب المسمى المثلث
 انفق نفقته و نفقته
 اللود الذي انفق الابل
 وانفق الواحد نفقته
 نفقته ايضا مال البعير
 وهو ايضا اللود البعير
 الذي يكون في التوي
 منه

معسر نيكديو خسول و ستر نه توانكر باي
 يو خسلاق و در و شى انفاق و دخی املاق
 هم كام و خيك طامق اغز بوجني ليكن
 كوشه دهن شيق و جمعينه دينور اشلاق
 افسان بلكو عيسى دخی ستوره موسى
 اوصطوره و بر برد هم موى ستر حلاق
 قاراجه عضد باز و طوبق خوزول و كعب
 خذا و نلق و ران اولدى پوز انجك و دخی
 برز يدك و زرع اكك و حكك خوكشيدك خيك
 دو كك دخی ديزيدن هم ريختن و اهراق
 مستلوب اصله شد بردار شده يعنى
 دزدان الصوص اولدى او غريلو هم سراق
 زه ما نقه شمينه يو كدن كيسي اولدى
 هم نيزه كوته در بل قيصه سكي مزداق
 حلقوم و كلو نوز گفتار كلام و سوز

وانفق الخروب نفقته ذهب
 ماله و منه قوله اذا انفقتم
 خشية الاتفاق والاملاق الفسق
 و منه قوله لا تقلوا
 اولادكم من املاق مختار
 الزمان نفقته صوف و نفقته الخشب
 ان موسى عليه السلام لما اتى الى نوح عليه السلام
 و عليه زمانة نفقته خيرة صوف مختار الصالح
 هو من اتى و هو نفقته القول بالان
 الملاق بوزن المفتاح من قول بالثقة
 اذا انكم منه

اولکم قتی سوزلو دزدی سخت بخت مسلاق
 قبضه بر آویج یک کف هم خنصر یله اینهم
 کالوج و سترک انکشت کیچی و اولو برماق
 هم آب و دهن دیر لر اغرده اولان صویه
 همدخی رضاب و رین جمینه دینور اریاق
 شاداز تو جدار و زدی یزدانست چور و زدی
 هل فارقل الزرق فالله هو الرزاق
 مقبول مفاعیلن مقبول مفاعیلن
 کونک ویرنجی خقلدا اولد کچی آج و جلیق
 القطعة الثانية والعشرون في البحر المحجج المفقود المخذول المشن
 فوج شاد و سوبین خزن تاسه لو غمناک
 نصیر التون و زرد در نظیفاری و هم پاک
 قیامه و کاسه نه دفته سو پوزندی
 صو کوزدی چور چوب غناء و دخی خا
 پول و فلیس پیش و پل و قنطره کو پری

بفتح در اصل شت بار
 مفاعیلن باشلا پس زوق
 اول در اخون کیف
 بفتح مفاعیلن بمانند از
 جن دوم در اخ سبب
 خفیف که کن است عجب
 بفتح مفاعیلن بمانند پس
 بقولن در کشتن را
 ازان هر چه مکفوف
 و مخدوف کونیک
 و منه

دخی بو خنول اولاند چو صغولک یله مغلادک
 بکشار و توانا قوی سوزلو و سفاک
 دخی قان و کیچی دنیو خوزیر یله سفاک
 ستم حیف و کوچ اولدی متاینده و ملاح
 او کوی و د و کوی نه کوبنده و د کاک
 او پاک و بطی و شتابان ایو بی هم
 عجل و او و بی هم دی مالشکر و د لاک
 بیش فاکه میوه دخی جتی و جیدک
 ندر بریمک و اینریمک رسیدن دخی ادراک
 شرماده و نایقه دوه نیک پیشی سیدر
 سمند آب و دریمک هم دینور جمعند ارمال
 دینور بالغه ماهی دخی تون و سیمک هم
 بالغه صائنه ماهی فروش و دخی سیمک
 کشیلده اکلمایه سن بخلا تا کمر
 توانا کرده شوی یاد برقی یکسان تاک

مفاعیل فَعُولُ مفاعیل فَعُولُ
 قَمَاتُكَ کَرِّ بَیْنِ الْاَنَاسِیْ بِاِیْتِساک
 شَرَقْ بِاَبَاکُشْ دُرُو قَوْلِ رَحْمُ وُدَال
 شَرَقْ بِاَبَاکُشْ دُرُو قَوْلِ رَحْمُ وُدَال
 قَوْشْ قَایِنِغی دَر مَخْلَبْ وَچَنکْ وَدِخِ چَکَا
 بُو نِزَنَه سُرُو قَوْلِ وِسْکُو نِزَه اَسَل دَر
 دَاخِ وُموامید وَاَمَلْ جَمِیعْ دَر اَمَال
 دَر دَاغِری وُجْجْ حَکْمْ ایدِیجی حَاکِمْ وُدَاوَر
 هَم دَا دَر مَادَر اَنَه قُودِشِ وُهم خَال
 یُولْ کُوسْتِریجی رَا هَم اَدَر دِخِ هَادِی
 کَمْ رَا هَم یُولْ اَرَمِشْ کِشِیَه دِی رُو هَم ضَاک
 کَمَلْکْ دِی لَیْنِ حَاسِلْ وُیْ دِخَوَاه وُیْ دِی نِشِ
 خُودِ بَیْنِ اَوَزِی کُورِیجی هَم مَحْجِبْ وَنَحْاک
 مَلْ قُوقْ وَصَهْبَا وُحَمِیَا وُسُجِید
 دَاخِ دِی سَیْجِ نِکَنَه دِکْ وُیْ وُجْجِ بَاک

این مجرای فاعیل و مفعول را در اصل از آن گویند که این مجرای فاعیل و مفعول هشت بار مفاعیلین بود و مفاعیلین اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم بود و تفصیلات در اول گفته شده است

هَم اَدَمْ وُکَا کَکِشِ دَر شَانِ ایش وُهم کَا ز
 هَم کِشِیَه دَکَلْ نَاکِشْ وُورْ دِکَلْ وُچو غی اَر زَاک
 کَلْ اِیْتْ بِاَسُو یَلَهْ بَکُو قَوْلِ قُورْ وُطُور اِیْتْ
 وُیْ رَحَاتِ بِنِضْغْ قُوبِنَه خُذِ بَیْتَانْ اَل
 بَرِیْکْ اِجْدْ وَاِیْکِ دَوَا شَانْ وُتَلِکْ ه
 اَوِجْ سَهْ وُچَهَارْ اَر بَعْدْ دَر دُوسْ سَهْ اِلْ سَاک
 بَیْنِ خَمِسه وُیْ بَیْنِ اَلِی شِشْ وُیْ سَهْ وُیْ سَبْعَه
 هَفْتْ وُیْ دِیْدْ سُو ز کَلِی کَفْتْ وُدِخِ قَال
 هَم هَفْتْ وُیْ اَوَلِی سَکَزْ سَبْعَه طُغُوزْ ه
 دَهْ اَوْنِ عَشْرَهْ وَاَوَلِی عِیَا یَهْ اَبَهْ هَم شَال
 هَم اِیْطُورَهْ شِکُو اَر وُسُرْ وُیْ دِی مِشْکَن
 دَاخِ دِی دِیْلْ کُومَلْکْ بِر اَهْنِ وُسُرْ بَاک
 اِیْقْ قَدَمْ وُیْ پَای دَر دِی بَیْ سَرِ نَحْنِ
 اَیَاغْ طَقِیْنِ بَیْزْ کِزْ دِخِ خَلْجَان
 پَهْلُو اِیْکُو ضِلَعْ وُخَنْ کُویْکُو دَا مَاد

دایمان و آنک زایل و دینور جمعنه اذیال
 پیوده بیکل اوچولنه دیرلر اولچک
 پیمانه و هم صاع و صواع و دخی بکیال
 انکور و عین دی و دمه بکزه دوشاب
 هم دپس و دخی آری و عیسل نوش اوله هم بال
 تنلیسه و شاست آنکه نشد فهم و شناسش
 من کزین الفهم که فهو کمتشال
 مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
 او یق کبیلند اگلمسی اولمیان اذال
 القطعة الرابعة والعشرون فی البحر المضارع الاخری المکتوف
 آبکم و کوشت اولدی قتیق نایمخور شرادام
 نوشه و زار ازق بیجک خوردنی طبعام
 داعی در چوبان و شبان ذل زبان لسان
 اودیا لکی زبان آتش دخی ضیرام
 سکی و خندیس و عقار اولدی هم سچی

جیضارع در اصل مفاعیل
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
 باشد دو بار پس از اول
 مفاعیلن میم از آخرش نون
 بنویسند فاعیل باشد
 مفعول بجای آن نه نشد
 تفصیلش در قطعه اول
 گذشت و از فاعلاتن
 و مفاعیلن دیگر بگذرون
 از امر ایشان بنویسند
 فاعلات و مفاعیل باشد
 پس این را مکتوف گویند

مختلور و حجر و سخت و شفو در دخی مرآم
 روزی و روز کونک و دخی رزق و یوم
 هم روزه داشتن در اوج طوق و صیام
 اولدی سیراتش و او داشت و غیر بصیر
 دیرلر دویه او در کوجه کوهان و هم سننام
 هم باد و بان شرع و کئی نیلکنی ولی
 نیل باد و ریح در دخی یل سال و حجه عام
 آهن در محدید و عمر قبلان و یلنک
 هم تنک و طار ضیق و تنک و قولک مرآم
 مفقود یولاری صبی و سرافسار دزدخی
 بوزنق مهار و خطام اولدی هم زمان
 ابرق آفتابه کوشش شمس و آفتاب
 چیلک خودیک و یرمه و جمعی کلور برام
 سفیه زبون ضعیف و ارق لاغر و هزل
 هم کوده لوکبسته تار و دخی جیشام

هم تندست و صاع صحیح و سلیم در
 معنی هم در و داسنك در رسكلام
 كوچ زور قوت و دخی دشوار و صعب كوچ
 دخی كوچ اولی ظلم و ستم سوز سخن كلام
 خاكستر و رماد كل و نور و كل چك
 غیر زمین و یردخی نور گرد و هم قسام
 مرد خام و سنك سفید و رغام و خاك
 تیراغ و خفتكان و یویانلر دخی نیكام
 معنی هامه ایکی در یعنی كوف و سیر
 تركیید او کی قوشی هم باش و جوی هام
 هم هامه مخند زیا نلو بو جك در
 دخی مخندكان و یو جك در رهوا هم
 صوچك چو یغلز سك یر رسن مراد كه
 بهینر كز كنی زكنه می رسی بكام
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

ان یجتنبت عن العنت تبلغ الرام

القطعة الخامسة والعشرون في البحر المنهج المطوي المكسوف

قائمشه سیرب دی هم دخی ریا
 مانده در خوان آراسته یعنی
 مكله هم سرمدان سر ملك اولد
 هم عجله فاكلی رهدخی گردون
 جور و ستم كوچ كو كس سینه و ستم
 پای پرهنه یا لایق و حافی
 قوزوغه دیرلر ذنب هم دم و دنیا
 جای زه شفره كرك بچك یر
 مهره سیمین كوشن بو نجفه دزك
 و امده و و ام دار الملو بو خلو
 نیقه و نیفوق در اچ طول یقهم
 دخی زور زیند و طومر و سعاد
 قوس و گمان یای در ناز و وسهم
 او و سكو در فی فضل اوله پكان

مجنون در اصل متغزل
 مفعولات متغزلان مفعولات
 باشك و یارب پس بطی
 از متغزلان مفعولات
 ساکن كه فاست و از مفعولات
 و این متغزل متغزلان و این متغزلان
 بماند پس متغزلان و این متغزلان
 و مفعولات را این مفعولات
 و در كسك این را مفعولات
 كونی و كاه باشك مفعولات
 را تا از این متغزلان
 مفعولات مانده فاعلان بجای
 ان منشا این را مكسوف
 كونی پس مفعولات
 فاعلان شایا از این متغزلان
 سبب خفیف كه ان است
 بجای یقین و عین ساکن
 شود فاعل بماند پس این
 بعد از منسج مطوی
 و مكسوف و مجنون
 از ان كونی و منسج

اولد لکن طشتیم مژگن و مخضب
 آره و منشاد در پچی اوزق لیک
 عارض و نیم و غم میغ بولوتند
 عود قیوز هدی مژهر و بر ربط
 داخی و تر تار زده قیوز و یالیک
 هم عسل و انگبین با لکه دیشل
 کوه نه درون بجای بخره داخی
 کم خرد و عقل آراستف و مغتو
 معینه صوی یوز دیمک برکن و اسلخ
 دیتی کشیل در در شوه و نشوان
 سخت و سیر و تخین قانی و ایری
 میزل و بالکوند در سوزک و مبراة
 باجه و اوز تاغم میان سرادر
 فهو کل الیبریات حفیظ
 مفتعل فاعل مفتعل فاع

الک و یفعل الکاف و ضما و تفسیل الکاف
 فیما شکیب البیت یقال بالفارسیه
 روزن و روزنه و من

اسلخ از من اسلخ بفتح المعین
 فیما یقال اسلخ جلاله و یقال
 اسلخ الشیء من شئ و اسلخ
 نیاید و لایحه من شئ
 و نهادن دلیل
 مختار الصحاح

سرودادو

القطعة السادسة والعشرون فی البحر المحیط المسد الخندق
 سروداد و بیت و خانه در
 چور خرقه مغال اولد دخی کو
 لباس و لبس و ملیس پوشش اولد
 کیماسی هم جدید اولد لیک نو
 دیوانیت علم و دانسان چو تلمک
 دویدن عذر و وایلیک اعدیلدو
 اوقی قرآن بخوان استمع هم فمهم
 ایش اکلده دیمک بشناس و بشنو
 ایواکله دیمک در یاب و ادرک
 کیرودون کیشدیمک روح و ادرک
 الی نادک و الا ورنه یو خسه
 مکر الا دیکل یعنی اگر کو
 عجب پاشینه اوکجه اثر و یایز
 دخی تابع کید شد ادرجه پس
 دی ذرع و کشتاکن بغدادی و ارنه
 دیکل بر و شیر و کندم و جو
 احب العلم و العرفان و اطلب
 تودانش را طلب و انرا محب شو
 مغاعیلن مغاعیلن فاعولن
 بیلوی استه سن دخی انی سو
 القطعة السابعة والعشرون فی البحر المحیط المسد الخندق المقبوض
 اولد ارق بری مرغ و چراگاه
 بول داخی سیل و مسک و راه
 هم بر یوزندق دخی یوغ
 خوز یوح و کوش هم ای قمرگاه
 پنهان و عریض در هم اینلو
 داخی قصید در قصیر و کوتاه

بجای مسد در اصل
 مغاعیلن مغاعیلن مغاعیلن
 باشد و بار پس از مغاعیلن
 سیوم سبب خفیف که ان است
 بخند ف یفعلک مغای بما نذ فاعولن
 بجای ان نهند و گاه باشد که نون از
 اخش بقصر یفعلک و لام ساکن شود
 مغاعیلن بما نذ پس این را هج مسد
 محذوف یا مقصور از ان کوشیه من
 این نیز هج مسد محذوف است لکن
 از مغاعیلن اولیم و نون یفعلک
 فاعیل مانده فاعول بجای ان نهند
 و از مغاعیلن دوم مرفوعه ساکن
 که یاست بقیض یفعلک مغاعیلن
 بما نذ پس این را هج مسک اخرج
 مقبوض و محذوف از ان کونید منه

سوی

المتن في الميم بصيغة الفاعل على باب
الأفعال ما ظهرت منه في هذه الميم
بكتبة الميم اتباعا لما بالباء في قوله
في غفارة الصحاح ٥٥ من

جوی هم اطلب استکل ارمغم دی نه و جوی
 گلدی بکایامدم یعنی عریجه جیانی
 واجه اولدی یوزه یوزه همتی کشت و درو بر روی
 کنی وزخ دوزجکه شارب و هم بیتی بر ویت
 حیه و ریش در صقل کل اوله قرغل و دو موی
 غصه نژند و تاسم سوک و مصیبت اولدی پانیر
 نوجه و مویه هم صغوغ صغوغ صغوغ دیمک بموی
 کوزه جرم و دیکه دی کوئذن اولن او بر دغه
 بر دغه کوزه کوزدی دستیه جرم هم سبوی
 قلت لك فما توجهت الي يافتي
 من كيه بكفمت جوانا تو بمن نكردي دوی
 مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
 بن سكه دیدم ای یکت یوز بکه طومدک به طوی
 القطعة التاسعة والعشرون في البحر المتدارك المثلث التام
 هم یلم در سریشم عریجه غراء هم دخی قبت فچقد زخورد و اناء

الغزل الذي يلحق بالثاني وهو من التعليل
 اذا فحمت الغنم المجتعة فصر
 من غنم الملك الى الصبيته
 بالغزل الذي فحمت الصبيته

خواب درو یا و دوش در رقاد
 هم سیایان بر مغازه فلاة
 او قماش و کالامع و انات
 هم کچکد و لی نقاق و در و اج
 اضی در سود و ریح و ریح هم راج
 اکری در و دسک و سمار میخ
 تیغ سیف و قلع تیز کسکن جدید
 ویز خالض آری بامزه در لید
 دخی یاردی یاری دهند نصیر
 رشتی سلك لک و مهر یونجی خرز
 دیو کدم بولاد در عریجه کلس
 لعیه بازی وین در قیون بیش شا
 وخی و خسلقه دی کدای خصاص
 دخی التون واقعه در و سیم و باض
 رشتی خط لک و اکنه سوزن خیا
 هم چوئل بلجی اولد و جل هم خلد
 قوز لیش رستکاری خلد هم بویه
 همدی دیشک ما دکانه و انات
 هم قرش مقدی میخین امیراج
 صاع بیون در دست و صبح و صبح
 هم دردن کاشیشی سفود و صبح
 صو و او از اولن قاتی سخت و شدید
 طلود هم کسایش بریده جدید
 هم معین اولدی بینا کویچی بصیر
 هم معنده و در سید در غده برن
 هم دخی مزجیک اولدی فبوجکد
 صومر دخی وایوس و هم کاو
 تاجیو بیره جای کیر و مناسو
 بر زمین ارض جمعی و ضرور کار
 یلمک اولد یز و رد ام و طراط

اتفاق بفتح النون الروح
 و کلب النون فعل النافق
 کذا في مختار الصحاح

النفوذ بوزن التثنية الجديدة التي
 يشوي بها الكلام في الصحاح

الناض للزهر والدنيا بوزن ذر
 النضاح اصل الجازي بوزن اللام
 والدنيا بوزن النضاح بوزن عين
 بوزن كان متعلقا منه

هم نصيب اولی بل ز خورد و نه حفظ همی خوی که سدرشت و خوی حفظ
 هم بهادری کرد و لا و شصت دخی همی سدر و سله یاتن خیم
 انف و سی بودنی نمرود دماغ هم صوق یل در درج هم صر فراغ
 دخی بالان خورد هم اکاف هم بودن قانی در خون بینی رعاف
 اولد قوشن کرم دخی نطق هم یکی یوز لکد و در وی نفاق
 هم طلود در دخی نطق هم اولد در سینه دخی خف و مرک
 دخی یوکشک بلند و عل و سفال هم سناچو طغز در خرف هم سفال
 شتم وجه ندی هم کل ایش و هم هم بسیار خوقل و اغوز هم و ستم
 غریب و لوقوغه و کوزک ایش دخی جمل و شکن شوخ کرم درن
 نحن مابز تو سن انت هم زنده تو قایغه دیر و قوغه قایق کدو
 چای و دیر و لوت نباه و کلاه اق سید بیض قادر و اسود سیاه
 اولد و زرمک نور دیده دخی دخی میر کشتن صوبه قائمه دخی
 انجی بهنا فادع بالخیر کریایی در انجام خون نکی
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن آوقی الیکله بوند کلور سن بنی
واعلم ان هذه السطور الاتية وقعت في ارجح الختم الرسا بالالسنه

ان الغیب فی الغیب و سکون الی الی الی
 الدلو العظیم و الشیطان فی الجبل
 المحبل و قال الخلیل الجبل الطویل
 کذا فی مختار الصحاح

ختمنا

ختمنا بعون الاله هنا فقلنا ختمنا بالتاریخها ۱۹۷
۱۰۴۲

چو اندم بیاری پروردگار رسیدم با انجام بر اختصار
 زهاتف بگو شتم رسیدن کله زخاک زهی مانند آن یادگار
 حقک یارد میله چون اشبو تمام اولدی قلمادی کسک کدک
 بودم لفظ و معنی یوزندن بوند دیدم بنده تاریخی بی هلیک
 صور در سسندک اگر خاکیا دی بیک قرقا یکیده تمام یلک
۱۰۴۳
 ومن یدع لناظم المصطفی بر و باد چون خواهش مصطفی
 فعولن فعولن فعولن فعولن دعا الیله ناظم المیچون ای و غول

۴۴۴